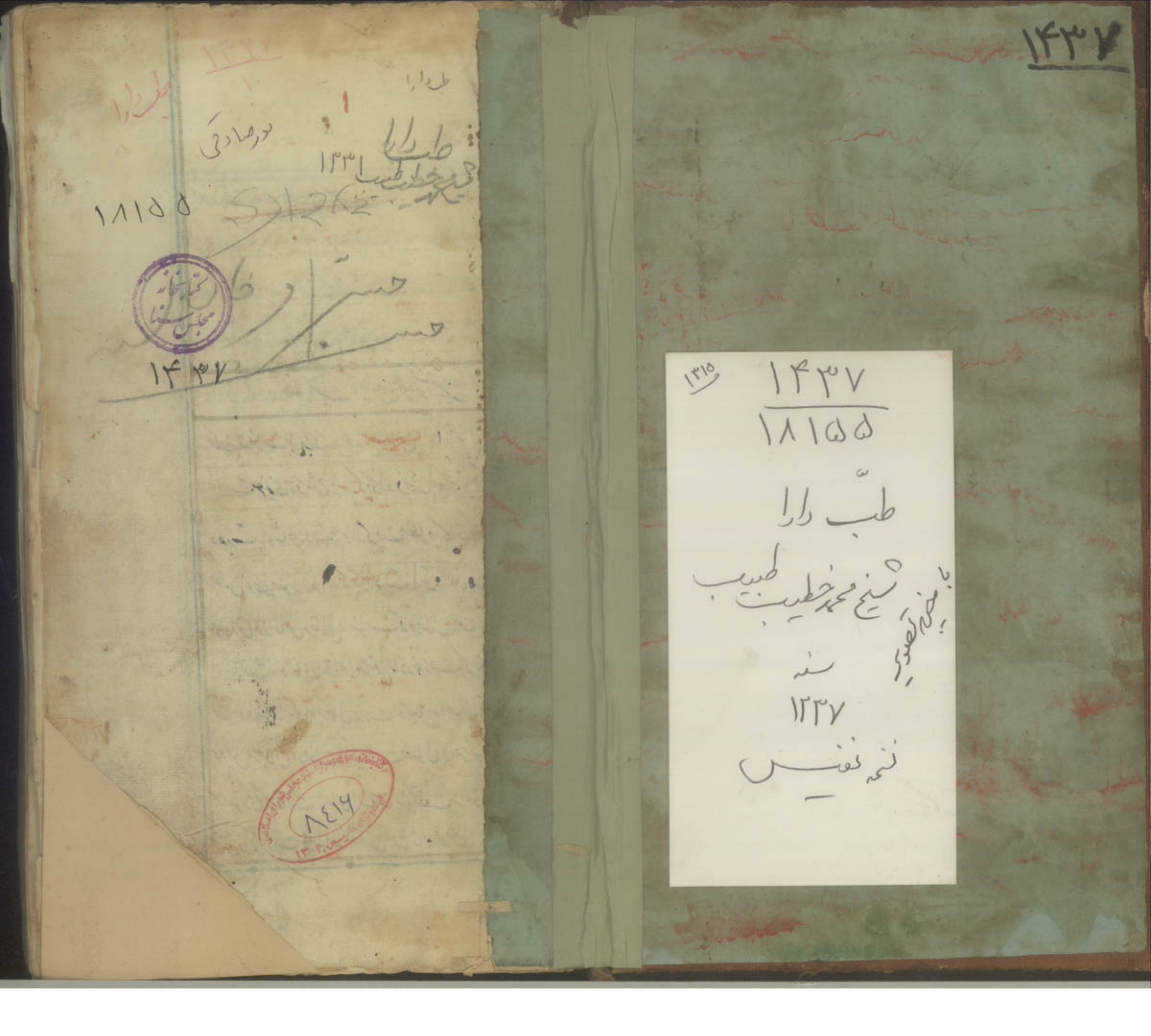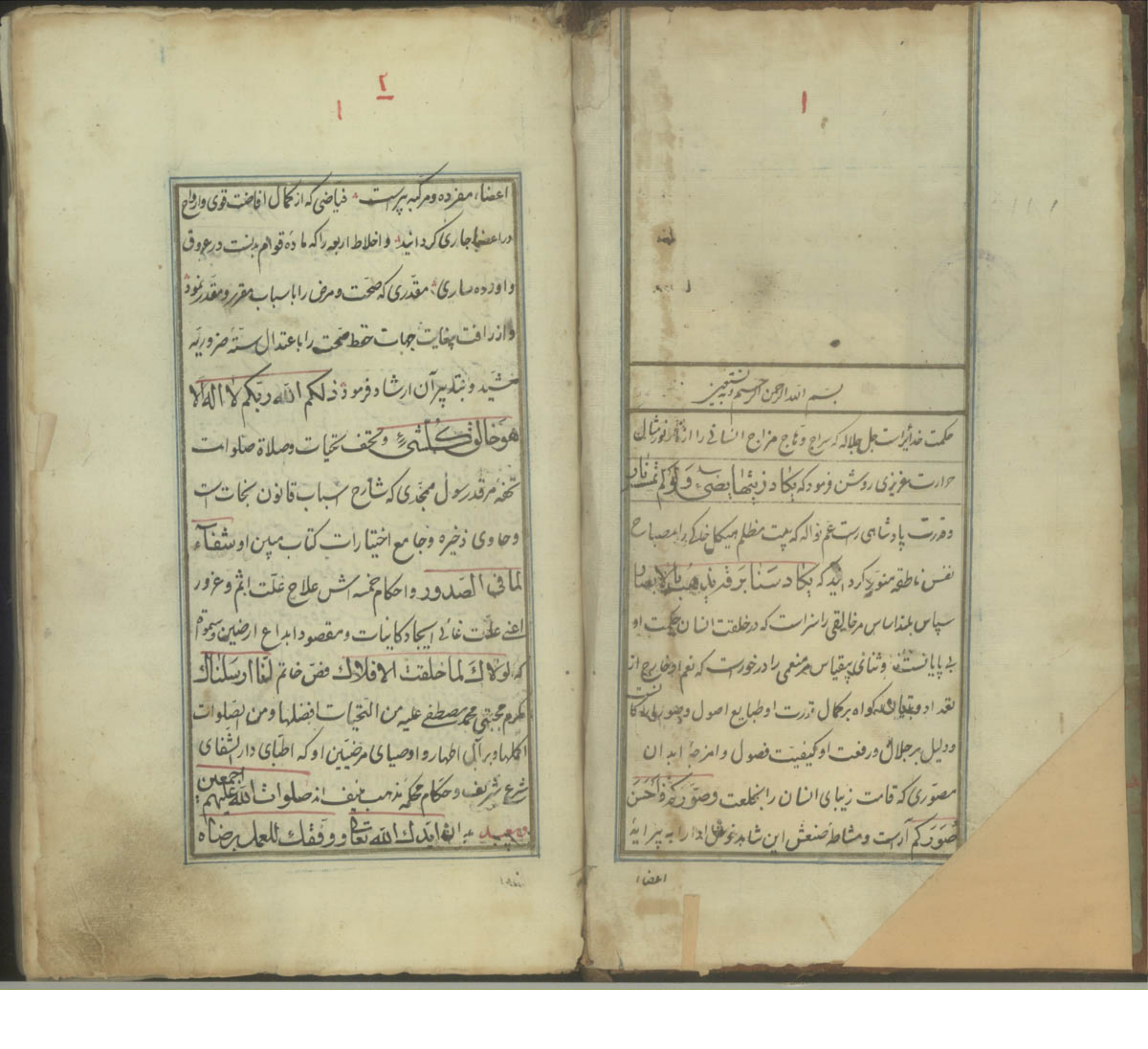

١٤٣٧
١٨١٥٥
طبّ دارا
شیخ محمد خطیب طبیب
سنه
١٢٣٧
نسخه نفیس
١٨١٥٥
١٤٣٧
٨٤١٦



۱۴۳۷
۱۸۱۵۵
طبّ دارا
شیخ محمد خطیب طبیب
سنه
۱۲۳۷
نسخه نفیس



۱۴۳۷
طب دارا
شیخ محمد خطیب ۱۳۳۱
۱۸۱۵۵
۱۴۳۷
۸۴۱۶
۱۳۱۵
۱۴۳۷
۱۸۱۵۵
طبّ دارا
شیخ محمد خطیب طبیب
سنه
۱۳۳۷
نسخه نفیس



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حکمت خدائی است جل جلاله که سراج وهاج مزاج انسانی را از نور شعله
حرارت غریزی روشن فرمود که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
وقدرت پادشاهی است عم نواله که بیت مظلم هیکل خلقی را بمصباح
نفس ناطقه منور گردانید که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار
سپاس بلند اساس مر خالقی را سزاست که در خلقت انسان حکمت او
بی پایانست وثنای بی قیاس مر منعمی را درخورست که نعم او خارج از
تعداد و بقیاس گواه بر کمال قدرت او طبایع اصول وصورها که
و دلیل بر جلال و رفعت او کیفیت فصول و امزجه ابدان
مصوری که قامت زیبای انسان را بخلعت وصورکم فاحسن
صورکم آراست ومشاطه صنعش این شاهد غرض ادا را به پیرایه

اعضا

اعضاء مفرده ومرکبه پیراست فیاضی که از کمال افاضت قوی وارواح
در اعضا جاری گردانید واخلاط اربعه را که ماده قوام بدنست در عروق
واورده ساری مقدری که صحت ومرض را با اسباب مقرر ومقدر نمود
واز رافت بغایت جهات حفظ صحت را باعتدال سته ضروریه
بخشید وبتدبیر آن ارشاد فرمود ذلکم الله ربکم لا اله الا
هو خالق کل شیء وتحف تحیات وصلاة صلوات
تحفه مرقد رسول مجدی که شارح اسباب قانون نجاتست
وحاوی ذخیره وجامع اختیارات کتاب مبین او شفاء
لما فی الصدور واحکام خمسه اش علاج علت اثم وغرور
اعنی علت غائی ایجاد کاینات ومقصود ابداع ارضین وسموات
که لولاک لما خلقت الافلاک فص خاتم لقد ارسلناک
مکرم مجتبی محمد مصطفی علیه من التحیات افضلها ومن الصلوات
اکملها وبر آل اطهار واوصیای مرضیین او که اطبای دار الشفای
شرع شریف وحکام محکمه مذهب منیف اند صلوات الله علیهم اجمعین
و بعد ای ایدک الله تعالی ووفقک للعمل برضاه

که بمقتضای خبر خیر الانام علیه واله التحیة والسلم که العلم علمان علم
الابدان وعلم الادیان ماهیت علم با کثرت اجناس و فصول
واختلاف موضوع ومحمول آنچه سعادت کونین را شاید و دنیا و آخرت را
بکار آید منحصرست در دو نوع یکی سرمایه معاش و معاد که آنرا
فقه گویند و دیگری سبب استقامت ارواح و اجساد که آنرا طب نامند
و مشخص است که علم اول بی ثانی متحقق نگردد زیرا که صحت عبادات
و معاملات موقوفست بر صحت عقل و صحت عقل موقوفست
بر صحت بدن و صحت بدن موقوفست بر صحت قوا و آلات
و صحت قوا و آلات موقوفست بر رعایت قوانین طبی و
رعایت قوانین طبی موقوفست بر دانستن علم طب پس ازین جهة
انتظام امور دنیا و عقبی و استقامت احوال اجسام و قوی بی
معرفت علم طب بر وجه اتم و اکمل حاصل نگردد وازین جهة است که
در عبارت حدیث شریف ذکر طب مقدم و ذکر فقه موخرست
که اول علم الابدان فرموده‌اند پس علم الادیان و نیز معرفت حق جل
و علا که غرض اصلی ایجاد عالمست و علت غائی آفرینش بنی آدم

بی این علم

بی این علم کامل نگردد و لهذا آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
فرموده است من لم یعرف الهیئة والتشریح فهو عنین فی معرفة
الله تعالی یعنی هر که علم هیئت که علم باوضاع آفاق است و علم تشریح که علم
باحوال انفس است نداند هر آینه او عنین باشد در معرفت خدا تعالی یعنی او
از معرفت خدا تعالی بهره نیست همچنانکه عنین را از لذت شهوت بهره
نیست قال عز و علا سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و علم تشریح جزویست از علم طب که دانستن عظام و عروق و اورده و دیگر
اجزا و اعضاست و نیز تدبیر و تصرف در مصالح ملک و ملت و قوانین
دین و دولت و آداب خسروی و مراسم حشمت و تمهید قواعد عدل
و انصاف و اطفاء نایرهٔ جور و اعتساف و ترتیب خیل و حشم
و سامان لشکر و خدم همه موقوف بمعرفت طب باشد زیرا که این امور
هیچیک بلا صحت نفس متمشی نگردد و صحت نفس چنانکه معلوم شد بمعرفت
طب صورت بندد و لهذا گفته اند که الطب للملوک و معنی این
کلام بر وجهی که لام تخصیص افاده آن میکند اینکه طب مر پادشاهان را
می باید و این بنا بر آنست که چون عنان انتظام ملک و ملت و زمام

مصالح دین و دولت در قبضهٔ اقتدار سلاطین کامکار است پس لایق
باحوال همیون ایشان آنکه از اسباب صلاح و فساد مزاج شرف
اعلی خود آگاه باشند که در صورت عدم آگاهی بمکن عارضهٔ حادث شود
واطبای عصر را که از قصور همت از قسم علمی و نظری طب که اساس
وقاعدهٔ طب مبتنی بر آنست عاری و بری میباشند ولهذا در اکثر
احوال مبتلا میگردند بخطای در معالجه العیاذ بالله بسبب عدم حذاقت
خبطی اتفاق افتد واین امر سبب قصور جهانبانی و کسر ارکان عدالت
گردد واگر طبیب حاذق درخدا حاضر باشد هر آینه بواسطهٔ دفع آن عارضه
اطاعت امر او باید کرد وطبعی که همیشه بفرمان فرمائی و حکومت معتاد
بوده باشد کیف تجویز تواند نمود که مطیع و فرمان بردار طبیبی گردد
که بسمت چاکری او موصوف و بعلاقهٔ بندگی او معروف باشد
وازین است که تدبیر اطبا در مزاج سلاطین سریع التأثیر نیست
پس بر ذمت همت ملوک عظام و حکام ذوی الاحترام واجب
ولازم است که لا اقل از علم حفظ صحت آگاه باشند و بمقتضای
آن عمل نمایند تا ذات اشرف ایشان که امور جهان و جهانبانی

بدان

بدان قایم است همیشه باقبال و سعادت قرین صحت و سلامت
باشد تا بدین واسطه علی الدوام تدبیر و تصرف در مزاج عالم که
معظم آفرینش است تواند فرمود و اجزا و اعضای بلاد و عباد را
از عارضهٔ تفرقه و فساد بری و عاری تواند گردانید فلله الحجة
البالغة درین زمان فیروزی اقتران که نوبت دادگستری
و رعیت پروری برفراز بام فلک بلند آوازه است باسم همیون
و نام میمون سلطان ستاره حشم و سلیمان سکندر خدم
مؤسس اساس جهانبانی مصداق لقب صاحبقرانی مجدد
صفات پادشاهی محمد جهات عالم پناهی حاوی قوانین
ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت قطعه اگر از دور فلک
اکنون غرض دوران اوست • کشف سر ار قضا موقوف
بر فرمان اوست • عقل کل طفل دبیرستان ابجد خوان اوست •
جام جم رسمی ز عکس خاطر رخشان اوست • آیت نصرت
همیشه نازل اندر شان اوست • گوی دولت دایما اندر
خم چوگان اوست • وهو السلطان الافخم الاعظم

والخاقان الاعدل الاعلم الاکرم افتخار سلاطین
العرب والعجم المنعوت فی عالم الملکوت
بنعوت الامم المؤید من السماء المنصور علی
الاعداء قطعه ستاره جیش زحل هیبت سهیل کمین ** شهاب
رمح سها ناوک هلال کمان ** بزرگ همت و قدر و بلند افسر و تخت
خجسته رایت و رای و گزیده نام و نشان ** راعی بلاد الشرق و
الغرب والی الممالک العدل والنصب ظل الله فی الارض
مالک ازمة البسط والقبض الغازی فی الله والمجاهد
لدین الله ابو الفتح والنصر والظفر السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار
لا زال فی عرصة الممالک مرفوع اللواء ما دام اللیل و
النهار و خلد الله ملکه و سلطانه مظفرا علی الاعداء
والفجار که خورشید نقش بر مشارق و مغارب عالم درخشانست
و سایه همای همتش بر جنوب و شمال جهان تابان و رخشان

و کوس دولتش بر کنگره قصر سعادت درشش جهت هفت اقلیم نواخته اند
وصیت معدلت و آوازه موهبتش در اطراف و اکناف ربع
مسکون انداخته و جناب سلطنت مآبش با کثرت شواغل جهانداری
پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت
ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قوانین شریعت سید
المرسلین مصروف کردانیده الحق در هیچ عصری از اعصار
کسی نشان نداده و یاد نمیدهد که مانند این دو میمون ابدیت
مقرون محصلان علوم دینیه و طالبان معارف یقینیه را
فراغتی چنین و وسعتی و فرصتی اینگونه دست داده باشد از کثرت
وظایف و تهیه اسباب و رونق مدارس و جمعیت اصحاب
و اطمینان خواطر و حضور ضمایر و جمعیت حواس و عدم پراکندگی
و وسواس و بالجمله حجت خدا بر اهل این زمانه تمام است و لی
چنانکه شاید و باید و از مردم شکرانه که سزد و آید بازاء این
موهبت عظمی و نعمت کبری نمیگذارند و قدر فرصت نمیدانند
الفرصة سریعة الفوت و هی تمر مر السحاب اوقات را

بصحبت وخوش گذرانی و غفلت ومهمانی باطل وعاطل ساخته
اکثر علوم مهمه را متروک ومهجور وانفع کتب را که نفایس فنون
وسفاین مشحون بجواهر آبدار است بر طاق اندراس ونسیان
گذاشته اند از علم ادیان باقل ما یقنع للفتاوی والفروع
که اصول وفقه فقط است قناعت نموده علم کلام را که اصل اصیل
معرفت اصول دین است ومؤید ومعاضد عقل متین وسایر علوم را
که هریک مدار علیه شعبه از شعبات فتاوی است قطعا وقعی نمیگذارند
واز علم ابدان بمجرد معرفت منضج ومسهل تشغل خطیر طبابت
اقدام نموده رمیة من غیر رام تیری بتاریکی می اندازند
کیف ما اتفق یا طالع یکی از معالِج ومعالَج مساعدت نموده
بهدف صواب آید یا العیاذ بالله برخلاف مقصود آمده از قبیل
دامن زدن بر آتش افروخته گردد وهرچه زودتر خرمن حیات را
بسوزد وفن علمی را که جزو اعظم طبابت است بجهة تحصیل معرفت
امزجه وطبایع وارکان واخلاط وتفرقه مابین امراض متشابهه که
رکن رکین است مثل تفرقه در اقسام اسهال کبدی ومعوی ودماغی

ومعدی

ومعدی ومغشی علیه ومسکوت ومیت وانواع حمیات وتباین وتساوی
ودرجات مرکبات واسباب امراض وعلامات واجناس نبض
وانواع تفسره وسایر ملزومات مما لا یحصی ولا یعد که جهل وعدم معرفت
هریک از اینها مستلزم خطر عظیم است اعتنا نمی‌نمایند لاجرم از خطای
در معالجه ایمن نیستند واز سستی اعتقاد وعدم دیانت مضمون کریمه
من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا را کان لم یسمع می‌پندارند
خذلهم الله ویجزیهم باسوء ما عملوا بی اهتمام کسانی که سر رشته
حیات را که سرمایه سود دنیا وآخرت است بدست اطبای ناقص دهند
ودر مقالات فردلیوس حکیم مذکور است که قال اغربیا الطبیب
قولا حقا یجب علی کل عاقل اجتناب الطبیب الجاهل واعظم
النعم توفیق الانسان لطبیب حاذق او لحفظ صحته الی
شیخوخته یعنی گفته است اغربیای طبیب سخن راستی وآن این است
که واجب است بر هر عاقلی پرهیز کردن از طبیب نادان که از ثمره علم بی
بهره باشد وبزرگترین نعمتها توفیق یافتن آدمی است که بیابد مر طبیب
حاذقی را واگر آن ممکن نباشد دانستن طریقه که حفظ تندرستی خود نماید

تابسن پیری برسد الحمد لله علی نعمائه که عرصهٔ این بلاد منورست از نور وجود
فایض الجود نواب جوزارکاب مالک الرقاب شهسوار میدان ابهت و اقبال
کارگذار دیوان سلطنت و اجلال بدر منیر فلک مفاخر و معالی خورشید سپهر صاحب اقبالی
چمن افروز باغ دولت و سعادت نکته آموز ارباب فصاحت و بلاغت
داور بی نیاز سرافراز خسرو بنده نواز دشمن گداز نهال گلشن ارجمندی مهر سپهر
سربلندی در صدف ملک و ملت نهنگ دریای دین و دولت کیومرث نشان
رستم رسوم بهرام سنان عطارد رقوم مثنوی فرازندهٔ فر سربلندان
نوازندهٔ خاطر دردمندان بحشمت بسی برتر از قیصر و جم برحمت فرح بخش
دلهای پرغم بآیین شاهی سلیمان شکوهی که خشم آتش که حلم کوهی
فرمان نافذش با قضا مبرم توام ملکه قضا مبرم نزد فرمانش متزلزل و غیر محکم
دزد از بیم سیاستش مشهور بپاسبانی و گرگ بیمن عدالتش موصوف
بشبانی سنگ سیاستش پای ستم شکسته و کمند عدالتش دست
فتنه برهم بسته مهر منیر بر بارگاه جلالش خاک نشینی و حاتم طائی بر
در خرمن افضالش خوشه چینی منطق شیرینش عقد اللسان سخن سنجان سحرساز
و اشعار رنگینش ننسخ البیان شیرین زبانان سخن پرداز اوصاف کمالش

از

از حیز تعداد بیرون و صفات جمالش از احاطهٔ وهم و گمان افزون قطعه
که خطوط شعاع دیدهٔ عقل همه را بر رهم افزائی با قیاس کمال اوست چنان
که بکز آفتاب پیمائی شهزادهٔ اعظم و ملکزادهٔ معظم باسط بساط
العدل والانصاف ماحی آثار الجور والاعتساف لا
الاه الا الاه ولا ولی فی النعم لنا سواه المؤید من عند الله
ابو المفاخر عبد الله میرزا مد الله ظل جلاله علی رؤس سنا
مدی الاعوام والدهور بمحمد و آله شفعاء یوم النشور و این
والاجناب باحداثت سن و عنفوان شباب که مقتضی غرور و غفلت است
در نهایت انتباه و غایت هوشیاری بمحاسن اخلاق رضیه متصف و
بمحامد اوصاف مرضیه موصوف و بمفاد الولد الحر یقتدی باباته الغر
در بناء مدارس و مساجد و تعمیر بقاع الخیر و معابد و تربیت فضلا و تقویت علما
و تمهید قواعد دین و تشیید مبانی یقین و افاضت سجال نوال و اشاعت
آیات افضال چیزی فرو نگذاشته لاجرم السنهٔ دانی و قاصی و ناطقهٔ مطیع
و عاصی بثناء فایح این ذی جاه و دعاء صالح این درگاه جاری گشته و
در فنون علوم ادبیه و دینیه و فصاحت و اشعار آبدار کامل عیار رای مهر آرا

اقتضا نمود که در علم بدفنیر استحضار یکاتمام وتمام بهم رساند بنابرین این دعاگو
ذات والاصفات سعادت طبیب شیخ محمد طیب که چندی سرمایهٔ
عمر را صرف خدمت استادان این فن نموده از هر خرمن خوشه و از هر گوشه
توشهٔ فراگرفته و بمطالعهٔ کتب متقدمین و متاخرین این طبقه بقدر الوسع والمقدور
فایز و بهره مند گشته باین خدمت مامور شد که نسخهٔ وجیزه که مسایل جمهٔ علم
و عمل را حاوی باشد تحصیل و بنظر اشرف رساند در خلال این احوال در کتب
یکی از فضلای عصر که از جملهٔ ترتیب یافتگان این حضرت و کتابخانه مشحون بانواع
کتب حسب الامر الاشرف الاعلی جهة او ترتیب یافته بود نسخهٔ موجزهٔ نافعه بدست آمد
و بنظر کیمیا اثر رسانیده مقبول طبع اشرف مبارک افتاد و مجدد اقل دعاة الدولة
المؤبدة المؤیده را امر لازم الاذعان شرف نفاد پذیرفت که رعایةً لاحوال المبتدئین
وتذکرةً للمتوسطین بتکمیل نواقص و تعدیل نواقض و تفصیل غوامض آن پرداخته
بعضی ضروریات که استحضار از آن لابد منه است بران افزاید وآنچه را مؤلف
نظر بتسلط چنانکه شعار فضلاست مجمل و مهمل گذاشته و گذشته مفصل نماید
تا نفع آن اعم و فایدهٔ آن اتم بوده قاطبهٔ مستفیدان را مفید و موجب مزید
حصول دعای خیر بجهة ذات موفور البرکات اشرف اعلی گردد و

این کمینه دعاگو با عدم قابلیت امتثالا لامره الاعلی باین شغل خطیر
اقدام نمود و المامور معذور و امیدوار است که مقبول طبع اشرف
که صراف بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت است گردیده عثرات
و زلات را امر باصلاح فرموده مورد عتاب نفرمایند و چون عبارت مصنف
بسلیقهٔ قدما و طرز متقدمین است و امتیازی میان عبارت سابقه و لاحقه
قرار داده نشد لهذا از سایر ناظران مستدعی است که اگر عبارتی نا سلیس مثل
زبان طعن و توبیخ را از مؤلف کوتاه دارند شاید از مصنف یا کتاب موقوف
منحرف ساخته باشند و ایضا مصنف را منظور اللهم یا جامعیت کتاب یا
اظهار جامعیت و فضیلت خود بوده بمناسبت مقام از هر علمی داخل ساخته
که بعضی حشو و زواید است از انجمله در ماکول و مشروب و ملبوس و آداب سفر
فتاوی بجهت حرمت و حلیت و اباحت ذکر نموده که بمذهب حنفی اصلا بطبع دارد
و اکثری از فقه ائمه بدعت و ضلالت که خود را اهل سنت و جماعت نامیده اند
حقیر نیز مصداق ع شکر در باغ هست و غوره هم هست بعضی از آنرا بحال خود گذاشت
اصل و اگذاشت که آن نیز در مقام تفریح و ترویح روح صحبة بکار میتواند رفت خلاصه
که حقیر در هر حال مستدعی عفو و اغماض است فان عیون الکرام عن المعایب محجوب

والسّتهم عن المساوی محفوظة والله الهادی الی سبیل الرشاد
ومنه الهدایة والارشاد وبمناسبت آنکه این خسرو ملک بلاغت بعد از
فراغ از آیین رعیت پروری و داد گستری گاهگاهی از قعر بحر طبع کثیر الانوار در
آبداری بساحل افگنده تخلص را تعبیر بدارا فرموده اند این مجموعه را بطب دارا
موسوم کردهند امید که ذات بیمثال این آفتاب فلک جلال از اصابه عین الکمال
در پناه ایزد متعال بوده هیچ وقت این حضرت را بطبیب و مداوا احتیاج مباد
بمحمد وآله الامجاد وچون بنای علم طب اولا و بالذات چنانکه مذکور شد بر
دو قسم است علمی وعملی پس اساس این کتاب نیز بر دو قسم نهاده شد تا
متعلقات هر یکی از آن در قسمی ازین کتب آید ان شاء الله المعین المستعان
وعلیه التوکل فی کل آن **قسم اول** در نوع علمی طب که آنرا نظری
نیز گویند بدان وفقک الله وایانا که طب علمی است که متعلق است باحوال بدن
انسان از حیثیت صحت ومرض تا محافظت کنند صحت حاصله را یا
باز گردانند صحت زایله را پس اگر بحث بامور چند است که مجرد است از بیان
کیفیت عمل آنرا علمی ونظری گویند چنانکه علم بارکان که چهار است وامزجه که نه است
واگر بحث در امور کیفیت معالجات است آنرا عملی گویند و در قسم علمی ونظری

دانستن چهار چیز لازم است اول امور طبیعیه دوم احوال بدن انسان از حیثیت
صحت ومرض وغیرهما سیم اسباب صحت ومرض چهارم دلایل وعلامات
پس بنابرین قسم اول را ازین کتاب که قسم علمی ونظری است بر چهار جزو
مرتب نمودیم **جزو اول** در امور طبیعیه وآن هشت است اول
ارکان است یعنی عناصر اربعه که آن آتش وهوا وآب وخاک است که موالید
ثلثه یعنی حیوانات ونباتات ومعادن اولا وبالذات ازین چهار
مرکب ومخلوق شده اند وآتش گرم وخشک است وهوا گرم وتر است
واین هر دو را علویان وخفیفان خوانند که هر دو متوجه جانب محیط اند آتش
طالب غایت محیط است وهوا طالب جهت آن وآب سرد وتر است وخاک
سرد وخشک است واین هر دو را سفلیان وثقیلان گویند که هر دو متوجه
جانب مرکزند آب طالب جهت مرکز است وخاک طالب غایت مرکز دوم
از امور طبیعیه مزاج است وآن کیفیتی است که حاصل میشود در طبع موالید از
فعل وانفعال ارکان متضاده یعنی از تاثیر وتاثر عناصر اربعه در یکدیگر بعد از ترکیب
در مرکب کیفیتی حادث میشود که آنرا امزاج گویند واقسام آن نه است چهار مفرد است
گرم وسرد وتر وخشک وچهار مرکب است گرم وتر گرم وخشک وسرد وتر وسرد وخشک

یا انکه معتدل حقیقی است که در گرمی و سردی و تری و خشکی بحد اعتدال باشد این
نه قسم مزاج اما قسم نهم که معتدل حقیقی است وجود خارجی ندارد بلکه بحسب قسمت عقلی
و وجود ذهنی است پس هر یک از موالید و مرکبات را لابد یکی از مزاجهای هشتگانه
در طبع هست اگرچه حکم بوجود مزاج مفرد نیز محل اشکال است و مدار علیه مزاج
چهار قسم مرکب است و نمیتوان گفت مزاج فلان چیز گرم است فقط که نه میل آن
بخشکی باشد و نه بتری بای حال این مختصر محل تحقیق و بحث نیست و الا درین امر دخل
و خلل بسیار است **ارکان سیم** از امور طبیعیه اخلاط است و آن عبارتست از صفرا
و سودا و بلغم و دم بدانکه غذا که وارد بدن میشود تا آنوقت که جزو تمام اعضا میگردد
از اجهار استحاله لاحق میشود یعنی چهار بار طبخ می یابد هر مرتبه در موضعی که بحکم خالق حکیم
مقرر است و هر یک را از ان هضمی و نضجی گویند و در هر یک از امکنه مقرره که طبخ و نضج
و هضم می یابد خلاصه و فضله از یکدیگر جدا میگردد خلاصه جهة تغذیه بدن محفوظ می ماند
و فضله بطریق سهل از راهی که در هر یک مقرر است مندفع میگردد پس **هضم اول**
از جمله چهار هضم از ان زمان است که دهن آن را مضغ میکند یعنی با دندان
میخاید تا در معده قرار گرد و در ان طبخ یابد و مانند کشک سایده شود و آن را در ینوقت
کیلوس میگویند آنگاه لطیف آن از معده بجگر میرود از رگهائی بسیار نازک مانند موی

که از معده بجگر پیوسته است و آنها را عروق شعری گویند و ماساریقا نامند
و کثیف آن از معده بروده ها رود که آنها را امعا گویند و از انجا از راه دبر
دفع شود که غایط گویند و براز نامند پس غایط و براز فضلهٔ هضم اول است
از چهار هضم و **هضم دوم** در کبد است یعنی جگر و غذا بعد از انکه کیلوس شد
و از رگهای ماساریقا چنانکه مذکور شد بجگر در آمد در انجا نیز طبخی و هضمی
یابد و مسمی شود بکیموس و متحیل شود باخلاط اربعه یعنی دم و بلغم و صفرا و سودا
در ینوقت از غذا حاصل شود و خلاصهٔ آن باورده رود یعنی داخل رگها
شود که باعضا منتشر و پراکنده است و فضله که مائیه است بکلیه و از انجا بمثانه
رود و دفع شود و آن را بول گویند و **هضم سیم** در عروق است یعنی در
رگها و آن عبارتست از استحالهٔ اخلاط باعضا بحسب مزاج فقط
یعنی در رگها نیز طبخی و نضجی دیگر یابد و هر یک از اخلاط بمناسبت اعضا امزاجی
یابد و مستعد جزو عضو گردد بالقوه **هضم چهارم** در اعضاست و آن
عبارتست از استحالهٔ رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیات
و صورت و معتدل شود بالفعل یعنی بعد از انکه کیموس متحیل باخلاط و داخل
عروق گردید در رگها نیز بمناسبت هر عضوی که رگ با و متصل است مستعد و آماده شد

بحسب مزاج آن عضو داخل عضو گردد و آنچه از عضو بتحلیل رفته باشد عوض
آن در انجا قرار گیرد و مثل و مانند آن گردد تا عضو برو ربالمره بتحلیل نرود
و این را بدل ما یتحلل گویند فتبارک الله احسن الخالقین و چون دو مضم آخر
خلاصهٔ لطیف اند و فضلهٔ آنها بسیار کم است بمثل چرک و عرق و موی و ناخن
و امثال اینها هر یک بطریقی دفع شود پس عمل مضم دوم ایجاد رطوبت اولی است
که عبارت از اخلاط اربعه است و عمل مضم سیم ایجاد رطوبت ثانیه است
از ماده و معمول خود و آن رطوبت یا فضول باشد یا غیر فضول غیر فضول
آنست که بدن را بآن احتیاج است و چنانکه مذکور شد باید بدل ما یتحلل گردد
و فضول آنست که زیاده است و بدن را بآن احتیاجی نیست و اگر
اخراج نکنند متعفن گردد آنچه غیر فضول است اخلاط طبیعی است و بدن را بآن
احتیاج است و فضول اخلاط غیر طبیعی است و اخلاط غیر فضول که محتاج
الیه بدنست چهار صنف است یکی آنکه در عروق صغار و دقاق یعنی رگهای
کوچک نازک موجود است و بمنزلهٔ آب نهر حاضر است که آنچه از جوهر عضو کم شد
و غذای آماده صرف شد فورا از عقب برسد همچنانکه در زراعت که آب حاضر
صرف شد در نهر حاضر است که قطع نشود دوم آنست که مستحیل میشود بجوهر عضو بحسب مزاج

سیم

سیم آنکه بمنزلهٔ طل یعنی شبنم در اعضا جاری است پراکنده است تا بدن را
همیشه تر و تازه داشته باشد که اگر آن نباشد بدن چون گیاه افسرده شود
و از طراوت بیفتد چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بواسطهٔ آنست
تا اعضا از هم نریزد که اگر آن نباشد اعضا باندک زمانی از هم گسیخته شود
چون این مقدمات دانسته شد اکنون بدانکه خلط جسمی رطب سیال است
یعنی تر و روانست که کیلوس اولا بدان مستحیل شود و آن چنانکه فهمیده شد
چهار است زیرا که آنچه نضج تمام یافته است آنچه از ان طافی بود یعنی بالا باشد
چون کف بر روی آب صفرا است و آنچه راسب یعنی ته نشین شود سودا
و آنچه متوسط بود یعنی میانه باشد نه در بالا و نه در پایین یا نضج و طبخ تمام یافته
باشد یا نه آنچه نضج تمام یافته باشد خون و آنچه نضج تمام نیافته باشد بلغم و
هر یک ازین چهار طبیعی بود و غیر طبیعی اما خون طبیعی رنگ آن سرخ و طعم
آن شیرین و طبع او گرم و تر بود و تغذیهٔ جمیع بدن بدان باشد تنها یا با
قطعی از اخلاط دیگر و غیر طبیعی از ان یا بنفس خود فاسد شده باشد یا بسبب
واردی و بر تقدیرین بصفراویت یا سوداویت یا بلغمیت مایل بود
اما بلغم طبیعی طعم آن مایل بود بشیرینی و طبع آن سرد و تر بود و فایدهٔ آن آنست

که در جمیع بدن موجود باشد و در وقت فقدان غذا مستحیل بخون شود و غذا بدن
کردد و از این جهت است که آنرا مفرغه نیست همچون صفرا که زیادۀ آن
بمراره میرود و سودا که زیادتی آن بسپرز میرود و باخون در جمیع عروق
جاریست و فایدۀ دیگرا که باخون ممتزج کشته غذاء دماغ شود و دیگر
آنکه ترطیب مفاصل کند و دایم مفصلها را تر و تازه دارد و بلغم غیر طبیعی
باعتبار قوام پنج است زیرا که اگر متفق القوام بود یا رقیق بود
آنرا مائی کویند یا غلیظ بود و این غلیظ اگر در و رطوبتی مانده
باشد زجاجی کویند و اگر رطوبت بتحلیل رفته جصی کویند
و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن محسوس
باشد مخاطی کویند و اگر غیر محسوس بود خام و غیر
طبیعی باعتبار طعم چهار است عفص و مالح
وتفه و حامض و بلغم مالح اخر اصناف بلغم است
اما صفرا طبیعی لون او احمر ناصع است و
طبع او کرم و خشک است و آن در کبد بدو قسم
شود قسمی باخون بعروق رود جهت ترقیق دم یعنی

تاخون را نازک کند و آسان بر کهار رود و نفوذ
کند بمنافذ ضیقه یعنی بسوراخهای بسیار تنک
بسهولت رود و تقطیع اخلاط لزجه و دفع بلغم
غلیظ کند و غذاء بعض اعضا شود مثل ریه و قسمی
دیگر بمراره رود و ذخیره شود که وقت حاجت
جهت غسل امعا برود تا ریزد و روده ها را
از کثافت بشوید و تنبیه کند بر دفع براز و صفراء
غیر طبیعی آنچه در نفس خود فاسد شده باشد
اگر در جگر است مرۀ دموی نامند و اگر در
معده سوخته شده کراثی کویند و کراث
بلغت عرب کندنا را کویند چون برنک
کندنا شده باسم آن نامند و کراثی چون
سوخته شود زنکاری کویند و آن بمنزله
سم باشد و آنچه بسبب وارد وی متغیر شده باشد
اگر وارد بلغم رقیق باشد مرۀ صفرا کویند

واکر بلغم غلیظ باشد محی ومح البیض زردهٔ تخم مرغ را
کویند چون شبیه بآن باشد باین اسم نامیده اند
واکر سودا بود صفرای سوداوی اما سودای طبیعی
دردی خون طبیعی باشد وطعم آن بعفوصت
وحموضت مایل باشد وطبع آن سرد وخشک است
وآن در جکر بدو قسم شود قسمی باخون برکها
رود جهت تمتین وتغلیظ دم یعنی درجائی
که ضرور باشد که خون غلیظ کردد بجهت غذای بعضی
اعضا آنرا غلیظ ومحکم کند وغذای بعض اعضا شود
مثل استخوانها وقسم دیکر بطحال رود یعنی سپرز
ودر انجا ذخیره شود که وقت ضرورت جهت تنبیه
ودغدغهٔ غذا بمعده ریزد وغیر طبیعی از سودا هر خلطی باشد که
سوخته شود از اخلاط اربعه اکرچه سودای طبیعی بود که بسبب زیادتی حرارت
بسوزد غیر طبیعی شود وآنرا رمادیه ومرهٔ سودا کویند حاصل کلام آنکه اخلاط اربعه
دربدن انسان همچون ارکان اربعه است یعنی عناصر چهارکانه وبرطبع آنهاست

صفرا بر طبع آتش است وبلغم بر طبع آبست سودا بر طبع خاک است وهریکی ازیشان
دو قسمند طبیعی اند وغیر طبیعی مراد بخلط طبیعی آنست که او در اصلاحیت آن باشد که طبیعت
او را جزو بدن کرداند وغیر طبیعی خلاف آنست واین فایدها که کفته شد فایدهای
خلطهای طبیعی است ونشان خون طبیعی آنست که سرخ رنگ باشد وشیرین
باشد وبوی او خوش باشد ونشان خون غیر طبیعی خلاف این ونشان
بلغم طبیعی آنست که معتدل القوام باشد وسفید باشد وشیرین باشد وبوی
او خوش باشد وغیر طبیعی خلاف آنست وان یا شور باشد بواسطهٔ صفرا
سوخته که با او جمع شده باشد یا ترش باشد بواسطهٔ تاثیر حرارت
اندک یا تلخ باشد بواسطهٔ آمیزش سودا یا بیطعم باشد بواسطهٔ غلبهٔ
سردی ونشان صفرای طبیعی آنست که سرخ باشد مثل آبی که زعفران در و
حل کرده باشند وسبک باشد واو کف خون طبیعی است وغیر طبیعی
خلاف اوست یا بغایت رقیق وتنک باشد اکر رطوبت تنک همچون آب
با او جمع شده باشد یا بغایت غلیظ باشد همچون زردهٔ تخم مرغ بواسطهٔ
آنکه رطوبت غلیظ با ان امیخته باشد یا از غایت کرمی سوخته باشد
وسیاه شده همچون رنگ کندنا یا سوختکی او ازین زیاده باشد همچون

زنگار و این صفرای زنگاری بطبیعت زهر زنده است و نشان سودای طبیعی
که دردی خون باشد و اندکی میل به تیرگی کند و سودای غیر طبیعی هر خلطی است
که سوخته باشد حتی که اگر سودای طبیعی سوخته شود سودای غیر طبیعی باشد
قسم چهارم از امور طبیعی اعضا اجسامی اند متولد از اول مزاج اخلاط
و اعضا دو قسم است اعضاء رئیسه است و خادمه رئیسه است و مراد از اعضا
رئیسه اعضائی اند که در ایشان قوتی باشد که شخص را یا نوع را احتیاج بان
قوت باشد و آنچه شخص را در بقا احتیاج باوست سه قسم است دماغ و دل
و جگر است که بقاء هیچ شخص و حیات او بی این سه عضو ممکن نیست و آنکه
نوع را احتیاج باوست این سه عضو است با انثیین که آلت مردی و
خادمه رئیسه آنست که فعل رئیسه بمدد او تمام نشود همچون عصبها
که خدمت دماغ میکنند و قوت حس و حرکت را از دماغ می ستانند
بجمیع بدن میرسانند و همچون شرائین که خدمت دل میکنند و قوت
حیات را ازو می گیرند و بجمله تن میرسانند و همچون اورده که خدمت جگر می
کنند و قوت طبیعت را بجمیع بدن میرسانند و اعضا بعضی دو قسم اند
مفرده است و مرکبه اعضاء مفرده آنست که جزو او مشابه و مانند کل خود

باشد

باشد در اسم و مزاج و خاصیت و فعل همچون گوشت و استخوان و اعضاء مرکبه
آنست که جزو او مشابه و مانند کل خود نباشد در اسم و مزاج و خاصیت و فعل همچون
سر و روی و پای و دست و هر چند معنی بسیط آن است که یکتا باشد و جزو نپذیرد و اعضا
بسیط چون نه مرکب از اجزائی اند که میان ایشان اختلاف باشد بلکه همه اجزای ایشان
یک سانند ازین جهة ایشان را اعضای بسیطه گویند و اعضاء مرکبه باعتبار
آنکه در ایشان اجزا مخالفند این اسم یافته و اعضای مفرده پانزده نوع اند
اول عظم یعنی استخوان و او را صلب آفریده شده است یعنی سخت زیرا که
او اساس بدن است و اعتماد بدن در حرکات بدوست و جمله استخوانهای بدن
دویست و اعتماد بدن زیرا که دو چهل و هشت عدد است زیرا که جمجمه که کاسه سر است مرکب است
از جهت استخوان چهار از ایشان بمنزله جدار اند یعنی چهار دیوار و یکی
چون قاعده بناست که از اعظم وتدی گویند و قاعده دماغ گویند و دو دیگر
بمنزله سقف دماغ اند که استخوانهای کاسه سر بعد یکدیگر پیوسته شده اند بدرزهای
که از ا شئون خوانند و این استخوانها را قبائل الراس خوانند یعنی
قبیلهای سر و جانب بالا مرکبست از چهارده استخوان زیرا که هر چشمی
مرکب اند از شش استخوان و هر رخساره مرکبست از نه استخوان و دو استخوان

که اصل پی اند و در ایشان سوراخ است که فضلات از پی از آن سوراخ
از دماغ می ریزد و دو استخوان بر بینی نهاده شده است و چانه زیرین مرکبست
از دو استخوان وی و دندان که شانزده از آن در چانه بالاست و شانزده
در چانه زیر و هر دستی مرکبست از کتف که مرکبست از دو استخوان و از بازو
که یک استخوان است و از ساعد که دو استخوانند بهم چسبیده و یکی را زند
اعلی گویند و یکی را زند اسفل گویند و از رسغ یعنی خورده دست که مرکبست
از هشت استخوان و از کف که مرکبست از چهار استخوان و از پنج اصبع
که مرکبند از پانزده استخوان و گردن که مرکبست از دو استخوان و سینه
که مرکبست از هفت استخوان که از آن استخوان قص گویند و پشت مرکبست
از هفت فقره که هفت مهره پشتند و از بیست و چهار ضلع که ایشان را استخوانهای
پهلو گویند و   مرکبست از سه فقره و عصعص که بعد از وست مرکبست از دو
استخوان که ایشان را استخوانهای زهار گویند و هر پایی مرکبست از ران و زانو
و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو استخوان بهم چسبیده که ایشان را
قصبتان گویند یکی را قصبه کبری گویند و یکی دیگر را قصبه صغری و قدم مرکبست
از شتالنگ و استخوان پاشنه که آن را اعظم زورقی گویند و از استخوان دگر

که از

که آن را زورقی گویند و از چهار استخوان دیگر که آن را رسغ خوانند و از پنج استخوان
که ایشان را مشط خوانند و از پنج انگشت که مرکبند از پانزده استخوان پس مجموع
استخوانهای بدن دویست و چهل و هشت باشد چنانکه شاعر گفته دوم عدد عظم
چه دانی که بدانی بیقین • می برون آید از آنجا که برون می آئی • و فایده این
استخوانها سختی بدنست و نگاهداشتن بر هیات بدن قسم دوم از اعضا
مفرده غضروفست و او جسمی است نرم تر از استخوان و سخت تر از دیگر
اعضا و فایده او آنست که بواسطه او پیوند استخوانها بگوشت بود
قسم سیم عصبست یعنی پی و او جسمی است سفید و نرم در انعطاف و سخت
در انفصال و فایده او آنست که حس و حرکت اعضا بسبب او تمام شود
و عصب دو نوع اند بعضی از دماغ رسته اند و بعضی از نخاع که خلیفه
دماغ است و از احرام مغز گویند و آنچه از دماغ رسته است هفت زوج
است و حس حواس پنجگانه بواسطه ایشانست و بعضی از نخاع رسته
اند و ایشان سی و یک زوج اند و یک فرد است که او را زوج نیست و حس و
حرکت اعضای زیر گردن بواسطه ایشانست قسم چهارم اوتارست و
ایشان جسمی اند که از کناره های گوشت رسته شوند مانند پی و باعضا رسند

تا اعضا را بواسطهٔ ایشان حرکت تمام شود هرچند ایشان کشیده شوند اعضا
کشیده شوند و هرچند ایشان سست شوند اعضا سست شوند پنجم رباطات و ایشان
اجسامی اند مانند پی از اعضا اید و بگوشت رسند و دو اعضا هم می‌پیوندند ششم
عضلاتند و ترکیب او از گوشت اندست و اوتار و رباط و فائدهٔ او آنست که
اعضا بمعاونت اوتار او حرکت کنند و استخوانها بپوشانند و حرارت
غریزی را در جسد حفظ کنند هفتم عروق ضوارب‌اند که ایشان را شرایین خوانند
و ایشان اجسامی اند مانند عصب مضاعف یعنی دو تو از دل رسته مجوف
اند و ایشان را در نفس خود حس و حرکت هست و در اندرون ایشان روح بسیار
است و خون اندک و فائدهٔ ایشان آنست که حیات را از دل بردارند و بکلّه
تن رسانند هشتم عروق غیر ضوارب‌اند و ایشان را اورده گویند و ایشان
اجسامی اند مانند پی غیر مضاعف یعنی یک تو از جگر می آیند مجوف اند ایشان را
حس و حرکت نیست و در ایشان خون بسیار است و روح اندک و منفعت
او آنست که خون از جگر برآورد و بجمیع تن رساند نهم لحم است یعنی
گوشت و او از خون متین حاصل شود و گرمی او را البته کرد اند و فائدهٔ
او آنست که اعضا را که مجاور او باشند بپوشانند و گرم دارند یازدهم

خلل اعضا از و ... دهم پیه است و او از ... چون حاصل شود و ... و فائدهٔ او آنست که

سمین است و او مانند گوشت است اما او مرکبست از شحم و لحم دوازدهم
غشاست و او جسمی است مانند پی سخت سبک بی حرکت و او را اندک حس است و فائدهٔ
او آنست که اعضا را بپوشاند و هیأت خود نگاه دارد سیزدهم پوستست
و او جسمی است مانند پی و او را حس بسیار است و منفعهٔ او آنست که اعضا را
بپوشاند چهاردهم شعرست یعنی موی و تکون او از بخار دخانست و فائدهٔ
او زینت جسد است و دفع فضلات پانزدهم ناخن است و او جسمیست عصبانی
منفعت او آنست که گوشت سر انگشتها را بپوشاند و انگشتها را مدد دهد بر
گرفتن و نگاه داشتن اجسام و شحم و سمین از قبیل گوشت اند و شعر از فضلات
بدنست پس اعضاء مفرده پانزده عدد باشد و اعضاء مرکبه شانزده عدد اند
اول ایشان دماغ است و او جوهریست متخلخل یعنی سست و سپید مرکب
از مغز و شرایانات و از غشاء نرم که او را بپوشانیده است و او را ام الدماغ
خوانند و از غشای سخت که ملاقی قحف است یعنی کاسهٔ سر و او را ام جافیه
خوانند و هیأت دماغ مانند مثلثی است که قاعدهٔ او از جانب پیش سر است
و زاویه که دو ساق مدو محیط است از جانب پس سر و حس و حرکت بواسطهٔ
اوست حس بواسطهٔ عصب نرم و حرکت بواسطهٔ عصب سخت دوم جسم است

دوم چشم مرکب است از هفت پرده و سه رطوبت پردهٔ اول را طبقهٔ ملتحمه
گویند و او سپیدی است که بهوا متصل است طبقهٔ دوم را پردهٔ قرنیه است
و او بعد از ملتحمه است و او را رنگ نیست و او ملون برنگ طبقه ایست که
بعد از وست سیم طبقه ایست که بعد از قرنیه است و آن پردهٔ عنبیه است و او
گاه باشد که سیاه باشد و گاه باشد که ازرق باشد و بعد از طبقهٔ عنبیه رطوبة
بیضیه است و او رطوبت صافیست مانند به سپیدهٔ تخم مرغ و طبقهٔ چهارم
پردهٔ عنکبوتیه است و او طبقه ایست مانند نسج عنکبوت و او بعد از رطوبة
بیضیه است و پیش از رطوبت جلدیه است و او رطوبتی است صافی
روشن شفاف مانند جلید یعنی یخ و پس از رطوبت زجاجیه است و این
رطوبت مانند آبگینهٔ گداخته است و طبقهٔ پنجم مشیمیه است و او پرده ایست
مانند مشیمه که پردهٔ جنین است پر از رگهای بسیار و طبقهٔ ششم پردهٔ شبکیه
است و او پس از مشیمیه است و طبقهٔ هفتم پردهٔ صلبیست و او ملاصق استخوان
چشم است سیم گوش است و او مرکب است از گوشت و غضروف و عصب
حساس و فایدهٔ او قبول کردن آواز است و جمع کردن آن تا در سوراخ
گوش در نشیند چهارم زبانست و او مرکب است از گوشت و رگها و شریانها

وعصب

وعصب حساس و غشائی که متصل است بغشای روی و منفعت او گردانیدن
طعام است و یاری دادن بر فرو بردن طعام بحلق پنجم شش است
و او مرکب است از گوشت گلگون و از غضروفهای شش و از شریانها
و او را در نفس خود حسی نیست اما غشای او را حسی اندکیست و منفعت او
تعدیل دل است بواسطهٔ استنشاق نسیم و ششم دل است و او جسمی است
مخروطی صنوبری قاعدهٔ او در میان سینه و سر او بجانب چپ و رنگ او
سرخ مانند انار مرکب از گوشت و لیف و غشای سخت که او را
شغف خوانند و او منبع حرارت غریزیه است و معدن روح حیوانی
و او را دو بطن است یکی بطن ایمن و در وی خون بسیار است و روح
اندک و او را رهگذرهاست که خون در آن راه گذر از دل بشش رود
و غذای او دهد و از شش مدد هوای تازه رسد و بطن دوم بطن اکبر
و او مملو است از روح بسیار و خون اندک و شرائین ازین بطن رسته
اند هفتم حجاب سینه است و او مرکب است از گوشت و عصب حساس
متحرک و منفعت او انبساط سینه است و انقباض او و معده
جسمی است مستدیر مرکب از گوشت و عصب و رگها و شریانها و او را

سه جزو است اول مری است و او جسمی است لحمانی ابتداء او از بالا
حلق از الحجاب که نهایت استخوان های سینه است و سوم قعر معده
است و او لحمانی است و موضع او بالای ناف است و منفعت او
هضم غذا است هشتم امعاست یعنی رودها او جسمی است عصبانی
مضاعف حساس یعنی دریابنده مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین
و آن شش عدد است اول بواب است و دوم دقیق است سیم صائم است
چهارم اعور است پنجم قولون است و ششم اثنی عشری است که از امعا مستقیم
گویند و آن متصل است بدبر و منفعت او دفع فضلهای طعام است نهم
کبد است یعنی جگر و او جسمی است مرکب از گوشت و عروق و شرائین و غشائی
که او را بپوشاند و او را در نفس خود حس نیست و غشای او را حس بسیار است
و رنگ او مانند خون بسته است و او موضع رستن عروق غیر ضوارب است
و آن اورده است و او در جانب راست است او که حدبهٔ جگر است چسبیده است
با استخوانهای پهلو و شکم و از جانب چپ که مقعر جگر است چسبیده است
بمعده و بالای او میان سینه است و زیر او منتهی میشود بخاصره و منفعت
او پیدا آوردن خون است از بهر غذا دادن اعضا دهم مراره است

یعنی زهره و او بجگر چسبیده است و وعاء مرهٔ صفراست و منفعت او
او کشیدن صفراست از جگر یازدهم طحال است یعنی سپرز و او جسمی است
مرکب از گوشت و شرائین و جوهر او متخلخل و تیره رنگ است مانند جگر
و او را در نفس خود حس نیست و غشای او را حس بسیار است و موضع او
از جانب چپ است میان استخوانهای پهلو و معده و او وعاء مرهٔ سوداست
و منفعت او کشیدن سوداست از جگر دوازدهم گرده است و هر گرده مرکب است
از گوشت سخت سرخ و پیه بسیار و عروق و شریانات و او را در نفس خود حس
نیست و غشای او را حس بسیار است و موضع او زیر پشت است و منفعت
او کشیدن بولست از حدبهٔ جگر و فرستادن براه مثانه سیزدهم مثانه است
و او مرکب است از جسم عصبانی مضاعف و از رگها و شریانها و موضع او
میان زهار است و دبر و منفعت او جمع کردن بول است و فرستادن
از راه احلیل چهاردهم انثیان یعنی دو خصیه و هر یکی از ایشان مرکب است
از گوشت سفید و نرم و از رگها و شریانها و منفعت او بخستن منی است
و سفید کردن آن پانزدهم قضیب است و او مرکب است از گوشت اندک
و از عصب و عروق و شرائین بسیار و او را حس بسیار باشد و منفعت

او ظاهر است شانزدهم رحم است و او جسمی است عصبانی موضع او میان معاء
و معاء مستقیم و ناف و او را گردنی است که منتهی شود بفرج و در اصل او دو خصیه
کوچک است و از انجا برحم رگها و شریانها و اورده بسیار اید و منفعت او قبول
حمل است یعنی آبستن شدن و حکما اعضاء بسیطه و اعضاء مرکبه را قسمت کرده
اند بکواکب سبعهٔ سیاره و در بسیط فرموده اند که موی و پوست و پیه و پشم
و استخوان و مغز و شاخ تعلق بزحل دارد و شرائین و نطفه تعلق بمشتری
دارد و اورده تعلق بمریخ و دماغ و عصب و جانب راست از بدن تعلق
بافتاب دارد و پیه و گوشت و منی تعلق بزهره دارد و ورید و شریان تعلق
بعطارد دارد و جانب چپ از بدن تعلق بقمر دارد و در اعضاء مرکبه یعنی دو سته
که موضع نشستنند و دبر و روده‌ها و مصارین و بول و فضلات و لثه و زانو
تعلق بزحل دارد و ران و روده‌های دیگر و رحم و حلق تعلق بمشتری دارد و هر
دو ساق و زهره و گرده‌ها تعلق بمریخ دارد و سر و سینه و پهلوها و دهان و دندان
تعلق بآفتاب دارد و رحم و قضیب و فرج تعلق بزهره دارد و زبان تعلق بعطارد
دارد و گردن و دو دست تعلق بقمر دارد و گوش راست تعلق بزحل دارد و گوش
چپ تعلق بمشتری دارد و منخر ایمن یعنی سوراخ بینی راست تعلق بمریخ دارد

و منخر ایسر یعنی سوراخ بینی چپ و گردن تعلق بزهره دارد و زبان و نطق
از ان عطارد است بشرکت قمر و چشم چپ از ان قمر است و از قوتهای خمسه
شنوای تعلق بزحل دارد و لمس یعنی   تعلق بمشتری دارد و شم یعنی
بویای تعلق بمریخ و بصر یعنی بینائی تعلق بافتاب دارد و ذوق یعنی قوت
چشیدن و بصر نیز بشرکت افتاب تعلق بقمر دارد و آلات زبان تعلق بزهره
دارد و از منسوبات بروج سر و روی تعلق بحمل دارد و گردن
و حلقوم تعلق بثور دارد و دوش و بازو و دو دست بجوزا و سینه و
استخوانها و پهلو و شش بسرطان و معده و دل و پشت باسد و شکم و روده‌ها
و ناف بسنبله و زیر ناف تا بزهار بمیزان و مقعد و عورت مردان بعقرب
و هر دو ران بقوس و هر دو زانو بجدی و هر دو ساق بدلو و هر دو
پای بحوت هر گاه که یکی ازین کواکب و بروج در حالت مسقط النطفه
یا در حالت ولادت نیک حال و سعد باشد عضوی که بدان برج و
کوکب منسوب باشد صحیح و سالم باشد و هر کدام که بد حال و منحوس
باشد بر عکس یعنی عضوی که بدان برج یا کوکب منسوب باشد معیوب و بیمار
بود و نیز اگر کسی را انتهای طالع یا هیلاج بکوکبی نحس رسد عضوی که بدان دلیل

هبوط است آفت یابد و ناقص گردد و اگر سعد بود و ناظر باشد عاقبت سلامت
یابد و اگر نحوس ناظر باشد بیماری و آفت آن عضو بیشتر باشد و دیر ماند
و اگر کوکبی از کواکب سحابی در وقت ولادت بر درجهٔ آفتاب باشد
چشم راست او معیوب باشد و اگر بر درجهٔ قمر باشد چشم چپ معیوب بود
و کواکب سحابی الثریات و راس الجبار و معلف و تالی الثوله و عاین
الرای قسم پنجم از امور طبیعی ارواح است و مراد با رواح نه آنست که در
کتب الهیه آمده است و انبیا و اهل ملت از و خبر داده اند که حکیم او را
نفس ناطقه گویند و او جوهریست جدا از بدن بلکه مراد از روح جسمی است
لطیف متکون از بخار خلط لطیف و ارواح محل قوتهای بدنی اند
مثلاثه روح است یکی حیوانیست و جای پدید آمدن او دلست و قوة
حیوانیه بدو قایم است و او محل و مبدا این قوت است و ارشاد
این روح و این قوت آنست که بدن را مستعد قبول حس و حرکت سازند
دوم روح طبیعی است و جای پدید آمدن او جگر است و قوت طبیعیه
بدو قایم است و او محل و مبدا او این جگر است و قوت طبیعیه بدن
متعلق است و ارشاد او آنست که بدن را غذا بخشد و نشو و نما دهد سیم روح

نفسانی و جای پدید آمدن او دماغ است و قوت نفسانی بدو قایم است
و او محل و مبدا این قوت است و ارشاد او آنست که بدن را و اعضا
بدن را حس و حرکت بخشد و مستعد قبول فیض نفس گرداند قسم ششم از امور
طبیعیه قوات یعنی قوتها و گفته شد که قوت سه قسم حیوانیه است و طبیعیه
و نفسانیه و قوت طبیعیه منسوب است بجگر و آن دو قسم است خادمه است و مخدومه
و قوت طبیعیه مخدومه دو قسم است یکی آنست که متصرف است در غذا از بهر بقای
شخص و آن غاذیه است که هر غذا که به بدن وارد شود او را جزو بدن سازد
تا بدل ما یتحلل شود و نامیه آنست که طرفهای بدن را زیاده کند بر نسبت طبیعی تا بدن
را بتمام نشو و نما رساند و قسمی آنست که تصرف میکند در غذا از برای بقای نوع
و آن نیز دو قسم است مولده است و مصوره قوت مولده آنست که منی را از اخلاط
جدا کند و در وقت منا پدید آرد و از برای هر عضوی مزاجی و قوتی در وی نهد
و قوت مصوره آنست که در منی خطها و شکلهای اعضا پدید کند و قوت خادمه
چهار نوعند اول قوت جاذبه است که غذا را پیش هر عضوی بکشد دوم
قوت ماسکه است که غذا را که جاذبه کشیده باشد پیش هر عضوی چندان
نگاه دارد که هاضمه از او هضم کند سیم قوت هاضمه است و او محیل است

که آنچه را ماسکه نگاه داشته باشد او هضم سازد و چهارم قوت دافعه است
که هر فضله که بعد از هضم غذا زیاده شده باشد او را دفع کند تبارک الله
احسن الخالقین و چهار حرارت کیفیت که آن حرارت است و برودت
و رطوبت و یبوست یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی خدمت مصوره میکنند
زیرا که فعلهای قوت مصوره بحرکت تمام شود و حرارت مدد دهنده حرکات
و لازم محدد و مطلق است و این چهار کیفیت خدمت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه نیز کنند اما از آن جاذبه و هاضمه از جهة آنکه فعلهای ایشان
هم بحرکت است و حرکت یاری دهنده حرکت است بواسطه آنکه فعل جاذبه
کشیدن است و آن حرکت دادن است طعام را از مکانی بمکانی و اما
فعل هاضمه پختن طعام است و نضج دادن و فعل دافعه دفع کردن فضلات
و آن هم حرکت دادن است از جهة دفع ثقل و ماسکه نیز محتاج است بحرکت
زیرا که مشتعل شدن لطیف است بر آن چیزی که جاذبه کشیده است پس حرارت
خدمت این چهار قوت کند و احتیاج به برودت ماسکه و دافعه است
اما احتیاج ماسکه از جهة آنکه لطیف را بر هیات اشتمال و گرفتن
طعام نگاه دارد و جاذبه و دافعه محتاج جاذبه به یبوست زیرا که حرکت را

اعتماد باید و تمکن را اعتماد که در یبوست ممکن است و ماسکه نیز محتاج است
بیبوست زیرا که ماسکه محتاج است بگرفتن و نگاه داشتن طعام و این اعتماد بیبوست
حاصل است و احتیاج برطوبت جز هاضمه ندارد زیرا که رطوبت مدد فعل هاضمه
می کند بواسطه آنکه فعل هاضمه می کند بواسطه آنکه هضم و نضج دادن طعام است
و آن بی رطوبت حاصل نشود و غاذیه خادم نامیه است زیرا که نشو و نمای غذا
یافتن او حاصل نشود و هر دو خادم مولده است زیرا که اگر غاذیه غذائی که
مستعد منی گردد ندهد پدید کردن صورت منی میسر نشود و نامیه اعضا را بزرگ
گرداند و مجاری روده که درهای غذا را فراخ گرداند و مستعد آن سازد که منی
در و تولد کند و ازین جهة است که منی متکون نشود و شهوت نکاح پدید نیاید
مگر بعد از بزرگی اعضا و حکما در بیان آورده شدن چنین گفته اند که در
ابتداء خلقت که آب منی در رحم افتد بخمیر ماند که در تنور چسبد و او بمنزله
تخمی است که در تنور اندازند و بیشتر این حالت در بیست و چهار ساعت شب
که یک دوره است از دوران فلک پس هر حالتی که در ایشان پدید شود و احوال
قوتهای نفسانیه و مزاجهای طبیعی بحسب ابتداء آفرینش و طالع این وقت
باشد و اتفاق حکما است که هر ماهی از ماهها حمل زنان را کوکبی مستولی

و مدبر است و این کوکب دلالت کند بر طبیعت حال چنین درین ماه مثلا در ماه
اول تولیت زحل است و درین ماه در آب تغیر بسیار نشود و بقراط درین زمان
او را نطفه خواند پس اگر زحل در طالع ابتدا حمل درین حال نیکو و قوی باشد
مولود صاحب فهم و دور اندیش و راست کو و صادق المودة باشد و در ماه
دوم تولیت مشتری است و درین ماه در نطفه سرخی ظاهر شود مانند گوشت پاره
گردد و بزرگ شود و در و باد گرم تولد کند و بقراط او را مضغه خواند پس اگر
مشتری در طالع ابتداء حمل باشد درین ماه مسعود و قوی حال باشد
مولود نیکو کار و فاضل و عالم باشد و در ماه سیم تولیت مریخ است
و درین ماه خلقت تمام شود و اعضاء ریسه از یکدیگر تمیز یابند و نشانها
اعضا پدید گردد و بقراط او را درین ماه جنین خواند پس اگر مریخ در طالع
ابتدا یا درین ماه قوی حال و مسعود باشد مولود دلیر و تیز و مند
باشد و در ماه چهارم تولیت آفتاب است و درین ماه نشانهای
سایر اعضا ظاهر شود و استوار و سخت گردد و روح درو دمیده شود و
حرکت کند و بقراط می نامد او را درین حال و بعد ازین جنین پس اگر
بوده باشد آفتاب در طالع ابتدا یا درین ماه قوی حال میگردد مولود

شجاع و صاحب جرات و پیکار و در طبع پادشاهان شناسا و دانا بامور سلطنت
و سیاست و در ماه پنجم تولیت زهره است پس جدا میشود درین ماه
علامتهای اعضا و آشکار میشود صورت و روییده میشود موی پس اگر
بوده باشد زهره در طالع ابتدا یا درینماه زهره قوی حال باشد میگردد
مولود دانا و عاقل و نیکو و پاکیزه و صاحب حسن و جمال و در ماه ششم
تولیت عطارد است پس درین ماه کشاده میشود زبان او و
ظاهر میشود خلقت او پس اگر عطارد در طالع ابتدا باشد یا آنکه درینماه
قوی حال باشد میگردد مولود صاحب ادب و فصیح زبان و در ماه
هفتم تولیت قمر است درینماه محکم میشود اعضای طفل و قوت میگیرد
پس اگر قمر در طالع ابتدا باشد یا درین ماه قوی حال باشد میگردد مولود
دانا بامر زراعت و مساحت زمین ها و اندازه آنها پس اگر متولد شود درینماه
حکم میشود که زنده ماند کند چو اکه خلقت او تمام شده است و شامل شده است
طبایع کواکب و قوتهای آنها را و در ماه هشتم تولیت زحل است
در مرتبه دویم پس میگردد طفل مانند جامد و سنگین میشود در رحم و ضعیف
میشود از حرکت سریعه خفیفه پس اگر متولد شد درینماه زنده نمی ماند مگر آنکه

مذکور شد و در ماه نهم تولیت بیشتر است دوم بار پس کسب میکند طفل
قوت و صلاح و حرکت طبیعی از برای بیرون آمدن اینست کلام حکما
درین باب **جنس دوم** از قوتها قوی نفسانیه است یعنی قوتهائی که منبع
آن روح نفسانی است و آلت حس و ادراک نفس اند و آن بر دو قسم است
محرکه است و مدرکه محرکه نیز بر دو قسم است باعثه است و فاعله باعثه
آنست که باعث است بر حرکت شوقیه و نزوعیه و تحریک میکند بر جلب
منافع و دفع مضار و خدمت میکنند آنرا قوه شهوانیه و قوه غضبیه
و فاعله آنست که بعد از تحریک باعثه آلات قبض و بسط را بکار میدارد
و در امور مستحسنه عضل را منبسط و در منافی طبع منقبض میگرداند
اما مدرکه پس خدمت میکنند آنرا حواس عشره پنج در ظاهر و پنج در باطن
اما حواس خمسه ظاهره و آن قوه باصره و سامعه و شامه و ذائقه و
لامسه است قوه باصره یعنی بینائی گذاشته شده است در دو عصبه مجوفه
یعنی دو پی میان خالی که همچون صلیب یعنی چلیپا آمده اند از پیش دماغ
یعنی مغز سر بسوی چشمها که ادراک میکنند رنگها و شکلها و روشنیها را
و قوه سامعه یعنی شنوائی و آن قوتیست که گذاشته شده است در عصبه

که فرش

که فرش شده است در بیخ گوش و ادراک میکند صداها را و قوت شامه
یعنی بوئیدن محل آن دو پارچه گوشت است که ادراک بویها مینماید و
قوت ذائقه یعنی چشیدن محل آن عصبه است که گذاشته شده است
در جرم زبان که ادراک طعمها و مزهها مینماید و قوه لامسه قوتیست که
در جمیع عصبها یعنی پیها گذاشته شده است و بجمیع بدن منتشر و پراکنده است
و جمیع پوست بدن و اکثر گوشتها و اعضاها را فرو گرفته است مگر
اندکی از گوشت که حس ندارد و موها و ناخنها و بدین قوت ادراک
میشود جمیع کیفیات سته از گرمی و سردی و تری و خشکی و درشتی و
نرمی اینست حواس ظاهره و اینها بمنزله جاسوس اند از برای حواس
باطنی و خدمت میکنند حواس باطنه را **اما حواس باطنه** نیز پنج است
حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه و مواضع آنها از مضمون
این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** سه تجویف دارد دماغ بشر *
ز احساس باطن دهنده خبر * نخستین ز تجویف اول بود *
بود خانه مشترک را مقر * مؤخر از و شد محل خیال *
که ماند از و از تصور اثر * نخستین ز تجویف اوسط بود *

تخیل ز حیوان و فکر از بشر * موخر از وجای وهم است و حفظ *
نباشد ز تجویف آخر بدر * تفصیل این اجمال آنکه دماغ یعنی
مغز سر سه طبقه است و میان هر طبقه فاصله است که آنرا تجویف گویند
و مقدم تجویف اول که بطرف پیشانی است محل حس مشترک است و این
قوه است که واسطه است میانه نفس مدرکه و حواس ظاهره آنچه را حواس
خمسه ظاهره درک مینماید باو میرساند و او بنفس واصل میسازد ازین جهة او را حس
مشترک گویند و تشبیه کرده اند آنرا بحوضی که از پنج نهر آب دران داخل شود و
همه جمع گشته از یک ممر بآسیا رود دوم از حواس باطنی خیال است
و محل آن ماخر بطن اول است برابر حس مشترک و این قوت خزانه دار
حس مشترک است که آنچه را از محسوسات بحواس ظاهره حس مشترک اخذ نماید
بامر نفس باو سپارد تا هر وقت قوه مدرکه و نفس عاقله ازو مطالبه نماید فورا
حاضر باشد تبارک الذی احسن کل شی خلقه ثم هدی سیم از حواس باطنی
قوه متفکره است و محل آن مقدم بطن دوم است از دماغ و آن در انسان
آلت تفکر و تصور و تصدیق و تصرفات در امور کلیه و جزئیه است و در سایر
حیوان آلت تخیل جزئیات است ازین جهت این قوت را در انسان متفکره

و متصرفه گویند و در سایر حیوان متخیله چهارم قوه واهمه است و محل آن ماخر بطن
اوسط است از دماغ و آن آلت ادراک جزئیات است و معانی جزئیه قائم
بصورتهای محسوسه باحساس ظاهره پنجم قوه حافظه است و محل آن بطن سیم است
از دماغ و آن خزانه دار قوه حافظه است این است حواس باطنه و جمیع
اینها خدمت میکنند قوه عاقله و نفس ناطقه و مدرک کلیات را بامر الذی
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی اذا اراد
شیئا ان بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون جنس سیم از قوی
قوه حیوانیه است که منبع آن روح حیوانی است و این قوتی است که
آماده میکند اعضا را از جهة قبول کردن قوتهای نفسانی یعنی این قوت است
که هرگاه حاصل شود در اعضا مهیا و آماده میکند اعضا را از جهت قبول
کردن قوت حس و حرکت و بالجمله مفید حیوة است و منشا ظهور افعال است
که منوط بذی حیوة و قوتهای نفسانیه حادث میشود در روح نفسانی
و اعضا که بعد از حادث شدن این قوت بخلاف قوتهای طبیعیه
که آنها در نباتات نیز هست و حال آنکه ذی حیوة نیستند و قوه حیوانیه
مبدء حرکت قلب و شرائین است از جهت خنک ساختن روح بانسیم

بسبب بسط وقبض ومنسوب است خوف وفرح وغضب ورضا باین
قوت اگرچه مبادی این جمله قوه نفسانیه است ومنشا همگی قوه عاقله و
مدرکه وتعالی الله الذی یدرک ولا یدرک قسم هشتم از امور طبیعیه افعال است
و آن اموری است که مقوم بدنست در بقای وجود وناشی است از قوتهای
مذکوره مثل نمو وزیادتی در قطر و ابتلاع وجذب ودفع وظهور حرکتهای ارادیه
در حیوانات وغیر ارادیه در غیر آن و الله اعلم بحقایق الامور

جزو دوم از اجزاء اربعه قسم نظری از کتاب طب دارا

در احوال بدن انسان است بدانکه احوال بدن انسان بر سه گونه است
یا صحیح است یا مریض یا میانه صحت ومرض اما حالت صحت آنست که
هیئت وترکیب بدن بمقتضای فطرت وخلقت بی زیاد وکم باشد
وقوی وافعال در حد ذات وصفات سلیم وبی عیب وعلت بود
وهمگی افعال طبیعیه ونفسانیه وحیوانیه در هر وقتی از اوقات وفصلی از فصول
بحسب مزاج وطبیعت خود عمل نماید وحالت مرض آنست که بضد این باشد
ویکی از افعال طبیعی ونفسانی وحیوانی یا دو از آنها یا هر سه برخلاف مقتضای
مزاج وطبیعت در بدن ظهور نماید وجزوی از اجزاء بدن یا تمام اعضا

ماوف

ماوف وغیر سلیم گردد وحالت بین بین آنست که نه حد صحت بران صدق
تام نماید ونه حد مرض وآن از دو جهة است اول از جهت منتفی بودن یکی
از دو حالت در حد غایت وکمال مثل احوال مشایخ یعنی پیران واطفال
یعنی کودکان وناقهین یعنی مردمان بسیار لاغر وضعیف البنیه اما
عدم اطلاق هیچیک از دو حالت بر پیران پس بعلت آنکه قوای ایشان
در نقصان است وغالب شده است بر بدنهای ایشان رطوبتهای
غریبه اما اطفال پس از جهة آنکه قوتهای ایشان ضعیف است و
حرارتهای غریزی ایشان فرو رفته است در رطوبتهای بسیار واما
ناقهون وضعفاء الابدان پس از جهت ضعیف بودن قوتهای ایشان
بسبب آزاری که از پیش کشیده اند دوم از جهت جمع شدن هریک از
صحت ومرض یا در دو عضو همچون اعمی که صحیح المزاج باشد پس بدرستیکه
اعمی را صحیح مطلق نمیتوان گفت چراکه بعضی از افعال او ماوف است
که آن بینائی است ومریض مطلق نمی توان گفت چراکه افعال طبیعی او همگی
سلیمند یا در یک عضو وآن بر سه قسم است یا آنست که هریک از جنس صحت ومرض
از هم دور باشند مثل کسی که مزاج او صحیح وترکیب او مریض باشد یا هریک از اینها

بهم نزدیک باشند مثل کسی که صحیح الخلقه باشد و مریض المقدار یا آنکه دو وقت
باشد که اوقات آنها باهم متغایر باشد یعنی هر یک از صحت در وقتی و مرض
در وقتی دیگر ظاهر و بارز گردد مثل کسی که مریض شود در فصل زمستان یا
هنگام پیری بعلت مزاج او که سرد و تر باشد و صحیح شود در تابستان یا
وقت جوانی بانکه فصل و سن موافق مزاج باشد **اما احوال** که باعث
عدم صحت است پس سبب و اعراض و امراضی است که عارض بدن گردد عرض
هیئتی غیر طبیعی بود که بواسطهٔ مرض موجب آفتی شود و آن در هر حال تابع
مرضی باشد ولی شاید که عرض بنفس خود مرضی باشد مانند صداع که از
اعراض تب باشد و بنفس خود مرضی باشد و باشد که عرض سبب مرض
گردد مانند وجع قولنج که باعث غشی میگردد و میتواند شد که عارضهٔ
هم سبب و هم عرض و هم مرض باشد مانند تب و سرفه که عرض ذات
الجنب باشد و چون مستحکم شد بنفسه مرضی و سبب انصداع عرض میشود
بواسطهٔ اقتضاء حرکت عنیفه و مانند سل که آن عرض قرحهٔ ریه است و باعث
ضعف معده میگردد و برأسه مرضی باشد **اما جنس مرضها** پس آنکه
مرض بحسب تقسیم بر دو قسم است یا مفرد است یا مرکب و مفرد

سه جنس است **جنس اول** امراض سوء المزاج باشد و آن هشت
نوع است بعدد امزجهٔ ثمانیه همچنانکه در مبحث مزاج اشاره بآن شد
که معتدل حقیقی را وجود خارجی نمیباشد و قطع نظر از عدم وجود آن در خارج
که در مزاج معتدل ناخوشی متصور نمیشود پس بعد از اخراج اعتدال
مطلق هشت نوع صورت می بندد چهار مفرد سرد و گرم و تر و خشک
و چهار مرکب سرد و تر و گرم و تر و سرد و خشک و گرم و خشک و مزاجی
که از حالت صحت و اصل طبیعت منحرف گشته یکی ازین اقسام است
یا گرم بوده میل بسردی نموده یا بعکس یا تر بوده که میل بخشکی نموده یا بعکس
این چهار مفرد یا آنکه مزاج اصل گرم و تر بوده و عدول بسردی و خشکی نموده
یا بعکس یا سرد و تر بوده و بگرمی و خشکی منحرف گشته یا بعکس این چهار
مرکب و هر یک ازین هشت نوع یا ساده است که آنرا بلغت عربی
ساذج نامیده اند یعنی بسبب خلطی از اخلاط نمیباشد بلکه بسببی از
اسباب داخلی یا خارجی است بی مادهٔ خلطی از اخلاط اربعه یا مادی است
یعنی بسبب یکی از اخلاط است که صفرا و سودا و بلغم و دم باشد پس
هشت نوع ساده و هشت نوع مادیست که مجموع شانزده میشود

اما مثال بجهة هر یک ذکر کنیم تا مبتدی آسان درک نماید پس میگوئیم حار
ساده مثل کسی که اثر کرده باشد در او حرارت آفتاب از سبب خارجی
و مثل دق در مرتبهٔ اول از سبب داخلی و بارد ساده مثل کسی که رسیده باشد
باو سرمای شدید بحیثیتی که تاثیر کرده باشد در مزاج او و رطب ساده
مثل اول ترهل و یابس ساده مثل تشنج استفراغی این مثال
چهار مفرد ساده و گرم و خشک ساده مثل دق در مرتبهٔ دوم و گرم و تر
ساده مثل کسی که بسیار استنشاق کرده باشد بادهای جنوبی را و سرد
و تر ساده مثل ترهل مستحکم و ترهل آنست که گوشت بدن انسان مثل
گوشت دل که در اول میروید میگردد و سرد و خشک ساده مثل دق
شیخوخت این است مثال چهار مرکب ساده. اما مثالهای مادی که
انحراف مزاج بسبب اخلاط باشد پس گرم و خشک مثل غب خالص که
مادهٔ آن صفرا است و در تبها گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و گرم و تر
مثل مطبقه که مادهٔ آن خون است و در حمیات خواهد آمد بعون الله تعالی
و سرد و تر مثل فالج و سایر امراض بلغمیه و سرد و خشک مثل سرطان
و سایر امراض سوداویه این مثالهای چهار مزاج مرکب مادی اما سوء المزاج

مفرد مادی

مفرد مادی مشکل و نادر است بعلت آنکه هر خلطی را دو کیفیت است
مثلا صفرا گرم و خشک است پس بر هر مزاجی که غالب شود او را بکیفیت
خود میگرداند و همچنین سایر اخلاط در این صورت چگونه متصور میتواند شد
سوء المزاج مادی بکیفیت واحده مگر بافرض نادر در دو صورت
یکی آنکه غالب شود بر بدن دو خلط که در یک کیفیت موافق باشند
و در کیفیت دیگر متغایر مثل خون و صفرا مثلاً که در گرمی موافق هم اند
و خون در تری و صفرا در خشکی ضد یکدیگرند و هر دو بر مزاجی غالب شوند
و تری خون بسبب خشکی صفرا دفع شود یا بعکس خلاصه که یکی از ضدین
غلبه نموده دیگری را سلب کند و کیفیت موافق که آن حرارت است بماند
در این وقت میتوان گفت این سوء المزاج را حار مفرد مادی و باین تصور
میتوان چهار صورت مادی مفرد استخراج نمود دیگر آنکه یکی از
دو کیفیت بسببی از اسباب در بدن تاثیر نکند و یکی تاثیر نماید در این وقت
نیز باین اعتبار سوء المزاج مفرد مادی میتوان اطلاق نمود حاصل آنکه
چهار صورت مفرد مادی نادر الوقوع است و در امزجهٔ صحیحه نیز ایما شد
جنس دوم از اجناس امراض مفرده امراض ترکیب است و آن

بمعنی صورت و ہیئت است نه بمعنی امراض مرکبه که بعد ازین خواهد آمد یعنی
امراضی که بهیات و ترکیب بدن تعلق می یابد و این چهار قسم است امراض
خلقت و امراض مقدار و امراض عدد و امراض وضع **اما امراض خلقت**
چهار است **اول** مرض شکل و آن آنست که هیات اصل خلقت از مجرای طبیعی
و کیفیت فطری منحرف و متغیر شود بحیثیتی که مرض بران اطلاق شود مانند
کج شدن عضوی که باید راست باشد یا راست شدن محلی که باید کج باشد
دوم امراض مجاری یعنی عضوهائی که محل جریان طعام یا شراب یا نفس یا اخلاط
باشد فراخ شود مثل اتساع عصبه مجوفه یعنی فراخ شدن پی که خالیست زیاده
بر آنچه باید یا تنگ گردد مثل خناق که آن تنگ شدن منفذهای نفس است
یا منسد گردد مثل انسداد عروق کبد یعنی بسته شدن رگهای جگر و غیر آن
سیم امراض تجاویف یعنی جاهائی که میان آنها خالیست و ظرف است
بجهت چیزی دیگر باینکه بزرگ شود مانند کیسه بیضتین یا کوچک گردد مثل
صغر معده یا خالی شود چون خالی شدن تجاویف قلب یعنی جاهائی از دل
که محل روح حیوانی است و پر است خالی گردد چنانکه در فرح مهلک یعنی شادی
هلاک کننده که دفعةً بر قلب وارد شود و خالی کند دل را از روح و باعث هلاک گردد

یا منفذ

یا ممتلی و ممتد و منسد شود یعنی پر شود و کشیده و بسته شود جاهائی که باید
خالی باشد مانند صرع و سکته که پر شود تجاویف دماغ از اخلاط فاسده
و دم فاسد **چهارم** امراض صفایح است یعنی صفحه ها و سطح ها از حال طبیعی و
فطری بگردد مثل ملاست معده یعنی نرم و هموار شدن آن که در اصل خلقت
خشن یعنی درشت و ناهموار است تا طعام دران بند شود و مانند خشونت
قصبه ریه یعنی درشت و ناهموار شدن سفیدی جگر که آنرا ریه گویند بکسر را و فتح یا
که در اصل خلقت هموار و صاف است تا اخلاط فاسده بران قرار نگیرد و آزار
معیوب نسازد که عضوی شریف و آلت ترویح قلب است بامر الله سبحانه
اما مرض مقدار آنست که عضوی یا تمام اعضا زیاده باشد از آنچه شاید
یا کمتر باشد از آنچه باید و آن یا زیادتی در عضو خاص بود چون عظم اللسان
یعنی بزرگ شدن زبان یا زیادتی عام بود یعنی در تمام بدن چون سمن مفرط
یعنی چاق و فربه شدن بحد افراط چنانکه در کتب متقدمین مذکور است که
اشخاص چند باین مرض مبتلا شده اند بحدیکه حرکت بجهت ایشان متعذر شده است
و حذاق اطبا معالجه نموده اند تا بحال اعتدال برگشته اند و درین زمان نیز
نیز بحدیکه در بعض اشخاص شنیده میشود نه بحد تعذر حرکت بالمره یا نقصان خاص بود

[illegible]

چون ضمور عین یعنی کوچک شدن چشم یا عضوی دیگر کمتر شود از
اندازهٔ طبیعی وفطری یا نقصان عام بود یعنی تمام بدن کمتر شود از
مقداری که باید چون هزال مفرط یعنی لاغری بحد افراط اما مرض عدد
آنست که عددی از عداد اعضا زیاده بود از مقتضای فطرت
وطبیعت یا کمتر از ان وآن نیز طبیعی بود وغیر طبیعی زیادتی عدد طبیعی
چون اصبع زایده یعنی انگشتی بالطبع در حین خلقت زیاده شده باشد
وزیادتی عدد غیر طبیعی چون سلعه که بعد عارض میگردد نقصان عدد طبیعی
مثل انکه انگشتی در حین فطرت کم باشد وغیر طبیعی انکه انگشتی را بریده باشند
اما مرض وضع آنست که عضوی از اعضا از موضع خود زایل شده
باشد طبیعی مثل انکه چشم بر پیشانی رسته باشد وغیر طبیعی مثل خلع
یعنی استخوانی یا عضوی بسبب صدمه از ضربه وسقطه از جای خود
بدر رفته باشد جنس سیم از اجناس امراض مفرده تفرق اتصالست
یعنی جدا شدن اجزای اعضا از یکدیگر واسم این مرض بحسب مواضع
مختلف بود اگر در جلد یعنی پوست بدن باشد خدش وسحج
گویند بفتح سین وحاء مهملتین وسکون جیم واگر تفرق اتصال در لحم

یعنی

یعنی گوشت بدن باشد جراحت نامند واگر متقیح یعنی بچرک
آمده باشد قرحه نامند وقیح با قاف ویا چرک وریم است بلغت عرب
واگر تفرق اتصال در عظم یعنی استخوان باشد کسر گویند بفتح کاف
وسکون سین یعنی شکستن اگر بعرض یعنی بحسب پهنا باشد آن کسر
وصدع نامند اگر بطول بود یعنی استخوان بحسب درازی شکسته باشد
وهرگاه در غضروف باشد تفرق اتصال وغضروف عضویست
که از استخوان نرم تر است پس اگر در عرض غضروف است فسخ
گویند واگر بطول تفتت واگر تفرق در عصب باشد یعنی پی
شق وشدخ نامند وعروق یعنی رگها نیز وشق گویند اینست اقسام
امراض مفرده اما مرض مرکب آنست که از جمع شدن چند مرض
حادث شود چون سل که از تب دق وقرحه ریه مرکب است
وهکذا وبدانکه بعضی امراض مسمی باسم شبیه شده اند چون داء الفیل
بعلت مشابهت پای مریض بپای فیل وداء الثعلب یعنی درد روباه
بسبب شباهت صاحب این مرض بروباه از حیثیت ریختن موی
وتسمیهٔ بعضی باسم محل است چون ذات الجنب یعنی صاحب پهلو

وذات الصدر یعنی صاحب سینه که هریک ازینها را مسمی باسم محل شده
وایضا مرض اصلی باشد وبشرکت بود آنچه اولا حادث شود اصلی بود
وآنچه ثانیا عارض شود وبسکون آن اول ساکن گردد بشرکت باشد همچون
صداع یعنی دردسر که بعد از عروض حمی عارض شود یا بمجاورت بود یعنی بسبب
همسایگی ونزدیکی بود بواسطه آنکه از عضو ماوف راهی بآن باشد همچنانکه
عارض میشود ضیق نفس بسبب ورم مری که مجری نفس است بعلت فشردن
وچنانکه عارض میشود عسر بلع یعنی دشوار لقمه فرو بردن بسبب ورم عضل حنجره
وچون ورم کردن حالب بعلت جراحتی که درپا بهم میرسد وحالب مجرای اربیت
واربیه کش ران است پس هرگاه حادث شود جراحتی در پا وطبیعت خواهد آنرا
اصلاح کند ودفع نماید حالب گوشت نرم است وقبول مواد مینماید پس لامحاله جراحت پا
مستلزم ورم حالب خواهد بود یا آنکه این شرکت بسبب خادم ومخدومی بود
چون عصب ودماغ که عصب خادم دماغ است وروح نفسانی وقوتهای نفسانی را
از دماغ باعضا میرساند پس هریک از دماغ یا عصب که ناخوش شوند سرایت
بآن دیگری مینماید بسبب این شرکت یا آنکه یکی از دو عضو شریک مبدا فعل دیگری باشد
مثل دماغ که مبدا افعال حواس ظاهری است پس ازین است که هرگاه دماغ ماوف

شود

شود باطل میشود حواس ظاهری یا آنکه یکی از دو عضو محاذی آن دیگر ومحل بخار عضو دیگر
باشد چون دماغ که محل ابخره معده است پس ناخوش میشود دماغ بشرکت معده هرگاه
معده ماوف شود وبسبب صعود ابخره ردیه وهمچنین مقدم دماغ که محاذی رحم است
وموضع ارتفاع بخارهای آن وازین جهت است که بسیار عارض میشود امراض چشم زنان را
خصوصا زنانی را که حایض نمیشوند بسبب کثرت صعود ابخره فاسده بمقدم دماغ
یا آنکه یکی از دو عضو مفرغه عضو دیگر باشد یعنی محل ریختن مواد فاسده همچنانکه بجهت
هریک از اعضای رئیسه موضعی است که باذن خالق اشیا ماده هائی را که بکار
آنها نمی آید طبیعت بآن محل دفع می نماید که اعضای رئیسه که آلت بقای نوع اند
متضرر نشوند والا باندک زمانی فاسد خواهند شد وفساد یکی از آنها مستلزم
هلاکت است پس زیر بغل مفرغه قلب است یعنی محل ریختن مواد فاسده دل واربیه
یعنی کش ران مفرغه جگر وپس گوشها مفرغه دماغ است حق جل علا این مواضع را
سست ونرم وسریع القبول آفریده است تا فضلات این اعضای شریفه را
بسهولت قبول نمایند ودفع اذیت از رئیس بسوی خسیس شود فتبارک الله
رب العالمین وازین است که در بعضی امراض که احتیاج بتقطیر وطلی سیماب یا مالیدن
ادویه یا ادهان حاده سریع النفوذ است از رسیدن آن باین مواضع منع نموده اند

که مبادا باعضای رئیسه نفوذ کند و مستلزم مفسده باشد **فایده** بدانکه اوقات و
ازمنه در مرضهائی که بسلامت منتهی میشود چهار است **اول** وقت ابتدا
دوم وقت تزید **سیم** وقت انتها **چهارم** وقت انحطاط اما وقت
ابتدا از ان زمانست که مرض ظهور نماید و بروز کند و مادام که در تزاید و
اشتداد باشد و روز بروز زیاد شود زمان تزید گویند و چون وقف شود
یعنی بهمان حال بایستد که نه زیاد شود و نه کم زمان انتها گویند و چون
شروع بنقصان نماید زمان انحطاط گویند و هر یک ازین اوقات یا کلی است
که اوقات اربعه متصل است از اول تا آخر یا جزئی است که منفصل است بحسب
نوبه در مرضهای نوبیه و هر مرضی یا مسلم است که عایق و مانعی بجهة معالجهٔ آن
نیست و چنانکه سزاوار است باید بمعالجهٔ آن مشغول شد یا غیر مسلم است
که مقترن است بآن مانعی و رخصت نیست در تدبیر آن چنانکه باید
مثل صداع ضربانی که محتاج است باضمدهٔ بارده بالفعل و بالقوه پس هرگاه
مقارن باشد با آن نزله چنین ضمادی نزله را زیاد میکند و مانند اسهال اگر
مقارن باشد بآن سرفهٔ خشک و معالجهٔ آن اسهال بسفوف یابسه
موقوف است و ادویهٔ یابسه مضر است بسعال یابس و همچون تبی

که با آن

که با آن استسقا باشد که علاج تب موقوف است بتبرید و ترطیب که مزید استسقا
و هکذا افتد بر **فایدةٌ اخری** از جمله امراض مرضهائی است که سرایت کننده است
و مرضهائی است که موروثی است و در نسل سرایت مینماید و مرضهائی است
که هم معدیه است و هم متوارثه یعنی هم در صورت مجاورت سرایت کننده است
و هم بارث میرسد و شاعر این جمله را در ضمن این شعر بیان نموده است **شعر**
مُتَوارِثُ الأمراضِ عَدُّ حُروفِها بِنا ابجدٍ * وَحُروفُ جُبْرِقْ جُجْ وَجْ تِلْكَ
الَّتِي تُعَدِّي الجَسَدْ * یعنی موروثی از امراض شمارهٔ حروف آن بنا ابجد است
و آن هفت حرف است هر حرفی اشاره بمرضی است با اشاره ببرص
و نون بنقرس و سین سل و الف ایلیمیا که صرع است و جیم جذام و میم
مالیخولیا و دال دق این هفت مرض بارث از ابوین باولاد منتقل میشود
و حروف جُبْرِقْ جُجْ وَجْ که هشت حرف است و هر حرفی اشاره بمرضی است
عبارتست از هشت مرض که تعدی میکند جسد را یعنی در صورت مجاورت
دو شخص با هم که در یکی از انها یکی ازین آزارها باشد بآن دیگر سرایت میکند
جیم جرب است و با بخر یعنی بدبوئی دهان و را رمد یعنی درد چشم و قاف قروح عفنه
یعنی جراحتهای متعفن عسر البرء مثل آتشک و سایر انواع قروح خبیثه که باصطلاح این زمان

کوفت گویند و حاصبه و جیم جدری یعنی آبله دو او وبا و جیم جذام واز این جمله سل
وجذام و برص هم معدیه اند و هم متوارثه نعوذ بالله منها پس از جمیع مذکورات
احتراز لازم است خصوصا در مکانهای تنگ که هوا در ان محتبس باشد یا انکه شخص
صحیح در پایین باشد از جانبی که باد میوزد که تخت باد بمریض برخورد انگاه بصحیح
و در رمد نگاه کردن بچشم مرمود بطریق ادمان و تکرار و تامل موجب سرایت است

فصل در اوجاع باید دانست که تسکین اوجاع از اهم امور است و هر
مرضی راکه با آن وجعی مقارن باشد در معالجهٔ آن ابتدا بتسکین وجع او واجب
بود از چند وجه **اول** آنکه وجع بقوت تحلیل ارواح و قوی موجب عجز و ضعف
طبیعت از مقاومت و رفع مرض و استیلای علت میشود **دوم** آنکه وجع
دهر عضوی که بوده باشد آنرا ضعیف و قابل و شدید الاستعداد ازبرای
مرض میگرداند **سیم** آنکه طبیعت بنابر اشتغال بوجع از دفع مرض غافل
و ذاهل میگردد **چهارم** آنکه وجع بنابر تسخین عضو جذب مواد بموضعش نموده
موجب اشتداد مرض میگردد **پنجم** آنکه اذیت و بیقراری از وجع موجب
اضطراب طبیب و علیل و مانع تامل و تفکر در تدبیر و تسکین آن میگردد
ششم آنکه بسا باشد که مهلت تدبیر و اشتغال بتسکین نداده قبل از تهیهٔ مسکنات

موجب

موجب هلاک گردد خصوصا در اوجاع شدیده تخصیص در امزجهٔ ضعیفه لهذا
معرفت اصناف اوجاع یعنی دردها که در بدن حادث میگردد و شناختن
آنها و چون معالجهٔ قطع سبب است شناختن اسباب آنها از واجبات است پس
بدانکه وجع عبارت از شعور عضو است بامری که فی الحقیقه منافی طبع و حالتی غیر طبیعی
مولم باشد و اصناف اوجاع بسیار است از انجمله آنچه اطبا به تتبع و استقرا
یافته و مسمی باسمی نموده اند بیست و پنج قسم است **اول وجع ضاغط** و آن
وجعی است که صاحب آن چنان احساس کند که عضو او از جمیع جوانب و جهات
بوسط دفع میشود و بعضی اعضاء دیگر را مزاحم میگردد چنانکه گویا بعصابه محکم بسته اند
و میفشارند و بالجمله ضغط بمعنی فشردن است ضاغط یعنی فشارنده اعضا
و سبب آن یا ماده است که مضیق مکان است بر عضو یا بادی که کثیف کننده
و قبض کننده و فشارنده است **دوم ممدد** و این ضد ضاغط است مد
بمعنی کشیدن است ممدد یعنی صاحب درد احساس مینماید که عضو او را میکشند و دراز
مینمایند بضد ضغط و فشردن و جمع کردن است و سبب این ریح یا خلطی است که
تمدید اعصاب و عضلات نماید **سیم ناخس** و با آن چنان احساس میشود
که گویا جسم دقیقی حادی در میان اتصال عضو محتبس است و تمددی در عرض غشای

منبسط محسوس گردد و سبب آن خلط ریح یا بخاری بود **چهارم غارز** و آن نیز
در ایلام و درد و سبب شبیه بناخس باشد مگر آنکه درین وجع احساس بنفوذ
جسم مذکور و زوال آن میشود **پنجم قشعریری** و آنچه در غارز احساس میشود در
قشعریری اکثر و اثقل محسوس گردد و بسبب مرور لاذعی یعنی خلطی گزنده بعضلات
و اعضای حساسه **ششم ثقیل** و آن وجعی است که صاحب درد چنان احساس
میکند که چیزی سنگین مثل حجری ثقیل اعضا را بطرف پایین می کشد و سبب آن
ماده یا ورمی باشد در عضوی عدیم الحس مغلوف در حساس یا معلق از حساس
یعنی ماده یا ورم در عضوی باشد که آن عضو را حسی نباشد اما در غلافی بود که
آن غلاف با حس یا از عضو با حسی آویخته شده مثل کبد و ریه و طحال و کلیه
هفتم رخو و آن وجعی بود در عضل مرکب از ضغط و تمدد چنانکه هیچیک
منفرداً محسوس نگردد و سبب آن ماده بود که ممدد لحم عضله باشد دون وتر آن
هشتم کاسر العظام یعنی شکننده استخوان و آنرا المکسر نیز گویند و آن وجعی است
که گویا عظم منکسر میگردد و سبب آن اشتباک ریحی بود یا خلطی فیمابین عظام
و غشائی که محل آن باشد که تمدید آن نماید یا سرمائی شدید که تکثیف غشا نموده باشد
نهم ثاقب و در آن احساس بنفوذ چیزی میشود کم کم در جرم عضو و مابین اجزا

وطبقات

وطبقات آن که آنرا قدر محسوس بود چنانچه گویا بمثقب مثقب یعنی با متّه
سوراخ مینمایند و سبب آن ماده غلیظ محتبس بود در عضو صلب غلیظی مثل
معای قولون **دهم مسلّی** و آن وجعی شبیه بثاقب باشد ولیکن در
یک موضع ساکن و غیر نافذ بود و سبب آن مثل سبب ثاقب باشد
یازدهم حکاک و آن وجعی بود مع حکه شدید یعنی با خارش سخت بسبب
احتباس ماده لطیف حاد یا بورقی یا مالحی در عضو حساسی که بسبب
طلب خروج اقتضای درد و خارش نماید **دوازدهم لاذع** یعنی گزنده
و این وجعیست مع لذع چنانکه گویا شئی مالح حاد حریفی در مسام نفوذ میکند
و سبب آن خلطی حاد بود **سیزدهم ناشر** و این وجعی است از جنس
تفرق اتصال که احساس بتفریق مستعرضی لا یزال در عضو میشود چنانکه
گویا منشار بعضو میکشند **چهاردهم مفسّخ** و آن وجعی است که تمدید غشای
مجلل عضله میکند چنانکه گویا غشا را از عضو دور میکند و سبب آن اکثر ماده
ریحیست که فیمابین غشا و عضله و مفرق اتصال آن می باشد **پانزدهم اکال**
یعنی خورنده و در آن احساس بانفصال اجزای متصله عضو بعضی از
بعضی میشود **شانزدهم وجع ورمی** و آن وجعی است مرکب از تمدد و ضغط و تغیر مزاج

وسبب آن سبب ورم باشد **هفدهم وجع ضرباني** وآن وجعی است مع ثقل
در عضو مستعد المی که مجاور شریان باشد که دفعةً بعد دفعة وضربة
بعد ضربة با انبساط وقبض شریان محسوس گردد وسبب آن مادهٔ حاد
یا ورمی حار باشد واین ضربان در حالت صحت نیز موجود بود ولیکن
موجع ومولم نباشد **هجدهم خدری** وآن احساس بحالتی مختلف بود
مخالط بنقصان یا بطلان حس وممتزج بتاذی واستلذاذ وسبب آن
یا بردی باشد مکثف مجاری روح ومغلظ آن یا انسداد مسام منافذ
روح حساس جاری بعضو بسبب عصب یا ضغط یا امتلای اوعیه **نوزدهم**
خشن وآن احساس بخشونتی بعضو است وسبب آن خلط خشنی است
که جفاف ویبس بران غالب باشد **بستم وجع اعیائی** وآن احساس
بالم وتاذی است بحرکت ولازم آنست معاصره تحریک **بست ویکم وجع**
قروحی ودران احساس میشود در ظاهر یا در غور جلد شبیه بمس قروح وغور
آن اقوی بود ودر حین حرکت اشتداد پذیرد وگاه باشد که دران احساس
بمثل نخس شوک شود یعنی صاحب درد چنان تصور کند که خاری دران عضو
میخلد واز حرکت حتی تمطی یعنی خمیازه استکراه نماید وچون اشتداد گردد

قشعریره پدید آید واگر زیاده گردد تا نافض وجعی عارض گردد وسبب آن کثرت فضول
رقیق حاری باشد یا ذوبان لحم یا شحم وبالجمله اخلاط ردیه بود که اگر در عروق جامد با اختلاط
دم جید ردائت آن منکسر گردیده اذیت خالص آن بناحیه جلد منتقل گردد **بست و**
دوم تمددی ودران چنان احساس شود که گویا بدن را کوفته ومرضوض نموده اند مع حرارت
وتمدد وکراهیت حرکات وسبب آن فضول عدیم اللذع بود محتبس در عضلات
یا ریحی واکثر از نوم ناقص عارض گردد وبا فضولی ثقل وباریحی غث محسوس شود
بست وسیم اعیای ورمی وآن احساس بسخونت وشبیه انتفاخی بود حجما ولونا
مع تمدد وتاذی بلمس وحرکت **بست وچهارم قشفی** وآن چنان بود که گویا جفافی
مفرط لاحق اعضا گشته **بست وپنجم اعیای بورثقی** وآن مرکب بود
از تمددی وقروحی واکثر اقسام اوجاع ممکن است که بیکدیگر ترکیب یابد خصوصا
پنج قسم آخر که همه از اصناف اعیائی باشد لهذا گفته اند که اصناف عدیمة
الاسماء اوجاع ممکنست که زیاده بر ذوات الاسما باشد وسبب هریک از
اقسام در هر عضوی که بوده باشد یکی از اقسام سوء المزاج ساذج یا مادی است
یا تفرق اتصال ودر بحث مزاج مبین گردیده که سوء المزاج مختلف میباشد
ومتفق وآنچه مولم است قسم اول است زیرا که مزاج طبیعی هر عضوی هرگاه

دفعة بمزاجی غریب مضاد تغیر یابد قوت حساسه آن تغیر را دریابد و آن دریافت را
وجع گویند و سوء المزاجی که از کیفیتین فاعلتین بود بالذات مولم باشد و سوء المزاج
یابس بالعرض مولم باشد باستلزام تفرق اتصال و اما سوء المزاج رطب هیچ نحو
موجب الم نباشد و بغیر استرخا احداث حالتی دیگر ننماید و نزد جالینوس حساس
الم را سببی ذاتی بغیر تفرق اتصال نباشد و حار و بارد نیز بدون احداث تفرق
اتصال مولم نباشد و متاخرین را درین قول نظر است و فاضل خجندی میفرماید
که نزد بعضی از محققین اگرچه هریک از سوء المزاج و تفرق اتصال برأسه موجع است
ولیکن لازم نیست که اسباب اوجاع بسیطه در همانها محسوس باشد زیرا که
جایز است که اموری دیگر باشد که بالذات موجع بود که غیر سوء المزاج و تفرق
اتصال یا مرکب از هر دو بوده باشد و هرچند درین مبحث ذکر اسباب و ایراد
اختلافات غیر مناسب مینماید ولی چون سبق ذکر یافت که معرفت اوجاع
از اهم موارد است بمناسبت مقام شرذمه از سبب سمت تحریر پذیرفت
و بنا بر آنکه مذکور شد که تسکین اوجاع اولا لازم و عمده معالجات است
اجمالا بمعالجه کلی نیز اشاره میرود در سبیل عموم اما خصوصیات و تفاصیل در
قسم دوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی **بدانکه** چون سبب حدوث وجع در هر عضوی

کرده باشد یا یکی از اسباب سوء المزاج ساذج یا مادی است یا تفرق اتصال چنانکه
ذکر شد پس علاج هریک از اوجاع عموما بورود اسباب متضاده آنست ولکن
واجب است که اول در تحقیق سبب وجع بکوشند زیرا که بسا باشد که اسباب
خارجی مثل حرارت یا برودت هوا یا رداءت وضع و وساده یعنی بدی هیئت بالین
یا اضطجاع یعنی خوابیدن یا سقطه و ضربه موجب وجع گردد و از آنها غافل افتاده
از اسباب بدنی تفحص نمایند و علاج خطا افتد **و بالجمله** مسکنات وجع یا مبدل
مزاج است یعنی ادویه که تبدیل مزاج نماید و از انحراف که موجب الم است باز آورد
یا مستفرغ که ماده را از بدن براند و درد ساکن شود یا محلل ماده یعنی ادویه که اخلاط
رویه باعثه را تحلیل دهد تا موجب سکون الم گردد و مرخیات نیز ازین قسم است
یعنی آنچه از ادویه عضو را نجس کند یا مرطب و منوم که بتغویر قوت حسیه و تعطیل
فعل آن تسکین نماید چون مسکرات یا مخدر حس عضو است که بتخدیر حس و تبلید آن
مانع احساس و شعور گردد و در شرح کلیات قانون مسکنات اوجاع را
بدو نوع منحصر ساخته اند روحانی و غیر روحانی اول که عبارت از روحانی است
مانند لحون بنغمات طیبه ملذه و مثل تشاغل بحکایات مطربه و مضحکه و
ثانی نیز بر دو نوع است حرکت مانند ریاضات معتدله رقیقه و غیر حرکت

نیز بر دو نوع است وسم مثل تیرنج بروعتهای سخنه که ارخای عضو وتحلیل ماده
نماید مثل روغن بابونه وشبت یا اگر قوت قابضه نیز دران بوده باشد که منع انصباب
ماده هم بکند مثل روغن گل سرخ وغیر وسم نیز بر دو نوع است سیال وغیر
سیال اول مانند تنطیل وتکمید بآب گرم وثانی مثل تکمید بارزیا نخاله
گرم کرده واز جمله سکنات عامة المنفعة که در تسکین اکثر اوجاع بی نظیر است
این ضمادست ومنفعت آن در تسکین اوجاع اذن وسن ولحیتین ووجنتین
واوجاع اسنان ولثه وصداع وشقیقه وعصابه واوجاع صدر وجنب
وشوصه مجربست صفت آن بابونج اکلیل الملک بنفسج بابس خطمی ابیض دقیق
الشعیر وقشور الخشخاش وبزر الخشخاش بالسویه مرضوض نموده درآب بپزند
پس مع دهن الخل نیز بکوبند تا مثل مرهم شود وآنرا بر جمیع مواضع الم تضمید نمایند
واز جمله شوطرست وآن مخلصه اکبرست که نافع است جهت صداع کهنه
وشقیقه ودرد دندان وبجهت درد چشم چون سعوط کنند بدان یا بچشم کشند
وبجهت درد سینه وشش ودرد پهلو وشراسیف وجگر وطحال چون با
ماء العسل بنوشند وبجهت درد معده وروده چون باطبیخ رازیانه بنوشند
ودردهای مفاصل ونقرس وتشنج وبجهت سموم مشروبه ومنهوشه مفیدست

ودر ازالهٔ صرع ودوار ورعشه وفالج ووسواس وگرفتگی آواز ورياح معده
وجشا ويرقان وقروح شانه واورام مجربست وچون بآب لسان الحمل یا آب
عصی الراعی بنوشند نفث الدم زایل کند وچون بر مذاکیر طلا کنند بغایت تقویت
مینماید وچون در امراض امعا واوجاع آن داخل حقنه کنند که جزو اعظم آن حلبه باشد
سودمند بود ودیگر آنکه ادرار فضول کرده وشانه مینماید وزنگ روی صافی می کند
وسرفهای کهنه را دفع میکند ومنع نزلات مینماید وتبهای نایبه وبرود تر ازایل
میکند صفت آن مرسلیخه اذخر از هرکدام یک اوقیه ونیم جند بیدستر حضر اسالیون
از هریک پانزده مثقال تخم کرفس دو اوقیه سیسالیوس یکمثقال قسط تلخ دارچینی
اقراص اورومعو امیعه سایله اسارون از هریک شش مثقال انیسون ده مثقال
فلفل سفید دوازده مثقال دارفلفل چهار مثقال سنبل هندی هفت مثقال
حماما زعفران از هریک چهار مثقال افیون ده مثقال عسل مصفی مقوم سه وزن
ادویه علی الرسم معجون نموده بعد از شش ماه استعمال کنند صفت قرص
اورومعو امستعمل در مخلصه حماما دارشیشعان قسط قصب الزریره فلفل عنبر
قرنفل نانخواه از هریک سه مثقال دارچینی مصطکی زعفران مو از هریک شش مثقال
فو یکمثقال سنبل وساذج هندی از هریک هفت مثقال کوفته وبیخته باشراب

مثلث یا جمهوری خمیر نموده قرصها بسازند و در سایه خشک کرده استعمال نمایند
و از جمله مسکنات عام المنفعت عدیم النظیر در اکثر اوجاع برشثای کبیر است و جمیع امراض
قلبیه را نافع است و مقوی قلب و حرارت غریزی است و انعاش آن و انمای روح
حیوانی مینماید و بتوسط افعال مذکوره در جمیع امزجه ثانیه نافع است و اوجاع معده که
علت آن هر یک از اخلاط و ریاح بوده باشد سودمند است و همچنین اوجاع مراقیه
و معاییه و کبدیه را که فاعل آن یکی از عوارض مذکوره یا ورم بوده باشد و ریاح و اورام
طحال و امراض صدر مشتعله ناخسه و اورام اعضای صدر را مفید است و نفع آن
در ابتدای اورام اعضای مذکوره بردع و منع است و بعد از تورم تحلیل و منع
جمع ماده است و بعد از تجمع متفجر است و بعد از انفجار با لتحام است و همچنین مفید است
صداع و شقیقه و رمد و اوجاع اذن و اسنان مفاصل و نقرس را با نوعها
و نافع است وسواس و هذیان و مالیخولیا و قطرب و سهر و صرع و فالج و
استسقا و سرعت انزال بعضی را از مذکورات بتخدیر و تسکین و بعضی را
بتحلیل و بعضی را بتوسط تقویت در روح منفعت مینماید و شارب الخمر را
از اضرار عقار و خمار آن محفوظ میدارد و دیگر منافع نیز دارد و بهمین قدر اقتصار
افتاد بگیرند حنطیانای رومی سلیخه دارچینی دارفلفل جندبیدستر از هر یک

چهار درم سنبل هندی فقاح اذخر زراوند طویل از هر یک ده درم زعفران پنج درم
افیون یک اوقیه و نیم انیسون تخم کرفس بزرالبنج از هر یک دو اوقیه فلفل سیاه
ربع رطل فوه قسط اسارون از هر یک ده درم زنجبیل هشت درم فودنج
خشک هشت درم روغن بلسان یا روغن گل سرخ زیتی هر کدام حاضر بوده
باشد ده درم عسل بقدر کفایت علی الرسم ترکیب نموده شربتی بعد از شش ماه
دو دانگ باشد و الله اعلم بالحقایق و الدقایق **جزو سیم از اجزاء اربعه**

قسم نظری از کتاب طب دارا در بیان اسباب

بدانکه سبب آنست که علت موجود شدن چیزی باشد چون آفتاب که علت وجود
روشنائی روز است و نسبت ببدن انسان سبب چیزی است که باعث وجود
صحت یا مرض است پس هر یک از احوال ثلثه را که در جزو ثانی در کیفیت
احوال بدن گفته شد از صحت و مرض و بین بین سببی است از سه گونه اسباب
یا بادی است یا واصل یا سابق بادی آنست که سببی باشد ظاهر و عیان و محسوس
از اسباب خارجی و واصل و سابق هردو آنست که از اسباب بدنی باشد و واصل
آنکه واسطه در میان سبب و حالت نباشد و سابق آنست که میان هر دو واسطه
باشد اما مثال اینها در صحت بادی مثل ورود هوای صاف معتدل

بر بدن که موجب اعتدال مزاج گردد که هوا از اسباب
خارجی است که بر بدن وارد میگردد و واصله
باشد اعتدال مزاج و ترکیب که میان
اعتدال مزاج و حالت صحت واسطه نیست
و سابقه چون تناول اغذیه و اشربه که موجب صحت
باشد که اغذیه و اشربه واسطه اند حالت صحت و
اعتدال مزاج را اما امثلهٔ اسباب ثلثه
در حالت مرض پس باوی اسباب غیر بدنی است
از علل خارجیه که مستلزم وجود یکی از معلولات یعنی باعث ظهور
و حدوث مرضی است از امراض و آن بر چند قسم است
یا تاثیر فلکیات و اقتضای اجرام علویه و از جمله امور سماویه
چون حرارت شمس و برودت هوا است یا وقوع
مصادمات از ضربه و سقطه یا اثر مستنا و لات
از ادویه و اغذیهٔ غیر مناسبه و منافی مزاج و طبیعت
یا عوارض نفسانیه از خوف و فزع و غضب مفرط و امثال

اینها

اینها و اسباب سماوی دو قسم اند اسباب عامه اند و اسباب خاصه
اسباب عامه چنانکه تاثیری از فلکیات در عالم سفلی بدید آید که اثر آن به نسبت
با اکثر خلایق ظاهر شود مثل و با که طالع تحویل فصل یا طالع اجتماع و استقبال
پیش از تحویل و صاحب این دو طالع و قمر در آن مواضع که مسعود دلالت
بر حسن حال و سلامتی خلایق کند و اگر منحوس باشد دلالت بر بیماریها
سخت و وبا کند و اتصال صاحب این طوالع بصاحب ششم با نحوست قمر
دلالت کند بر بیماری سخت و وبا و اگر اتصال صاحب این طوالع بصاحب
ششم باشد با نحوست قمر دلالت بر مرگ کند و جنس مرض که از طبیعت
کوکب نحس باشد اگر دلیل بیماری از زحل باشد دلالت کند بر بیماریهای مزمن
و سل و نزلها و گداختن اعضا و تب ناقص و دردهای سپرز و بیماریهای
وهم و استسقا و آنچه از سردی خیزد و اگر دلیل بیماری مشتری باشد دلالت
کند بر ذات الریه و سکته و تشنج و صداع و بیماریهای دل
و بیماریها که از باد خیزد و اگر مریخ باشد دلالت کند بر تبهای دایمه
و شطر الغب و درد جگر و معده و خون انداختن و افتادن بچه از شکم
مادر و بر بیماریهای که از حرارت خیزد و اگر زهره باشد دلالت کند

بر درد مقعد و گرده و اورام ساعیه و بواسیر و مضرت یافتن
از او ویه و بر بیماریها که از رطوبت خیزد و اگر عطارد و ماه باشد
دلالت کند بر بو اکه و وسواس و بیماریهای سوداوی و افتادن
از جای و از خشک مزاج و صرع و سرفه و انداختن خون و بیماریها
که از سودا خیزد و اگر آفتاب باشد حکم و دلالت آن همچون دلالت مریخ
باشد و اگر مشتری باشد فعل او مانند فعل زهره باشد و اگر زحل سهم
السعاده و سهم الغیب نظر عداوت کند دلالت کند بر بیماریهای
که تعلق بزحل داشته باشد و در رساله یا فصلی این دلایل واقع شود
طبیب را پیش از پدید آمدن باید که رعایت مزاج مردم بنوعی فرماید
که دفع این امراض شود زیرا که امور سماوی را با امور ارضی دفع
توان کردن وقتی که عالم باشد بتاثیرات فلکی و قوابل ارضی و اما
اسباب خاصه مخصوص بدلایل طالع آن شخص است و آن اصل
و تحویل اصلی آن است که هرگاه که میان عطارد و قمر ناظر باشد و ناظر
بطالع نباشد و بکوکب نحسی منحوس باشند نفس مولود را اذیتی از طبیعت
آن کوکب نحس رسد و اگر در اصل مولود عطارد و قمر را با هم نظر نباشد و با طالع

نیز

نیز نظر نباشد و در وتد طالع نهاری زحل و در وتد طالع لیلی
مریخ دلالت کند که صاحب طالع مصروع باشد و اگر قمر و عطارد در موالید
لیلی بهم ناظر نباشند و بطالع نیز ناظر نباشند و در مولود نهاری مریخ
در وتد باشد و در لیلی زحل خاصه در برج سرطان یا سنبله یا حوت باشد
مولود دیوانه باشد و اگر مریخ در روز در وتد باشد و در شب زحل و هر یک
بر موضع قمر مستولی باشند و قمر تحت الشعاع باشد یا در استقبال رطوبت
بر دماغ اکثر غالب شود و جنی زده گردد و تحویل آن باشد که تسییر و انتهای
دلایل اصل بمواضع نحوس رسند دلایل اصلی و تحویل به یکدیگر متصل شوند
دلیل امراض صاحب طالع باشد ببیند که نحوس برین دلایل چیست از منسوبات
آن احتراز کنند تا از حدوث مرض ایمن باشند و اگر تسییرات و انتهاآت
مثلا بمواضع قواطع رسند و عطیه عمر آخر شده دلیل موت باشد و علاج
فایده نکند و این بحث تفصیل در امراض خاصه خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و آنچه اسباب بیماری هست دو قسم است سابقه است و واصله و سابقه
اسبابی اند که میان ایشان و مرض واسطه باشد و واصله اسبابی اند
که میان ایشان و مرض واسطه نباشد مثال اسباب سابقه امتلا که موجب

عفونت است وعفونت موجب تب پس عفونت واسطه است بیان
امتلاوت ومثال اسباب واصل عفونت است که تب لازم اوست
وازین اسباب یا سوء مزاج پدید اید یا سوء ترکیب یا تفرق اتصال
واسباب سوء مزاج گرم پنج چیز است اول حرکت بافراط یعنی زیاده
از حد اعتدال وان یا حرکت نفسانیست همچون غضب یا حرکة بدنیه
است همچون مبالغه نمودن در انواع ریاضت ورسیدن هوای گرم
وخوردن چیزها از جنس داروها گرم وغذاها وبستن مسام وعفونت
واسباب سوء مزاج سرد هشت چیز است رسیدن هوای سرد وخوردن
داروها وغذاهای سرد وغذای اندک خوردن وافراط بغذا کردن
وگشودن مسامها که بواسطه او تحلیل بسیار واقع شود وحرکت بافراط
وسکون بافراط وتخلخل جوهر بدن واسباب بیماری خشک چهار
چیز است مثلا رسیدن بچیزها خشک بالفعل ورسیدن بچیزها خشک
بالقوه وخوردن اندک وحرکت بی اندازه واسباب بیماری تر چهار
چیز است رسیدن بچیزهای تر بالفعل ورسیدن بچیزهای تر بالقوه وخوردن
بسیار وسکون بافراط واسباب مرض ترکیب یا اسباب تباهی شکل است

وآن یا قصور قوة مصوره است یا قصور قوت مغیره یا زیانی که در وقت
بیرون آمدن بچه از شکم مادر واقع شود یا انچه در وقت بستن در گهواره
واقع شود یا چیزی از خارج واقع شود همچون سقطه یا ضربه یا حرکت کردن
طفل پیش از سخت شدن اعضا یا اسباب فراخ شدن مجاری ورهگذرها
اخلاط وارواح است واین یا از ضعف قوت ماسکه است یا حرکة قوی است
از قوة دافعه یا از خوردن ادویه مفتحه است یا خوردن مرخیات واسباب
ضیق مجاری یعنی تنگی رهگذرها یا بواسطه ورمی باشد که اطراف مجاری را
فرو گرفته باشد یا از برای گرمای سخت باشد یا از برای خشکی سخت یا از
سختی ماسکه واسباب سده یا واقع شدن چیزی در مجراها یا التحام منفذ است
یعنی بهم آمدن رهگذرها بسبب اندمال قرحه واسباب خشونة گاه باشد که ان
داخل باشد همچون ماده تیز وگاه باشد که از خارج همچون دود وگرد واسباب
زیادتی مقدار وعدد یا از جهت خلط لزج باشد از داخل وگاه باشد که
از خارج باشد مثل موم گداخته بروغن واسباب زیادتی قوت جاذبه
واسباب نقصان عدد یا نقصان ماده است یا خطای قوت مصوره واسباب
فساد وضع یعنی تباهی نهاد اعضا ودور شدن بعضی از بعضی یا نزدیک

شدن بعضی از بعضی یا بواسطهٔ ماده باشد که عضو را بهم کشد بعضی را
به بعضی نزدیک گرداند از دور یا ماده باشد که در عضو ریزد و عضو از وضع
خود بگردد یا اثر ریش باشد یا خشکی باشد که بواسطهٔ خلط تیز جوهر اعضا
را بخورد یا بواسطهٔ سخت شدن اعضا باشد بواسطهٔ ریختن خلط غلیظ
یا حرکت بافراط و اسباب تفرق اتصال یا از داخل است مثل خلط تیز
اکال یعنی خورنده یا خلط تیز سوزاننده یا خلط لزج یا خلطی که از غایت
تیزی عضو را شکافته گرداند یا امتلائی است که اعضا را بهم کشد یا از
خارج همچون بریدن بشمشیر و کشیدن ریسمان و سوختن باتش و مانند او
و اسباب تن درستی و بیماری علی الاطلاق شش است و طبیبان انرا
ستهٔ ضروریه خوانند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب و بیداری
و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و در تدبیر حفظ
صحت تدبیر این سببها واجب است از بهر انکه هرگاه که این سببها چنان باشد
که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب درستی باشد و هرگاه که بر خلاف
این باشد سبب بیماری باشد و ازین سببها هیچ سببی نیست بر مردم نزدیکتر
و با او ملازم تر باشد و ازین سببها تن او و جان محتاج تر از هوا از بهر

اکه

انکه قوام همه تن بسبب قوتهاست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها کار
خویش نتوانند کرد مگر بمیانجی روح و هواست که مردم از انفس میگیرند و بدین سبب
از همه چیزها که بیرون تن حیوانست هواست که باندرون و بیرون او رسنده
تر است و اگرچه هوا گرم و تر است و این هوا که نزدیک ماست بقیاس
بامزاج روح و حرارت غریزی سرد است و این هوا که بدم زدن با حرارت
غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم شود و ببوزد و اگر بدم زدن دیگر بیرون
نیاید و از روح جدا نشود و مزاج روح از اعتدال بگردد و هرگه که بدم
زدن دیگر از روح جدا شود و هوای تازه بروح رسد بدین سبب روح را
از هوا منفعتی عظیم است و دلیل بر انکه این هوا که نزدیک ماست بقیاس
بامزاج روح سرد است آنست که هرگاه که در گرمای گرم هوا را بجنبانیم
خنک هوا یابیم از بهر انکه این هوا که مماس پوست ماست و ساکن است
در مدت سکون از پوست ما حرارتی یافته است و کیفیت آن همچون کیفیت
پوست ما گشته و حس لمس را از چیزی که مانند آن باشد خبر نباشد و هرگاه
که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست ماست دور شود و باید دانست
که هوا که نزدیک ماست نه هوای محض است و هوای تازه مماس گردد

کردد و پوست از کیفیت آن هوا تازه خبر یابد و اگرچه هوا گرم و تر است
این هوا که نزدیک ماست هوای محض نیست لیکن با بخارها و دودها و غبارها
و غیر آن آمیخته است و از هر چیزی اثری پذیرفته و همچنین هر فصلی از فصلها
سال از طبع خاصه خویش بگردد و سبب بیماریها گردد و بهترین هواها آن
هوائی باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و بخار مرغزارها و بخار بیشها
و نباتها و درختان بد چون انجیر و بید انجیر و جوز و پالیزهای که در وی کرنب
و باقلی و سیر و گندنا و جرجیر باشد و از بوی بخار عفونتها و بوی آهک و گلخن
از وی دور باشد و در میان درختان انبوه و دیوارها بلند نباشد و از جانب
شمال گشاده باشد و در تابستان غبارناک و زمستان نمناک نباشد
و حرکات معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر و روی زرد کند و تشنگی
آورد و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و در رطوبتها عفونتها
به زودی پدید آرد و مردم سرد مزاج را و خداوند بیماریهای سرد را سود
دارد و رطوبتها تحلیل کند و مسام بگشاید و هوای سرد در همه حالها
مردم تن درست سود دارد و مادتها را غلیظ گرداند بدین سبب آماسها
و جراحتها کمتر باشد ولیکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود

و سینه

و سینه درشت گردد و هوای تر مردم را لاغر سود دارد و پوست را نرم
کند و هوای خشک بضد این باشد و هوای باشد که در وی ستارگان خرد
در شبها پدید نباشد و دم زدن در وی پس خوش نباشد و هوای نمناک
زنان کارتر از هوای غلیظ باشد و هوای خانه گران تر از هوای صحرا باشد
و هر گاه که هوا پدید باشد و بخارهای بد با وی بیامیزد آن وقت هوای
خانه بهتر از صحرا باشد و هر گاه که وبا تولد کند بخار عود و عنبر و کندر
و مصطکی و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب گز و بادام تلخ و کدو و سود
دارد و اصلاح هوا باشد و سرکه در خانه و حوالی خانه پراکنده کردن سود کند
خاصه اگر اندکی در وی حل کرده بود اما در فصل بهار مادتها که در
تن در زمستان گرد آمده باشد و فسرده پیش از آنکه بحرارت تابستان گداخته
و منبسط گردد کم باید کرد به دو وجه یکی آنکه طعام کمتر و لطیف تر خورد و
معده از طعام لطیف و تیز پر نکند و هر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت
باید کرد و از طعامهای گرم و تر چون رشته و گوشت بسیار و از شراب
و طعامهای تلخ و شور پرهیز باید کرد وجه دوم آنکه استفراغ کند تا ماده
کمتر شود و اولیتر استفراغی در فصل بهار استفراغ خون باشد و در

فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و اسهال
باید کرد و شربت و غذا باید که میل بخنکی دارد و کسانیکه قی توانند کرد
قی باید کرد چند بار و مسهل قوی نشاید خورد و آب میوها و آب لبلاب وخیار
شنبر و شراب گل و شراب بنفشه و سفوف بنفشه کفایت بود صفت
سفوف بنفشه بگیرد بنفشه خشک مقدار پنج درم سنگ یا ده درم سنگ بکوبد
و بپزد باهم چندان که شکر سوده بیامیزد با آب سرد بخورد و فصل تابستان
پیران و مرطوبان را و خداوند مزاج سرد و بیماریهای سرد را سود دارد
و فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید و جماع و از هر چه خشکی فزاید
دور باشد و شکم را با امتلا معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت
و از گرمای نیمروز و خنکی بامداد خود را نگاه باید داشت و در آب سرد نشاید
نشست و در اول فصل استفراغ کردن بداروی مسهل صواب باشد و قی
نباید کرد و شراب کهنه ممزوج باید خورد و در فصل زمستان ریاضت بسیار
باید و غذا تمامتر باید خورد و اگر در زمستان طبع زمستان ندارد غذا
باندازه باید خورد ریاضت بیشتر و الجمله در زمستان اسفیدباها و قلیه خشک
و کباب و مانند این باید خورد همه بادارچینی و کرویا و غیر این و شراب صرف

باید خورد و هر که در زمستان بیمار شود زود تدبیر استفراغ باید کرد از بهر
آنکه تا سبب قوی نباشد در زمستان عارضی پدید نیاید و مادها حرکت
نکند و استفراغ در زمستان با سهال صواب تر از آنکه بقی و هر مسکن که
افراشته تر هوا و نسیم آن خنک تر و خوش تر و دم زدن در هوای آن
آسان تر و هر مسکن که نشیب تر هوای آن گرم تر و گرفته تر و بخارهای
آن بدتر و دم زدن در وی ناخوش و هر مسکن که از یک جانب آن کوه بود
و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و بارانها بسیار آید پس اگر زمین
این خشک بود و صلب و کوه و از سنگ باشد مضرت آن کمتر باشد و اگر کو
گل باشد یعنی زمین رخو باشد نری آن زمان کارتر باشد و اگر مزاج ولایت
گرم و تر باشد و عفونتها و بیماری عفونتی بسیار افتد خاصه که مسکن در نشیب شد
و اگر با این حالت جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب جنوب باشد
و باد جاری در ان شهر بسیار باشد و مسکن که در میان شوره و معدن
گوگرد و نفط و مانند این بود هوا باشد همه از اعتدال دور باشد و مسکنهای
بیابانی درشت و خشک باشد و مسکن دریائی تر باشد و مسکن کوهی خاصه
اگر کوه مقابل مشرق باشد هوای آن درشت باشد و مردم قوی و درشت

سخن و دور از عمر باشند و مسکنی که گل آن پاکیزه و کوه و دریا ازوی
دور باشد هوای آن خوش و معتدل و مسکن که در میان بطحا و در میان
چشمه باشد بد باشد خواصه اگر حشرات و غیر آن بسیار باشد و مسکنی که
بساحل دریا باشد هوای آن درشت باشد از بهر آنکه دریا عفونت پذیرد
و اگر بهاد شهر بد افتاده باشد و کسی خواهد که مسکن خویش را بر نهاد نیک بهد
تواند نهاد و این چنان بود که خانه بلند کند و همه خانهها را که در روی بود
روی سوی مشرق کند و گذر شمال در روی گشاده کند چنان سازد که شعاع
آفتاب در بیشترین خانهها در افتد و سقف خانه بلند و دریچها بلند فراخ کند
و هر جامه که مردم پوشند تحت جامه بر تن مردم گرم شود پس مردم را گرم کند
و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار تر از آن دهد که از تن وی
گرمی پذیرد و چون جامه پشمین و پوستین و جامه خنک جامه را گویند که
گرمی از تن مردم بسیار تر از آن پذیرد که مردم را گرم کند چون جامه کتان
و جامه پنبه که میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرم تر است و از پنبه
خنک تر و جامه نرم خاصه آنچه خمل و زبر دارد تن را گرم تر کند و جامه
زمستان باشد و آنچه تن بار نکند چون کتان و آنچه دارد از جامه

بهنباه

تابستان باشد و جامه درشت تن را لاغر و پوست را کند و جامه نرم ضد
این باشد و سمور و روباه و غزی لنث را گرم کند و پوست بره نیز گرم باشد
و حرارت سنجاب گرم تر از حرارت بره وده باشد و فاقم بسنجاب نزدیک است
و حواصل گرمتر از هر دو است هر سه جامه بهاری و خزانی است و در اختیار
جامه بریدن و پوشیدن هشت چیز رعایت باید که داول باید که ماه ذو
جسدین باشد دوم آنکه خداوند ساعت ناقص النیر باشد سیم آنکه زاید النور
و الحساب بود چهارم آنکه قابل الند بر ماه ساقط و ضعیف بود پنجم اگر متصل
بزهره باشد اولی ششم در ساعت سعود اتفاق افتد هفتم باید که سعدی در
طالع بود یا در عاشر و ماه در عاشر نبود و از دو چیز حذر باید کرد اول آنکه
باید که ماه در برج ثابت نباشد و خصوصا برج اسد دوم حذر باید کردن از
آنکه قمر با نحوس به تربیع یا مقابله ایشان باشد خاصه با آفتاب بیان
حلیت ملبوسات و ماکولات و جامه ابریشمین پوشیدن مردان را
حرام باشد مگر مقدار چهار انگشت یا کمتر جهة علم و جامه ابریشمین زنان را
پوشیدن آن حلال باشد و مردان را نیز در جنگ پوشیدن حلال باشد
و بالش و نهالی و متکا و پرده ابریشمین مردان را حلال باشد و اگر جامه

که بود ان ریسمان باشد و تار ان ابریشم مرد از ا پوشیدن حلال است

و انگشتری نقره و الات حرب چون کارد و شمشیر و خنجر در نقره گیرند روا

باشد و در طلا روا نباشد و انچه در بازار مسلمانان می فروشند از خوردنی

و پوشیدنی بگیرند خوردن و پوشیدن ان حلال باشد مگر یقین داند که ان

چیز حرام باشد و تفحص کردن که از کجاست شرط نیست و پادشاه وقت را

که محافظت مسلمانان می کند روا باشد که عشر و خراج انچه از زمین میرود بستاند

بستاند و مال زکوة و بیت المال بستاند و بمصرف استحقاق رساند

خوردن و پوشیدن پادشاه از ان وجوه روا باشد و اگر کسیرا مالی

باشد که در ان شبهه باشد و خواهد که احتیاط کند چنانچه گناه نباشد

از کسی قرض کند و چیزی که نداند که بر وی حرام است صرف ان وجه قرض جهة

معاش خود حلال است و عوض ان از هر جا که بدهد رواست و خوردن

طعام و اب از کاسه و کوزه و صحن و چمچه و دیگر ظرفها که از زر یا نقره

ساخته باشند حرام باشد و از بلور و لعل و عقیق حلال باشد و اسباب

سته ضروریه یکی ماکولات و مشروبات یعنی خوردن و اشامیدن و غذا

دو قسم است لطیف و کثیف غذای لطیف انست که ازو خون رقیق حاصل

شو

شود و کثیف انست که ازو خون غلیظ حاصل شود و هریکی از غذای لطیف

و کثیف دو قسم است یا کثیر الغذا اند یا قلیل الغذا کثیر الغذا انست که بیشتر او

خون شود و قلیل الغذا انست که کمتر او خون شود و هریکی از ایشان دو قسم است

حسن الکیموس یا ردی الکیموس حسن الکیموس انست که ازو خون نیک تولد

کند و ردی الکیموس انست که خلاف او باشد مثال غذای لطیف کثیر الغذا

حسن الکیموس شراب انگوری و زرده تخم مرغ و مثال غذای کثیف قلیل

الغذا ردی الکیموس بادنجان و قدید و هر چیز که به بدن ادمی وارد شود

و میان بدن و انچیز فعل و انفعال واقع شود شش قسم است اول غذای

مطلق است دوم دوای معتدل است سیم دوای غذائی است چهارم

دوای مطلق است پنجم دوای سمی است ششم سم مطلق است غذای مطلق انست

که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر گرداند و اجزا الامر جزو بدن شود دو

دوای معتدل انست که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر بگرداند و جزو بدن

نشود و غذای دوائی انست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر گرداند

و اجزا الامر جزو شود و دوای مطلق انست که متغیر شود از بدن و بدن را

متغیر سازد و اخر شان ان باشد که بدن ازو متغیر شود و جزو بدن

نشود و دوای معتدل آنست که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر نگرداند
و جزو بدن نشود و غذای دوائیست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر
گرداند و آخر الامر جزو شود و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و بدن را
متغیر سازد و آخر شان آن باشد که بدن از و متغیر شود و جزو بدن نگردد
و دوای سمی آنست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر گرداند و آخر شان آن
باشد که بدن را تباه سازد و سم مطلق آنست متغیر نشود از بدن و بدن را متغیر
سازد و تباه کند و ادویه را چهار درجه است درجه اول آن است که اثر
فعل او در بدن ظاهر نشود مگر بتکرار تناول یا بزیادتی مقدار و درجه دوم
آنست که فعل او قوی تر باشد اما ضرر او در بدن ظاهر نشود مگر بتکرار
تناول یا بزیادتی مقدار و درجه سیم آنست که ضرر فعل در بدن ظاهر
شود اما هلاک مبین نشود مگر بتکرار تناول یا بزیادتی مقدار و درجه چهارم
آنست که چون بر بدن وارد شود بدن را تباه سازد و هلاک کند و این را
ادویه سمیه گویند و از اغذیه و ادویه آنچه سرد و خشک است در درجه
چهارم تعلق بزحل دارد و بتخصیص آنچه مخدر اند و آنچه معتدل است در
حرارت و رطوبت تعلق بمشتری دارد و آنچه سمی است در درجه چهارم

گرم

گرم است تعلق بمریخ دارد و آنچه حرارت او از درجه چهارم کمتر است و سود
مند است در همه وقت و همه جای مستعمل است تعلق بآفتاب دارد و آنچه
معتدل است در سردی و تری و لذیذ و سودمند باشد تعلق بزهره دارد
و آنچه خشکی او زیاده از سردی اوست همیشه خوردن او فایده ندارد و تخمه
نکند در بعضی اوقات مزاج شخص را سودمند باشد تعلق بعطارد دارد
و آنچه سردی او مثل تری او باشد و گاهی سودمند باشد و گاهی زیان
کار و همیشه مستعمل نباشد تعلق بقمر دارد و خرماهای چرب و شیرین تعلق
بزهره دارد و بادام و مویز و آنچه تعلق بدانها باشد تعلق بعطارد دارد
و شوربا و گوشت مرغ و بره فربه تعلق بقمر دارد و غذاهای معتدل مثل گوشت
شیشک تعلق بمشتری دارد و غذاهای سرد و خشک و مخدرات تعلق بزحل
دارد و غذاهای گرم و تیز تعلق بمریخ دارد و غذاهای سودمند که گرمی
آن از درجه چهارم فروتر باشد تعلق بآفتاب دارد و پس هر گاه که کسی را
از تاثیر کوکبی علتی رسد غذائی که منسوب بدان کوکب است نخورد و از
منسوبات آن احتراز باید کرد و از ادویه و اغذیه آنچه سمی است و سرد
و خشک است در درجه چهارم تعلق بزحل دارد و چون معلوم شد که

غذای نیک چیزی باشد که در وی هیچ معنی دارو نباشد چون تره و میوه
و هرچه ازین نوع میوه و تره و آنرا غذای دوائی خوانند ازین نوع چیزها را
جز بر سبیل علاج نباید خورد و از بهر آنکه هرچه لطیف کننده است خون را بسوزد
و صفرا زیادت کند و هرچه غلیظ است تری و بلغم فزاید و لیکن غذای نیک
نان پاکیزه از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند بخته تن درست و آنچه
و شیر چنانکه در خور مزاج هر شخصی باشد و بهتر و مانند میوه بغذا انگور است
و انجیر که تمام رسیده باشد اما انگور رسیده باید که چند روز آونگ کرده
باشد و آنجا که خرما عادت است رطب و خرما و هرگاه که از غذاهای نیک
در تن فضله پدید آید استفراغ باید کرد بطریقی که سهل تر باشد و عادت
دارند و هرگاه که از غذاهای دوائی چیزی خورده شود بر عقب آن چیزی
ضد آن باید خورد تا مضرت آن باز دارد اگر چنانکه خیار و کوک و کدو و
مانند این خورند و از مضرت برسند و مقداری سیر و پیاز با نعناع
و مانند این با آن بر عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و مانند این خورده
باشد چیزی چون خرفه و کدو و خیار بر عقب آن بخورد و اگر طعامی غلیظ
خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه و باجه و نان فطیر و

و حلوای نشاسته چیزی سده گشاینده و لطیف کننده با آن بکار دارد
چون الکامه و کبر بسرکه و پیاز بسرکه و ترب بسرکه و چغندر پخته و بجو دل خوش
کرده و دیگر روز سکنگبین خورد و طعام اندک خورد و اگر چیزهای شور و تیز
خورده شود بر عقب آن چیزی تر و بی مزه و نغز خورد چون خیار و کدو و مانند آن
و نفه چیزی باشد که طعمی قوی ندارد و در زمستان گوشت یخنی و بوارد و مانند
آن نباید خورد و در تابستان بوارد اولیتر و طعام همیشه بر شهوت صادق
باید خورد و هرگاه که شهوت صادق پدید آید در طعام خوردن تاخیر نباید
کردن و چنان باید که دست از طعام باز دارد و هنوز شهوت مانده باشد پیش از
آنکه طعام خورده باشد طعام دیگر خوردن و معده را گران بار کردن بد
باشد اگر روزی چنان اتفاق افتد روز دیگر نباید خورد و خفتن و ریاضت
بسیار کردن بآهستگی و پس از آنکه از خواب برخیزد اندک گوارش معتدل
که موافق مزاج بود یا اندکی شراب صرف باید خورد و در طعام خوردن
ترتیب نگاه دارد و هرچه نازکتر و لطیف تر و آشامیدنی باشد اول نخست
خورد و مثلا نخست شوربا باید آشامید پس تره باید خورد و پس گوشت و از
پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند این

نشاید خوردن از بهر انکه معده گرم باشد چیز نازک زود در معده
تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاها بد می گوارد بدان عمل
نباید کرد از بهر انکه بر روزگار خلطهای نو تولد کند و بسیار شود و بسیار غذاها
باشد که در ان نوعی از مضرت باشد و گروهی با آن خوی کرده باشند
آن گروه را ان غذا به از ان باشد که غذائی که در وی هیچ مضرت نباشد
و با ان خوی نکرده باشد و بسیار کسان باشند که غذا اگرچه نیک باشد
ایشان را زیان دارد و ایشان را از ان غذا پرهیز باید کردن و چند گونه طعام
مخالف در یک نوبت خوردن سخت بد باشد مدت دراز یک نوبت طعام
خوردن بد باشد از بهر انکه لقمه نخستین هضم پذیرد و لقمه بازپسین از ان
دو افتد و هضم ناهموار شود و بهترین نوبتها در طعام خوردن عادت
کند اگر بیک بار آرد ضعیف شود و اگر یک بار عادت دارد پس دو بار
خوردن آغاز کند هم ضعیف شود و کسلانی و امتلا تولد کند و کسی را
که معده گرم باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب غوره یا شراب انار
یا شراب لیمو یا شراب آلو یا شراب ریواس یا مانند ان چیزی بخورد
پس بریاضت و حرکت مشغول شود و طعام باید که پراکنده خورد اندک

اندک و مردم چنین را چون گرسنه شوند صفرا در معده بسیار گردد چون
طعام خورد در معده تباه شود و هرگاه که چنین تباه شدن بیابد زود طبع نرم
باید کرد و معده از ان پاک کردن بآب گرم یا بشراب آلو یا مانند آن چیزی
و هر که از پس طعام بخواهد خفت لختی بباید رفت تا سبکی تا طعام از فم معده
فرو رود و پس بخسبد و هر که در تن درستی چون طعام خورد گرم شود و برا
چندان طعام که کفایت او باشد بیکبار نشاید خورد و بتفاریق باید خورد
و هر که ریاضت کمتر کند و مردم پیر را قوت هاضمه ضعیف باشد طعام کمتر و
لطیف تر باید خورد و از چرب گوشت و رنگ شیده باید داشت بر قدر حاجت
باید کرد و خداوند صفرا را غذاهای سرد و تر باید خورد چون کشک
جو و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر با کدو و کوک و آشهای ترش
چون غوره با و آلو با و الو ریباس با و دوغ با و غذای خداوند ان
سودا باید که میل بتری دارد و اندک مایه گرم دارد چون رشته و سفید باها
و شوربای بگوشت بره و خایه مرغ نیم برشته و مرغ فربه و مرطوب را
غذای لطیف و گرم باید خورد چون نخوداب و سفیدباها خاصه بگوشت
گنجشک و کبک و تذرو و گوشت آهو و بط فربه و توابل و دار چینی

باشد و زیره و کرویا و سعتر و مرطوب را خاصه قلیه اکامه بسعتر و اندک سیر و
جوز مغز و قلیهٔ خشک از سرحی گوشت که سپیده از وی جدا کرده باشند در ومن
جوز بریان کرده باشند یا بروغن زیت و روغن مغز زرد آلو و غذاهای لطیف
تن درستی بهتر نگاه دارد و فضول از آن کمتر فزاید و غذاهای غلیظ قوت
بیش دهد و هر که غذای غلیظ خورد بر گرسنگی صادق باید خورد و کمتر باید
خورد تا هضم پذیرد و قوت فزاید و غذاهای خشک چون کاورس و عدس
و گوشت بز و نمک سوده شهوت طعام ببرد و لون بشره را تباه کند و طبع خشک
دارد و غذاهای چرب کسل آرد و شهوت ببرد و طعامهای سرد کسلانی و
سستی آرد و ترشیها اعراض پیری پدید آید و غذای شور و تر چشم را زیان
دارد و مضرت ناگواریدن نان بیشتر از مضرت ناگواریدن گوشت باشد بعضی
توقع سلامت از ناگواریدن نان کمتر از آن باشد که از ناگواریدن گوشت
و بسیار غذاهاست که در یک روز و در یک نوبت و با هم نشاید خورد
چون دوغ با غوره با سیج رواز بس نار زرش از آلو و شفتالو و زردالو
نشاید خورد و کریج با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و سکباج و غوره
ماهی شور و گوشت نمک سود نشاید خورد و گوشت نمک سود با سرکه و شیر

نشاید

نشاید بخت و گوشت مرغ بجغرات نشاید بخت و عسل و خربزه از پس یکدیگر
نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل همه بهم نشاید خورد و از پس سیح
تراب بیخ
میوه نشاید خورد و سیر و پیاز بیک جای نشاید خورد و گوشت بریان که در تنور
برآید نشاید خورد و پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد و از بسیار
خوردن پیاز و کلف و سرکشتن تولد کند و سیر و شراب در یک روز خوردن
نقرس آرد از پس حجامت و فصد چیزهای شور خوردن نشاید که گر و بهق آرد
سرکه در چیزی که از مس و ارزیر باشد نشاید داشت و روغن و شیر در جای
در جای شور و مس و روی نشاید داشت و ماهی تازه و شیر و پنیر نه و خایه
مرغ یکجای نشاید خورد با قلی و جغرات یکجا نشاید خورد و بیان
حلیت حیوانات و گوشت هر جانور که نیش داشته باشد مثل سگ و خوک
و یوز و امثال آن جایز نیست و از طیور آنچه چنگال داشته باشد
مثل باز و عقاب و شاهین و غیره و گوشت آهو و گوشت خرگوش و گورخر
و کلاغ سیه باغی مباح است و گوشت اسب مکروه و نزد امام شافعی
رضی عنه و باقی امامان حلال است و از حیوانات آبی غیر ماهی حلال
نیست و کشتن جانور اگر حلقوم آن زیر باشد بالا حلال باشد در بیان

حلیت صید هر گاه صیاد سگ آموخته را در وقت روان کردن نام خدا برد

و این سگ یا باز صید را جراحت سازد و بان جراحت بمیرد خوردن حلال

است اما سگ و یوز معلوم جانور بگیرد و بعضی از ان بخورد و بمیرد حرام

باشد و اگر باز مرغ بگیرد و جراحت کند و بعضی بخورد و جانور بمیرد خوردن

آن جایز و روا بود و تعلیم سگ آنست که سه نوبت جانور بگیرد و نخورد

تا صاحب برسد سگ اموخته باشد و تعلیم باز آنست که هر گاه که او را

باز خواند باز آید و اگر سگ یا باز یا یوز معلم جانور گرفته و جراحت کرد

و صیاد رسید و زنده یافت و نکشت تا مرد حرام باشد و آب خالص سرد

و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عرض در وی

پدید آید بی آنکه چیزی با وی بیامیزد و همچنین بسبب سردی هوا سردی عرض

پذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آنوقت

که بغبرد و کرکو هر آب تری فزونی نپذیرد از بهر آنکه ممکن نیست که آب تر تر گردد

و فعل خاصه آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی

کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و آب

باران تری فزون تر از دیگر آبها کند و باران زمستان خالص تر



از باران تابستان باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب در زمستان ضعیف

باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبار نباشد یا کمتر

باشد و باران تابستان بر ضد زمستان باشد و باران بهاری میان

این و آن باشد و آب باران اگرچه سخت نیک باشد عفن شود از بهر آنکه

لطیف است و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بپزند دیر عفن گردد و یخ که از

آب نیک فسرده باشد و برف بر زمین پاک آمده باشد فرقی نیست میان

آنکه از او در آب افکنند و میان آنکه آب را از بیرون بدان سرد کنند و آب

سرد خداوند درد عصبها را و پیوندها را زیان دارد و آب دریا و آب

شور مردم را لاغر کند و خداوند بیماریهای سرد و تر را و خداوند نقرس

و رعشه و استسقا و فالج را سود دارد و اگر انجوشرا نمک در افکنند

و بپزد همچون آب دریا باشد و منفعت آن دهد و آب شور خوردن خون را

تباه کند و خارش آرد و نخست اسهال آرد پس طبع را خشک کند و آب تلخ

همیشه اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب

گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را خرسندی ندهد و آب سرد باعتدال

همه تن درستان را سود دارد و معده گرم را همچون گوارش بود و دل

کرم را بجای هوا خوش باشد و بخارها از دماغ باز دارد و عفونتها را دفع
کند و نگذارد که خون تباه شود و لیکن آنرا که اندکی می باید که ماده پخته شود
زیان دارد و آب گرم تشنگی آرد و اگر سخت گرم باشد باده را بگدازد و قولنجرا
سود دارد و تشنگی دروغی را باطل کند و معده را بشوید و خداوند نزله
مالیخولیا را در حقیقت سود دارد و ادرار کند و حیض و زود آرد و آب چاه
و کاریز با قیاس با آب جوی بد باشد و آب چاه با آب جوی هم نشاید آمیخت
و آب ایستاده خاصه آنکه درمیان درختان سیستان باشد سخت بد باشد
و سپرز بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد و باشد که باستسقا ادا
کند و علتهای بد بسیار دارد و اینها را باصلاح توان آوردن تدبیر
بسیار و هم آنست و بهتر آنست که آب را با خاک پاکیزه بیامیزد و بجنبانند
و بپزند و بنشانند و آب غلیظ با شراب باید خورد یا با شیر و آب شور را
با سرکه و سکنگبین و اگر چیزی قابض چون خرنوب و حب الآس و زعرور
در وی افکند که مضرت آن باز دارد و آب زلال با شراب خورند یا با
چیزی که طبع نرم کند و آب تلخ چیزی چرب با شیرین باید خورد و تریاق
همه اینها مخالف بسیار است خاصه سرکه پرورده و با آب ایستاده هیچ چیز گرم

نشاید

نشاید خورد و چیزهای خشک باید خورد و آنجا که آب اندک بود و روزگار
گرم بود آب را با سرکه بیامیزد و با آب کمتر حاجت آید و اگر تخم خرفه بکوبد با
سرکه بیامیزد و با آب کمتر حاجت افتد و بر سر طعام آب بسیار نشاید خورد
و اگر ناگاه صبر نباشد بر تشنگی مرطوب و مبرود را سود دارد و محرور را
زیان دارد و آب خوردن بناشتا و از پس گرمابه زیان دارد و اگر کسی را
از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با شراب ممزوج کند و بناشتا بخورد
و اگر بزمستان خورند گرم باید و در تابستان سرد باید و آب خوردن شب
که از خواب بیدار شود زیان دارد خاصه که حاجت صادق نباشد و لیکن
محرور را و مخمور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان
دارد و اگر چاره نباشد آب را در دهان لختی نگاه باید داشت پس فرو
بردن و اگر تشنگی دروغ غلبه کند صبر باید کرد و بخفتن تا طبیعت در خواب
آن ماده را که تشنگی می آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر بر تشنگی دروغین آب
خورده شود تشنگی زیاده کند از بهر آنکه ماده مدد یابد و قوی تر شود تخم بادیان
و آب بادیان ازایل کند و اگرچه دین اسلام شراب را حرام کرده است
و لیکن خوردن در ملتهای دیگر مباح بوده است و طبیبان سود و زیان

در کتب آورده اند و بعضی مردم لذت و منفعت آن می طلبند الحاکه طرب
طلب است واجب دیده منفعت و مضرت آن باز نمودن اما منافع شراب بسیار است
یکی آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان
زنده باشد بدین سبب حرارت غریزی بجنباند و طعام را هضم کند و خلطهای
خام ابرازند و بگدازد و بعضی باسهال و بعضی بادرار و بعضی بقی و بعضی بعرق
دفع کند بدین سبب است که هر که شراب خوردن عادت کند هر گاه از آن دست
بردارد هضم او تباه شود و حرارت غریزی ضعیف شود و همه قوت اندامهای او
ناقص شود و خلطهای که بعرق و اسهال و ادرار و بقی دفع شوی در تن او
بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند و منافع دیگر آنست که رنگ
و روی را برافروزد و قوت روح و قوت اندامها را مدد کند و رگها را
از اخلاط بد بشوید و شهوت کلی ببرد و قولنج و سدها بگشاید و رگها را فراخ
کند و غذا را بهمه تن برساند و بدین سبب نافرازبه کند و خواب خوش
آرد و پادزهر زهرهای دهر است چون افیون و شوکران و مانند آن و
کژدم گزیده را شراب قوی گرم کرده سود دارد و آن منفعتهای آن
وقت باشد که بوقت و اندازه خورند و هر گاه که از اندازه بگذرانند

همه

همه مضرت گردد و از بهر آنکه منفعت بزرگتر در شراب آنست که حرارت غریزی را
مدد کند و هر گاه بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه شراب
حرارت غریزی را غذاست و غذا پذیرنده آنگاه قوی باشد که غذا باندازه قوت
او باشد چون غذا افزونتر شود قوت هاضمه و غاذیه از تصرف کردن در آن
عاجز آید و چون آن دو قوت عاجز آیند ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد
و حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک باشد که از
فرو راندن هیزم بسیار عاجز آید فرو میرد و حرارت غریزی همچنان از هضم
شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سبب است که هر گاه که ادمان
کنند بیم باشد که بمفاجات در میان شراب بمیرند از بهر آنکه شراب زود
با خون بیامیزد و هر گاه که بسیار گردد همه رگها و اندامها چون جگر و شش
و دل پر شود و هوا که مدد روح است کدر نماند در حال بمیرد بمفاجات
و اینمعنی شرحی تمامتر در ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده اند و مضرتهای
دیگر چون وسواس است و مالیخولیا و غفلت و کندفهمی و رای ناصواب و
تیرگی چشم و تباه شدن حاسها و ترسیدن در خواب و بیداری بی سبب
و سکته و خناق و رعشه و خرس و فالج و برسام و هذیان و دیوانگی

و تبهای محرق و استسقا این علتها در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدحهای بزرگ خورند دیرتر مست شوند و اگر
قدحهای کوچک خورند زود مست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم باشد
و آن قدح بزرگ بخار نتواند انگیخت و چون بخار شراب به دماغ رسد دیر مست
شود و آن قدح خورد بخار زور بر تواند انگیخت بدین سبب دماغ زودتر
از بخار شراب ممتلی گردد و زود مست شوند و بباید دانست که محروران را شراب
سفید و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی باشد یک کوفته بچکانند
رقیق شود و بجای آب باشد خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد
و هر چه رنگین تر قوی تر و مرطوبان و پیران را شاید و شراب سیاه غذا بیشتر
دهد لیکن حرارت آن کمتر باشد از حرارت شراب زرد و چنانکه شراب
که رنگ [illegible] دارد و شرابی که رنگ و طعم و بوی آن ضعیف باشد
محروران را شاید لیکن از معده دیر بیرون شود شراب خوشبوی را ریحانی
خوانند غذا دهد و خفقان و غشی را موافق بود و شراب ناخوشبوی دماغ
و جگر و سپرز را زیان دارد و اخلاط بد فزاید و شراب شیرین فربه
کند و آواز صافی کند و لیکن سده کند و دیر گوارد و جگر و سپرز را زیان

دارد و شراب تلخ زود گوارد و سده بگشاید و خلط بلغم را لطیف کند و شراب
رقیق زودتر بر رگها بگذرد و به دماغ رسد و زود مست کند و ادرار بول کند و آن
غلیظ ضد این باشد و شراب خام ناجوشیده را مستی و بیماری زودتر باشد
و نشاط زیاده کند و خون صافی کند و لیکن مداومت آن بوی دهان نا
خوش کند و ماغزا [illegible] افزاید و شراب جوشیده آنچه تلخ باشد گوارنده تر باشد
و بیماری وی دیرتر باشد و خمارش قوی تر باشد و نشاط همه چون نشاط
شراب خام باشد و شراب جوشیده شیرین سنگ و ریگ در مثانه و گرده
پدید آورد و باشد که استسقا آرد و شراب مویز را حرارت و رطوبت
کمتر از شراب انگوری باشد و غذا اکثر دهد و نفخ کند و کسانی که مزاج ایشان
سرد باشد و خشک نشاید و انواع شرابها که از برنج و گاورس و [illegible]
کنند از از جمله شراب شمرده اند و فعل و منفعت شراب از آن نباید جز آنکه
دماغ را ممتلی گردانند و شراب کهن حکم آن دارد باشد و شراب تمام
نارسیده جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از گرمی شراب
رنجد غذا از غوره و ریباج و مانند آن باید ساخت و نقل از انار و
ترشیه ترنج و هر که را شراب صداع آورد نقل از به و انار باید کرد و در [illegible]

هر دوست پیاله شراب اندکی آب سرد خوردن تا قوت از دماغ باز دارد و هر که
معدهٔ او گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آبی ترش کند و اگر معده سرد باشد
نقل کمونی و سعد و فرنقل و پوست ترنج و کبرا که در میان شراب قی و منش
کشتن رنجه دارد نقل او زیره و نمک کند و پوست ظاهر پسته در دهان نگه می دارد
و می میزد و شراب ناشتا دماغ را و عصبها را زیان دارد و تشنج آرد و خرد
را زایل کند و سستی متواتر مزاج حکر و دماغ اتباه کند و بیماریها عصبها
آرد و بیم سکته و مفاجات باشد و کودک نارسیده را شراب سخت زیان دارد
و قوت حرارت غریزی را زیان دارد و کسیکه خواهد که از مستی زود هشیار
شود سرکه باب بیامیزد و معذار سه پیاله بخورد و دوغ ترش و برف که اخته
خورد و کافور و صندل و بید و روغن و سرکه بر سر او می نهد و کسیکه
خواهد که مست شود تا عضوی را علاج کند بزر البنج و قشور یبروج در آب
بپزد تا آب سرخ شود و آن آب انگاه با شراب بیامیزد و بدهد و هر که خواهد
که شراب بسیار خورد و دیر مست گردد اگر محرور باشد آب درخت رز که انگور
آن سپید باشد و آب انار ترش از هر یک مثلا ده درسنگ سرکه پنج درسنگ
بیامیزد و یک وقیه بدهد و اگر مبرود باشد سداب خشک و زیره و نمک

سنارست بگوید و ابرا الحکیا ندو لبرشد و اقراص کند و خشک کند و هر ساغر
که خواهد دهان بدان خوش کند و هر گاه که کبرا بیماری و علتی باشد و آن
علت بهیج دارو نیکو نشود و طبیب عدل فرماید آن مقدار که مزاج او را اصلاح
آرد بحجب شرع جایز باشد و مثلث پیش ابو یوسف مباح است و کیفیت
ساختن او آنست که بوزن آب انگور را بجوشانند چندانکه دو بهر من
آید بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند و نگاه دارند چون مدتی بر آید رسیده
باشد هر چه از آن بخورند شرعا مباح باشد و از اسباب ستهٔ ضروریه یکی
دیگر خواب و بیداریست و بهترین وقتی خواب را آن وقتست که طعام
از فم معده فرو گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوت هاضمهٔ معده
در آن تصرف کرده و معده خالی خفتن هم زیان دارد و حرارت غریزی را
ضعیف گرداند و تن را لاغر کند و خواب روز بیماریهای رطوبتی و نزله آرد
خاصه در زمستان و رنگ روی را تباه کند و تن را سست کند و کسلانی و سقوط
شهوت آرد و زیان کار ترین چیزی خداوند مزاج سرد را بسیار خفتن است
و کسانیکه بروز خفتن عادت کرده باشند بتدریج از آن عادت بباید گشت
و خواب روز بجای خواب شب نه ایستد و روی زرد کند و وقت خفتن نخست بر پهلوی

راست باید خفت یک زمان پس بر پهلوی چپ باز گشتن و شکم را گرم باید
داشت و چیزی گرم چون سمور و مانند آن بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم
خفتند روا باشد تا حرارت جمع شود و طعام نیک هضم کند و به پشت باز
خفتن زیان دارد از بهر آنکه فضلها دماغی که منفذهای آن بسوی پشت است
چون بینی و کام بسوی این میل کنند و بسینه و عصبها فرو د آید نزله و سل
و درد عصبها و فالج و درد پشت تولد کند و آنچه در دماغ بماند کابوس
و صرع و سکته تولد کند و بی خوابی و شب ناخفتن گوهر دماغ را گرم کند و را
خام و ناگوارید بماند و قوت را ساقط کند و خواب بامدادان زیان
دارد بحکم آنکه غذا درست هضم یافته باشد و معده خالی گشته هم چنان باشد
که بر گرسنگی خواب کرده باشد و آوازهای پیوسته که هموار و معتدل
باشد چون آواز آب و آواز آسیاب که سخت نزدیک نباشد و مانند
این خواب آورد و ماند که و رنج و مالیدن بسیار خواب آورد و شراب
ممزوج نیز خواب آورد و کسانیکه بخواب مایل باشد نگذارد که تکیه کند
و چشم فراز کند و آن اندک مایه که عنودی باشد باز دارد تا مانده
شود و پیش او جماعتی نشسته و سخن ها گویند و کتابها خوانند تا ملول گردد

پس

پس ناگاه از پیش او برخیزند و چراغ بردارند در حال بخسبد و از اسباب
ستهٔ ضروریه یکی حرکت و سکون است پس بباید دانست که از بهر آنکه حرارت
غریزی از سببها بیرونی و اندرونی اثرهای پذیرد و اندک اندک
تحلیل و خرج میرود حاجت است بدانکه عوض آن باز آید و از امدادی
دهد هم از گوهر آن و هر حرارتی که از اندرون یا از بیرون تن رسد
همه غریبست و از گوهر آن نیست و حرارتی که مدد این را شاید و از گوهر
است جز حرارت که از حرکت اندامها خیزد نیست از بهر آنکه چون مردم
حرکت کنند اندامهای وی گرم شوند و حرارت غریزی بر افروزد
و مددی یابد هم از گوهر خویش و این حرکت را ریاضت گویند و اصلی
بزرگ در تدبیر حفظ صحت ریاضت است از بهر آنکه ریاضت حرارت غریزی را
بر افروزد و فضله که هر روز در تن بمانده بود از آن تحلیل و دفع کند و بهتر
وقتی ریاضت را آن وقت باشد که طعام هضم شده باشد و طعام
اجابت کرده و روده از فضلهٔ طعام خالی گشته و نخست که تدبیر ریاضت
خواهد کردن بفرماید تا او را بمالند مالیدنی نرم و بتدریج سخت تر می مالند
تا باخر سخت مالند پس بریاضت مشغول گردد و چون از ریاضت

فارغ شود دیگر بار او را بمالند مالیدنی نرم و در میان مالیدن دم چندبار
اندامهای خود را بجنبد و عصبها دراز کند و نفس باز گیرد چندان که تواند تا
فضلها که در ریاضت دفع نشده است بدین طریق دفع شود و مدت ریاضت
چندان باید که رنگ روی او وجه شود و حرکت بنشاط می تواند کردن و نگاه
کماندگی پدید خواهد آمدن و عرق آمدن گیرد از ریاضت باز ایستد و ریاضت
و غیره پدید آید سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی و گرومی دیگر گفته اند
که نوعی دیگر هست که آنرا قشفی گویند اما قروحی آن باشد که اگر دست بروی
نهند یا حرکتی کنند المی یابد چنانکه از قروح یابد و سبب آن فضله باشد
رقیق و بسیار و حرکاتی قوی که اندامها را گرم کند گوشت و پیه بگدازد
و در نواحی پوست پراکنده کند و اگر این فضله بسیار تر باشد سرمای
در پشت می آید و اگر سخت بسیار باشد لرز و تب تولد کند علاج آن در
آب زن نشستن است و مالیدن نرم به روغن گشاینده باید که چرب کنند
چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن بیخ خطمی و گرمابه فاتر و
طعام چربی که لطیف باشد چون فروج که باب غوره پخته باشند و
چون قلیه کدو و اسفاناج و ماش مقشر و ماندگی تمددی چنان باشد

که مرد پندارد که اندامهای وی کشیده است و امتلاء حرارتی همی یابد در
همه رگها و بندها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن یا فضله باشد که در
عضلها مانده باشد یا باد و علاج آن گرمابه و آب زن باشد و
روغنها که در علاج قروحی یاد کرده آمده و اگر این ماندگی نه از ریاضت
بود از استفراغی چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد
و رگها و عصبها ممتلی و اگر دست بر نهی المی یابد چنانکه آماسیده باشد
عضوی و سبب آن همچون سبب تمددی باشد علاج آن بسه چیز تمام شود
امتلاء را باستفراغ و کم خوردن کم کند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین
دهد و امتلاء عضلها را و الم از گرمابه و آب زن و روغنها علاج کند
و آسایش گزیند و ماندگی قشفی چنان باشد که مردم پندارند که در اندامهای
وی خشکی است و سبب او رنجی باشد که عرق بسیار کند یا در هوای سخت
گرم و سفر و رنج و کم خوردن و روزه گرفتن اتفاق افتاده باشد
علاج آن آب زن و گرمابها و روغن مالیدن و شربت کشکاب و
روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول و شکر و طعام پاچه در کشکاب
پختن و فروج و مانند آن و از اسباب سته ضروریه یکی دیگر اعراض

اعراض نفسانیست که آن شادی است وغم وخشم و لذت و ایمنی وترس
وخجل واندیشهای کارهای مهم وعلمهای باریک وامید ونا امیدی وهر کرا
در مردم اثری است ظاهر فزون از اثر خواب وبیداری وفزون از اثر
طعام وشراب وحرکت وسکون وغیر آن ازبهر آنکه طعام وشراب وداروها
که مردم بخورند هیچ قویتر واثر کننده تر از زهر نیست وبیشتر زهرها تا در تن
مردم قرار نکند وحرارت او دراو اثر نکند مضرت و فعل وی بدید نیاید
واعراض نفسانی درحال بی مهلتی اثر کند نه بینی که اندیشه که بر خاطر کسی
بگذرد وخبرهای خوش وناخوش که بشنود درحال اثر آن در رنگ روی
او بدید آید وحرکات وسکنات او دیگر گون شود پس معلوم شد که اثرهای
اعراض نفسانی فزون تر است از اثر دیگر سببها واز اعراض نفسانی
بعض تن مردم گرم کند واخلاط وارواح را در حرکت آرد چون خشم
وشادی و لذت وامید واندیشه کارهای مهم وبعضی سرد کننده
است چون ترس وغم و نومیدی وگرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن
شادی ودیگر اعراض نفسانی باشد وسرد کردن ترس قوی تر از سرد
کردن اندوه باشد وخشم که باندازه باشد خون را وقوت روح را وحرارت

عزیزی را در تن بگستراند وخشم عظیم صفرا را بجنباند ورنگ روی را گرداند
وزرد کند ومحرور را زیان دارد ومرطوب ومبرود را سود دارد وشادی
باندازه روح را وحرارت عزیزی را در تن مردم بگستراند ورنگ روی بر افروزد
وتازه کند وبدین سبب است که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید آید وهر کار
که کاری شاد کننده پیش آید دل لختی گشاده شود وطبع خواهد که بدان
کار نزدیک شود وادراک آن بیشتر کند واگر شادی از حد بیرون باشد دل
تمام گشاده شود وروح وحرارت غریزی از بهر استقبال وطلب تمامی آن
حال خویشتن بیرون افکند ودل همچنان گشاده تمام بماند وغشی افتد
وباشد که بدین سبب بمفاجاة هلاک شود واندوه وترس خون را
وحرارت غریزی را بقعر تن باز گریزاند ازبهر آنکه طبع خواهد که از آن
حال دور تر باشد وازبهر آنست که رخسار غمگین زرد شود واگر اندوه
وترس از حد گذشته باشد حرارت همه باندرون دل باز گریزد
ودل فراهم آید وحرارت اندرونی خسته شود وبمفاجاة بمیرد و مرگ
مفاجات سبب اندوه وترس کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ
ازبهر آنکه حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرونست وبسبب اندوه سوی اندرون

وحرکت شادی ناگاه و یکبار باشد وحرکت اندوه و ترس کمتر ازان باشد
که بسبب شادی آهسته تر باشد و خجالت نیز خونرا و حرارت را کمتر اند
ولختی رطوبت را فرو گذارد و تحلیل کند و از بهر آنست که درین حال روی
سرخ شود و عرق روان گردد و تا چیز روی زرد شود از بهر آنکه
حرارت لختی تحلیل پذیرد و منفعت ایمنی و امیدواری همچون منفعت
شادی معتدل است و مضرت نومیدی همچون مضرت اندوه و خالی
بودن از اندیشه خاطر را کند کند و همه قوتها را و حرارت غریزی را ضعیف
کند و رنگ روی بگرداند و بیماریها زیادت کند چنانکه مشغول و اندیشه
کارهای مهم دارد از اندیشه دردها و بیماریها دل مشغول دارد تا کمتر
دل بدان نهد و پریشان کمتر شود و بدین سبب است که سفر کردن
و شهرها و کارهای عجب دیدن از بیماریها عشق و از وسوسه آن
برهاند و در علاج عشق هیچ کاری سودمند از اندیشه کارهای
مهم نیست و از چشم کسی که لختی از وحشت دارد و هیچ کار زیاده
کارتر از بی کاری و بی اندوهی نیست اما علاج عشق نشر تهای
حنک و بعذرها و سخنهای خوش کند و حکایتهای خنده ناک و بازیهای

عجب و حاضر کردن دوستان و علاج اندوه و ترس با امیدهای خوب
و سماع و آوازهای لطیف و شراب و موضعهای گرم و در علاج اعراض نفسانی
طریقی دیگر است و آنرا علاج روحانی گویند و این چنان باشد که مردم
همت بزرگ دارد و بر هرچه پیش آید از شادی و لذت و نومیدی
و ترس خویشتن داری کند و در آن حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر
آن حادثه کمتر از آن نهند که شاید که بدین سبب تغیر در روی پدید آید
و اگر نیز تغیری پدید آید ظاهر نکند و از دوست و دشمن پوشیده
دارد و تا بدین طریق به نیک و بد روزگار دیده و کشیدن عادت
کند تا حوادث و تغیر احوال در روی اثر ظاهر نکند و از اسباب سته
ضرور به یکی دیگر استفراغ و احتباس است و استفراغ چند نوع
است یکی استفراغ است بداروی مسهل هفت چیز رعایت باید کرد
اول آنکه طالع و خانه ماه برجهای آبی باشد و بهترین عقرب است
و میزان هم روا داشته اند دوم باید که ماه ناقص النور باشد و کم حساب
سیم باید که منصرف متصل باشد از سعدی و بسعدی دیگر چهارم
باید که دوری او و دنب پیش از سیزده درجه باشد پنجم باید که عرض ماه

جنوبی بود ششم باید که هابط بود در جنوب هفتم باید که فوق الارض بود
و متصل بود به ستارهٔ تحت الارض و آن ستاره در رابع بود و اما آنچه
از وی حذر باید کرد دو چیز است اول بودن ماه در سه غایه تباهست دوم
نباید که متصل بود بنحوس که اگر متصل بود بزحل کار نکند و باشد که علتهای
دیگر پدید آید و اگر متصل بود بمریخ درد ناف و پیچیدن روده پدید آید و
کوشیار نظر مریخ از تثلیث یا از تسدیس پس روا داشته است تا داروی
کار کرد اند و از مقارنه ماه با مشتری احتراز کرده است و الا اثر داروی ضعیف
بود و اگر با آفتاب ناظر بود و از نظرهای تباه حرارت و سوخت زیاده
شود و اگر متصل بود بکوکبی راجع آن دارو بقی بر آید و در داروی که سودا
آرد دو چیز نگاه باید داشت اول باید که طالع و خانه ماه برج آبی بود
تا ضد سودا باشد دوم باید که ماه متصل بود بمشتری و اما آنچه از وی
حذر باید کردن دو چیز است اول اگر خانهٔ قمر و طالع برجی ارضی
بود دوم اگر ماه متصل بود بزحل و در داروی که صفرا آورد دو
چیز رعایت باید کرد اول اگر طالع و خانهٔ ماه برج هوائی بود دوم
اگر ماه متصل بود بزهره و اما آنچه از وی حذر باید کرد دو چیز است

اول اگر خانه و طالع ماه برجی آتشی بود دوم اگر متصل بود بزحل یا بمریخ
یا با آفتاب و در مطبوخ دو چیز نگاه باید داشت اول طالع و خانه ماه برج آبی
بود دوم باید که متصل بود بزهره و از دو چیز حذر باید کرد اول اگر طالع یا خانه
ماه برج آتشی یا خاکی بود دوم اگر ماه متصل بود بزحل و مریخ یا آفتاب اما
درجهٔ طالع و خانه ماه برجی منقلب باید و برجهای ثابت بغایت تباه بود
و در داروی که علت از سر و چشم آرد چهار چیز نگاه باید داشت اول باید
که ماه در حمل باشد یا ثور دوم باید که از استقبال بازگشته بود و روی
باجتماع نهاده باشد سیم باید که بطی السیر بود چهارم باید که میان او و ذنب
کمتر از سیزده درجه نباشد و اما آنچه این کار را نشاید ضد این چیزهاست
که یاد کرده شد و بباید دانست که مردم تن درست و مردم کودک را و
مردم پیر را و مردم خشک مزاج را و اندام لاغر را و کسی که گوشت عضلهای
شکم او اندک باشد و کسیرا که قوت ضعیف باشد و کسیرا که معدهٔ
و دل ضعیف باشد و کسی را که عضلهای زبان وی ضعیف باشد و این
کسی باشد که در سخن بجای حرف سین ثا گوید و کسیکه که در تن او خون بسیار
تر از دیگر اخلاط باشد و این چند گروه را که یاد کرده اند داروی مسهل

نشاید خوردن نیز در فصل گرما و در سرما نشاید خورد خاصه در فصل گرما
هفت روز پیش از برآمدن شعری و هفت روز پس از برآمدن سح
کسی را که داروی مسهل توان خورد و نه فصد و حجامت شاید
کرد و اگر ضرورتی سخت باشد فصد کند و احتیاط و تسکین بجای آرد
و مباشرت نیز نباید کرد خاصه در ایام باحور و اول باحور نوزدهم روز
باشد از ماه تموز و کبر اگر شادی بزرگ یا غم بزرگ باشد و همی و اندیشه
بزرگ دارد و نشاید خورد و بسیار خوردن داروی مسهل عادت
ناپسندیده است و تن را ضعیف کند و کبر اگر داروی مسهل خوردنی
آزموده نباشد طلب را نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد
که غذای اندک و لطیف تر او کند و یا اگر چاره نباشد داروی
لطیف دهد و مردم خشک مزاج را داروی نرم و لغزنده بیشتر از آن
استفراغ کند که داروی تیز و دارو خوار باید که تن را مستعد دارد
مدار و خوردن تا مقصود حاصل شود بی مضرتی و اگر چنان باشد که
چند روز چیزی که احشا را ضعیف کند بخورد و معده را مراعات
کند و گذرهای دارو گشاده و طبع را نرم کند و خلط ابر انگیزد پس مسهل

خورد و طعام باید که هضم شود و هنوز شهوت طعام پدید نیامده باشد
و دارو سخت بشرین نباید تا معده از آن بعوض غذا قبول نکند و به هضم
آن مشغول نشود و خفتن پس از آنکه دارو خورده باشد اگر دارو قوی باشد
و پیش از آنکه دارو بکار آید بخسبد تا دارو کار بهتر کند و چون در کار آید
اگر بخسبد باقی دارو و فعل دارو باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف
باشد پیش از آنکه در کار آید بخسبد دارو کار نکند یا کمتر کند و آب گرم
خوردن پس از داروی مطبوخ قوت دارو ضعیف کند و این پس چهای
قوی اگر در کار ان تقصیری باشد آب گرم شور او لیتر تا زود از او دفع
کند و اگر بلیمه سنگ مصطکی سوده باشد که شکر بخورد یاری دهد بر داروی
که تمام کار کند و زود دفع کند و تا دارو تمام کار نکند طعام و شراب نباید
خورد و اگر در معده صفرائی باشد و صبر کردن نتواند و احتمال نکند
پس از دارو بزمانی اندک لقمه چند بخورد اندر شراب ترید کرده
یا شربت کشکاب یا آب نباید و اگر کسی را بفصد و یا مسهل حاجت
افتد نخست نگاه باید کرد اگر اخلاط گرم است نخست فصد باید کرد
و اگر اخلاط بلغمی است مسهل نخست باید داد تا دارو در او دفع

کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها بیرون جهد رگ بباید زد و بسیار
باشد که آبی و تب غشیان که از دارو باشد زایل کند و از زور دارو
آرد و اگر نه چیز اعراض تولد کند چون اجابت بیفتد هم فصد باید کرد و اگر
چه پس از دو روز باشد و هرگاه که دارو کار تمام نکند و تن از آن باده
که مقصود باشد پاک نشود که مایه به کار باید داشت چند روز که ماده بجانب
رود ما میل نکرده است و بسوی پوست میل داشته است بعرق دفع شود
و اگر لذت نیابد نشان آن باشد که در حال بیرون باید آمد و شربت و غذا
موافق تدبیر کند و چون از دارو فارغ شود از همه چیزها که حال دماغ
احوال مردم بگرداند چون شادی بزرگ و غم بزرگ و چون جماع و
چون خشم عظیم و مانند آن از خویشتن دور باید داشت و طعام اندک
و لطیف باید خورد و پیش از طعام مرطوب و مبرود را حب الرشاد
باید خورد و در جلاب و محرور را و صفرایی را اسبغول و معتدل مزاج را
تخم ریحان و اگر کسی سخت محرور باشد اسبغول را بروغن گل چرب
کند پس در جلاب کند و کسیکه سخت مبرود باشد حب الرشاد بروغن
زیت چرب کرده و شراب خوردن پس از دارو دهم باشد که تب آرد

و اضطرا

و اضطرابی پدید آید و اگر دارو اسهال فزون از اندازه کار کند ترباره
دهند تا تیزی و قوت دارو از روده باز دارد و اگر تخم لسان الحمل
در شیر بجوشانند و دهند در حال باز دارد و اگر شایده باشد
اسبغول و گل ارمنی و صمغ عربی بروغن گل چرب کند و با شراب آبی یا با
شراب غوره بدهند و تریاق فاروق و فلونیا اسهال باز دارد و هرگاه
که اسهال چندان شود که فواق پدید آید اسبغول بروغن گل سرخ چرب کند
و بدهد با آب سرد و اطراف ببندد و عطسه آرد و فلونیا دهد و اهل تنعم را
و ملوک را و کبرا که دارو ناگوار خورند تدبیرهای لطیف باید اما اگر غذا و ند
معده ضعیف و کرم را باستفراغ حاجت آید بگیرد سقمونیا مقدار یک شربه
و در جلاب خام حل کند و آبی یا سیب ترش و شیرین پاره کند و بکار دارد
بیارند و درین جلاب افکند یک شربه تا ازین جلاب لختی در خورد و آن
آبی در چیند پس خلال بدهد و آن خلال دور کند مضرت سقمونیا نباشد
و مزه دارو ندهد اما اگر مقدار سقمونیا زیادت از یکشربت کند مالجه
آبی لستاند رها کند مقدار یک شربت باشد صواب باشد و اگر استفراغ
صفرا و رطوبت حاجت آید ترتر بعید مجوف تراشیده و نیکو فشر بکرد

یک درسنگ باشیر نجب قوه وطبیع داروخوار و در صد درسنگ اب
بجوشانند تا به نیمه باز اید و بپالاید و بمقدار حاجت سقمونیا درین اب
حل کند و مقداری شکر سوده در افکند پس آبی باسیب پاره کرده وارده
برافکند و یک شب بنهند و بامداد آن آبی باسیب بدهد مقصود حاصل آید
صفت مطبوخی که خداوند نزله را سود دارد بگیرد بنفشه خشک پنج درم پنج سپستان
مقشر نکوفته ده درسنگ در سیم من اب بپزد تا به نیمه باز آید و بیست
درسنگ شیرخشت یا ترنگبین در وی حل کند و بپالاید و این یک شربت
باشد صفت حب لطیف بستانند بنفشه خشک ده درسنگ رب السوس یکدرم
عسل خیارچنبر چندانکه هر دو بدان بسرشند و حب کنند اما در قی کردن
و غرغره کردن سه چیز نگاه باید داشت اول محمد ایوب می گوید باید
که ماه در حمل باشد میان دوازده درجه تا بیست درجه و کوشیار و فخرالد
گویند می گویند در حمل بود یا در ثور و بطلمیوس میگوید باید که در برجهای
آتشی بود ولیکن بشرایط اگر مسعود بود زهره اول باید که ماه ناقص النور
باشد و مسعود بود دوم محمد ایوب گوید باید که ماه متصل بود بعطارد
و اگر عطارد قوی باشد و الا باید که متصل بود بسعود و اما اخیه

ادوی حذر باید کرد آن که متصل بود بمریخ یا با آفتاب از تربیع حاجت
چون در حمل بود و کسانیکه سینه تنگ دارند و گوشت برهنه باشد و حنجره ظاهر
بیرون آمده باشد و کسیکه در سینه بیماری باشد قی نشاید کردن و کسانیکه
دماغ و اعضای سر ضعیف باشد و کسانیکه سخت فربه باشد داروی مسهل
اولیتر از قی کردن باشد اما منفعت قی آنست که همه بیماریها و دردها
که از فرو سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوهای بد چون
آرزوی گل و مانند آن زایل کند و پدید آرد آرزوی طعام و یرقان و فالج
و رعشه و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و خداوند جذام و کسانیکه
دو رنگ باشند و زردی روی سود دارد و کسانیکه داروی مسهل غثیان
آرد و اگر بیش از دارو شبی روز تا قی کنند چون دارو خورند غثیان و قی
نباشد و مضرتهای قی آنست که معده را زبون کند و اخلاط روی بد
آرد و دندانها و سینه و چشم را زیان دارد پس اگر قی باندازه و بوقت
حاجت کند گرانی گوش و سر زایل کند و چشم را روشن کند و از بهر قی
کردن چندگونه طعام مخالف باید خورد و چند گونه شراب مختلف
تا مقصود تمام بحاصل آید و چون طعام و شراب خورده باشد یک زمان

صبر باید کرد تا اخلاط که مقصود است با طعام بیامیزد و کسیرا که قی دشوار
افتد سه روز پیش از قی هر روز یک وقیه روغن شیرخشت با یک وقیه شراب
حلب بیامیزد و بخورد و هر روز در گرمابه شود و روغن مالد و شوربا
چرب خورد و طعامها گوناگون اگر هوا سرد باشد در خانه گرم دهد یا
در گرمابه قی کند و در وقت قی کردن رفادة بر پشت چشم بنهند و بر پشت
ببندند و چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و دهان با آب
گرم و چند بار غرغره کند سکنجبین یا با آب کامه و بهترین روزگار قی کردن
تابستان است و مرطوب قی پس از ریاضت کند و پیش از طعام و محرور
پس از طعام و شراب کند و کسیکه خواهد که معده او زبون نشود
پس از آنکه دهان بشوید و غرغره کند مقدار یک مثقال مصطکی سوده
با اندکی شکر یا نه شکر با آب سیب بخورد تا مادتها را که ردی بعد
وا ادنباز دارد و باقی فضله که در معده باشد بجانب روده ماده کند دفع
و گلشکر و اطریفل کوچک هم چنین سود دارد و اگر از دل شوی قی
در معده شورش تولد کند شوربای چرب از آن ایل کند خاصه
شوربای مرغ فربه و اگر فواق پدید آید جرعه جرعه آب گرم میخورد

دبهلوها

وعطسه آرد و اگر در سینه دردی پدید آید و نقدوی روغن بنفشه
یا روغن بابونه بمالد و آب گرم می چکید کند و آنچنان باشد که مثانه
گاو و مانند آن چیزی پاک کرده و شسته پر آب کنند و بر آن موضع
می نهند و داروهای قی آنچه بی خطر است انیست بگیرد تخم ترب دو درم تخم
شبت یکدرم بوره پاک چهار دانگ همه را بکوبد و با انگبین بسرشد و پیش
از طعام بخورد و این یک شربت بود و ترب را پاره پاره کند چون
درم درم و در غضاره می نهد تو تو و بهر دو تو اندک نمکی می پراکند
پس مقداری سکنگبین عسل بر سر آن کند و یک شب بنهد و یک روز
پیش از طعام آب ترب و آن سکنجبین بخورد پس طعام بخورد و تدبیر
قی کند و پیاز نرگس دو یا سه در میان طعام و با باهی بخورد و قی
آرد و در فصد کردن چهار چیز رعایت باید کردن اول سخزی کوید
بهتر آن بود که ماه در برجی ثابت بود الا در ثور دوم قمرانکو یا بهتر
آنکه ماه زاید النور باشد و در حساب سیم باید که در برجهانکر باشد
چهارم باید که متصل بود بسعود اما آنچه از وی حذر باید کرد داشت
چیز است اول آنکه خانه ماه برجهای منقلب و ذو جسدین باشد خاص

جوزا دوم باید که خانهٔ ماه و طالع برجهای ارضی نبود سیم از برج
حوت حذر باید کرد چهارم از وقت اجتماع با سیزده درجه این کار را نشاید
پنجم از وقت استقبال حذر باید کرد ششم پرهیز باید کرد از انکه زحل
و مریخ یا در طالع باشد یا با ماه زیرا که این دلیل بود بر انکه جای جراحت
ریم کیرد و تباه شود و حاجت آید به بریدن و درین باب از مریخ احتراز
کردن واجب ترست هفتم احتراز باید کرد از انکه زحل یا مریخ در ثامن
طالع بود هشتم حذر باید کرد از انکه زحل یا مریخ در هشتم قمر باشد
در حجامت کردن انچه این اختیار بوی تمام شود دو چیزست اول محمد
کوید که خانهٔ ماه که در طالع برجهای هوائی بود زیرا که خون چنین
باشد خون فاسد برود و چون صافی بماند و نفع او ظاهر شود دوم با
که ماه متصل بود بمشتری دوم سجزی کوید باید که زاید النور باشد و
حقرانا کوید باید که ناقص النور والحساب بود اما انچه از وی حذر باید
کرد سه چیزست اول بدترین همه انست که ماه در ثور باشد یا در اسد دوم
درذوبیوس کوید در ثانی عشر یا در ثامن ایشان نحس بود در غایت
تباهی بود سیم محمد ایوب کوید حذر باید کرد از انکه ماه تحت الشعاع بود

واز انکه طالع یا خانهٔ ماه برجهای ارضی بود زیرا که خوف ان بود
که سودا پدید آید و از انکه برجهای آبی بود زیرا که خوف آن بود که
فالج و لقوه پدید آید در خوف بسیار بیرون کردن چهار چیز رعایت باید
کرد اول باید که ماه زاید النور باشد و زاید الحساب دوم باید که بعد از
اجتماع و پیش از استقبال بود سیم باید که ماه متصل بود بمریخ از تثلیث
یا تسدیس چهارم باید که خداوند ماه ناظر باشد بوی از تثلیث یا تسدیس
و چون خواهی که خون اندک بیرون کنی چنان که نفع آن حاصل بود
ضد این شرطها با عتبار باید کرد و باید که ماه از عطارد ساقط بود
و فصد استفراغیست کلی از بهر انکه مرکب همهٔ اخلاط خون است
و بدین سبب هر کاه که فصد کرده شود از هر خلطی چیزی کمتر شود و فصد را
استفراغ کلی بدین سبب کویند و فضیلت فصد انست که چون رک کشاده
شود رنک و قوام و قوت بیرون آمدن خون می توان دید و چند انکه
مصلحت باشد بیرون توان کرد اندک و بسیار و داروی مسهل
و داروی قی اکر تقصیر کند تدارک تقصیر ان بداروی دیگر خطر باشد
و اکر افراط کند باز داشتن دشوار بود بدین سبب فضیلت هیچ

استقراء اغی بفضیلت فصد نرسد و منافع خون در تن بسیار است
آنچه از آن چاره نباشد درین مختصر یاد کرده آید و آن آنست که معلوم
است که جگر گرم است و معدن قوت طبیعی و تولد خون در جگر باشد بدین سبب
در خون حرارت طبیعی است و همه تن از وی بهره یابد و بدان پرورده
شود و مرکب حرارت غریزی هم خون است و خون را بهمه تن میرساند و بدین
سبب است که هرکه لختی خون بیشتر بیرون کند ضعف قوت و غشی تولد کند
و منفعت بزرگتر آنست که رگی بزرگ از جگر بدل پیوسته است و فضلۀ
تمام از خون بدل میرساند و آن خون در دل مرکب قوت حیوانی گردد
و در همه شریانها رود و قوت همه حیوانی بتن رساند و بدین سبب است
که هرگاه که خون از شریانها بیرون شود و قوت حیوانی کمتر شود و مردم
هلاک گردد و کمترین منافع خون آنست که پوست را رنگین و تازه
و با رونق دارد و از بهر این منافع بعضی پیشینگان خون بیرون
کردن بهیچ حال روا ندارند و این رای خطاست از بهر آنکه
منفعت خون آنگاه باشد که مقدار خون در تن چندانی باشد که
باید و مزاج آن چنان که باید و هرگاه که مقدار بیشتر شود یا مزاج

آن

آن بگردد و یا با طبیعی شود سبب بیماریها گردد و زایل کردن حال تا
طبیعی واجب است و عذری خواسته اند و گفته که هرگاه که غذا از
بیمار باز گرفته آید یا چیزی نافع و اندک داده آید هم مقدار خون و هم
مزاج آن با عتدال باز آید و بیرون کردن آن حاجت نیاید جواب
گوییم که اگرچه این تدبیر صوابست مهلتی و مدتی مدید باید تا عوض آن
حاصل آید آنجا که ایمن نتوان بود که وقت پیش دستی کند و مهلت
نبود پس بضرورت مقدار خون کم باید کردن و صواب آن باشد که در
چنین حال هر سه تدبیر کرده شود غذا نافع و اندک دادن و مقدار
خون بدر بیرون کردن تا عوض حاصل آید و در حال بیرون کردن خون
اعتماد بر قوت و بر حال دل باید کردن و این نبض توان و اولیتر آنست
که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر و ضعف
پدید آید در حال ببندد و هرگاه که سبب فصد تباهی خون باشد تا رنگ
و قوام آن بگردد نباید بست مگر آنکه اثر ضعفی پدید آید و هرگاه که سبب فصد
بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن خون کمتر نشود نباید بست
که اثر ضعف پدید آید و هرگاه که سبب فصد اماسی باشد تا رنگ خون گ

نبایدبست مگر برو سبب یکی آنکه ضعف پدید آید دوم آنکه اماس
قوی باشد و رنگ خون دیگرگون بود و بیم باشد که ضعف پدیدار آید
از بهر آنکه اماس کند و گذرهای خون بسته باشد و خون درین موضع
باز داشته و بدشواری بیرون آید و محرور و مردم لاغر را که در معده تولد
میکند و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسیرا
که حس فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب را باید که دست بر نبض
دارد تا چون اثر تغیر پدید آید در حال ببندد و در حال خون آمدن غشی
کمتر افتد و در بیشترین لبی از آن افتد که رگ بسته باشد و تهی کردن پیش از
فصد غشی باز دارد و خاصه کسی را که در معده او صفرا تولد کند و فم
معده ضعیف باشد و اگر در حال غشی قی افتد غشی زایل شود و قوت
باز آید و تدبیر نگاه داشتن از غشی آنست که پیش از فصد بزمانی اندک
شراب نار دهد یا شراب سیب ترش یا شراب آبی ترش یا شراب غوره
یا مانند آن چیزی و مبرود را پیش از فصد شراب بوره یا جلاب که
که افاویه در و پخته باشند و مقصود در بیت بارجهت فصد کند و هم بریان
شکل باشد تا خون چند آنک باید بیرون کند یا کمتر از حاجت و هیچ

حال اسراف کند و از پس فصد ماء اللحم دهد و فصاد باید که نافه مشک و آنچ
که بدان فی نوا اند افکند چون پر مرغ و مانند آن حاضر کند و دواء المسک
نیز حاضر کند و اما اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو کنند و قی افکند و مشک
بو یابد و دواء المسک در جلاب یا در آب انار حل کند و بحلق چکانند و کسیرا
که تب آید در میان تب و روز نوبت آن رگ نشاید زد لکن در دستان
باید کرد و پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را سوی خویش کشد و رگ زدن
خلط را بسوی بیرون کشد منازعت پدید آید میان دو کشیدن و اضطراب
و شوریدن و ضعف تولد کند و در تابستان رگ روزی باید زد که هوا
خوش بود و در نخستین ساعة از روز خاصه مردم محرور را و در تدبیر استفراغ
بداروی مسهل یاد کرده آمده است که کدام روزگار از فصل گرما نه مسهل
شاید خورد و نه فصد باید کرد اینمعنی درین باب نگاه باید داشت و آن روز
که رگ زند و دیگر روز طعام اندک و لطیف باید و چیزی صفرا نشان
باید خاصه محرور را در جمله طعامها که قوت بسیار دهد چون کباب
وقلیه خشک و مانند آن نباید خورد از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد
کم کردن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آن روز

که فصد کند قوتهای معده و دیگر اندامها تحقیق ضعیف شده باشد و طعام
قوی خورده شود هضم بد باشد و خلط بد تولد کند در حال گرانی و کسلانی
بدید آید و از قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و رنج و از
پس ناگوار بود طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند
یا سبب آن تحلیل افتد بسیار و مسام گشاده شود رگ نشاید زد و اگر ضرورت
باشد میان این حالها و میان رگ زدن سه روز یا دو روز کم نشاید
هم از پیش رگ زدن و هم از پس رگ زدن آسودن و باز غلطیدن
صواب باشد و لیکن نشاید خفتن از بهر آنکه کسلانی آرد و ضعف و اگر
احتلام افتد و ضعف آرد بر سر رگ رفاده بزرگ باید نهاد و هیچ عطر
و تخلخل نباید مالید و اگر سر رگ گرم شود هر ساعتی می باید گشاد و رفاده
گلاب سرد تر کردن و بازبستن و مرطوب باشد از رگ زدن ریاضت
معتدل باید کرد تا حرارت برافروزد و رطوبتها بگدازد اما رگها
که بیشتر زنند قیفال است و اکحل و باسلیق ابطی و صافن و مابض
و عرق النسا و حبل الذراع و اسلیم و هر رگی را منفعتی دیگر است اما
فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و زبان و لب و دندان را

سود دارد

سود دارد و فصد اکحل علتهای همه تن سود دارد و باسلیق علت
جگر و سپرز و ذات الجنب و شوصه و دردهای سرین و زانو و ساق
و قدم را سود دارد و اسلیم دنبال باسلیق است از دست راست
درد جگر را سود دارد و جذام و گر و خارش را نافع باشد و از دست
چپ سپرز را سود دارد و حبل الذراع در بعضی دستها با باسلیق است
و در بعضی با اکحل آمیخته است و بر زند الاعلی نهاده است نزدیک
خورده دست و در کتابی می گوید منفعت آن همچون منفعت قیفال است
و قیاس بر خلاف این واجب میکند همانا این خلاف از سهو نساخان
افتاده باشد و فصد صافن خون از بالا فرود آرد و حیض بگشاید و
ریش زهدان و خارش را در خایه و قضیب سود دارد و مابض در زیر
زانو است و بعضی اطبا گفته اند مابض شاخها است و دنبال رگها
که یک رگ شده است و فصد آن درد حشا را و درد پشت را سود دارد
و منفعت این فصد فزون از منفعت صافن است و حیض بگشاید
و درد معده و بواسیر و درد رحم را سود دارد و فصد عرق النسا
درد عرق النسا زایل کند و منافع دیگر منافع صافن نزدیک است

اما قیفال را بوریب باید زد و یا از پهنا در بوده باید زدن تا نیش
از دیگر سر که رگ زند بیرون نشود و بکرانه و بر عصب و عضله بر نیاید
و در زیر اکحل عصبات احتیاط باید کرد و ربوده باید زد و دراز
باید زد از بهر آنکه بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب باشد و باسلیق
از بهر آنکه در زیر او شریانست از موضع خویش یک سو باید زد و بوریب
باید زد یا از پهنا و از دراز نشاید زد و اگر از هر دو جانب در آرنا زند
باد گیرد و باشد که از هر دو روی شریان باشد و اگر از هر دو جانب باشد
دست از آن رگ باید داشت و رگی دیگر باید جست و در جستن و قهتا
که باسلیق به بندد باد گیرد و نشان وی آن باشد که بر رگ مانند عدس
و نخود ناهموار پدید آید باید گشاد و به سنگی مالیدن تا هموار شود
دیگر باز بستن و اگر دیگر بار گیرد باید گشاد و مالیدن و بستن و اگر
هر بار باد گیرد دست از آن رگ باید داشت و باسلیق ابطی باید زد
و هر رگی دیگر که همچنین باد گیرد نباید زد و باسلیق را آن اولیتر که به
پشت نیش زنند چنانکه نیش حجامت زنند تا سلامت باشد و باسلیق
را و ابطی را بسیار باید مالید و آب گرم ریختن بسیار پس بستن

و بند بزرگ باید افکندن و دست مفصود راست باید داشت چنانکه زاویه
بغل قائمه باشد و رگ را با بهام فرو باید گرفت و نیش از بالا برگ فرو
باید برد و فصد اسلیم را ساعد بباید بست و بوریب باید زد و یا از
دراز و دست او در آب گرم باید نهاد تا خون چندانکه باید برود و رگ
صافن را از بالای شتالنگ باید بست و گامی چند برود و گرد متر از
پنبه در زیر پای نهد تا پای بر وی نهد و بفشارد تا رگ پدید آید و از شتالنگ
دو شاخ بر خاسته است از دو جانب او و اصل در میان است
اصل را به باید زد و ما بعض ساق را بباید بست و ران نیز بباید بست
و چند گام بباید رفت و چند بار فرو باید نشست و برخاست تا رگ
پدید آید و عرق النسا را دستاری دراز بگیرد یکسر بر میان مفصود بندد
و باقی بر ران و ساق او می پیچد و می بندد تا نزدیک شتالنگ و چند
بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتی زند و فصاد بر پشت پای میان
خنصر و بنصر رگ را بجوید و اگر یافت از خطا ایمن باشد و اگر نیابد
از پس شتالنگ از جانب وحشی بجوید و نشان عرق النسا آنست
که بر وی چند گره باشد و از دراز نا باید زدن از بهر آنکه از دو جانب

وی عصب است و هرگه که خطا در ابطا افتد و سر نیش بعضا عصبی
باز آید اگر درست باشد یا پای آماس کند و گزار تولد کند همه تن بروغن
بادام یا روغن بنفشه چرب کند و آب گشنیز تر و صندل سرخ و سفید و
شیاف مامیثا بر اماس ضماد می باید کرد و اگر قوت بجای باشد از
دست دیگر رگ زند یا رگ صافن بباید زد و اگر خطا به پای افتد از
دست رگ باید زد هم از ان جانب و اگر جراحت ریم کند جراح فراخ
باید کرد و رفادها بر می باید نهاد چنانکه ریم دفع می شود و اگر خطا از ان
گونه افتد که رگ تنگ گشاده شود و خون در زیر پوست جمع شود و جای
رگ کبود شود تا این اثر زایل نشود بدین دست هیچ کار سخت نباید
کرد و هرگاه که نشان کبودی کمتر میشود نشان سلامة باشد و اگر کبودی
زیادت میشود تا سیاه شود از دست دیگر باید زدن یا رگ صافن
باید زدن و ان ضماد که یاد کرده شد بر نهادن و هرگاه که نیش بر
شریان باز آید در حال سر رگ بباید گرفت و دارو که از الارق
گویند بر نهادن و بستن محکم و دست بر بالش بزرگ نهادن و زیر
آن ازار خاده بر نهادن و بار دو دست دیگر و پای که برابر این دست مجروح

باشد به بستن تا خون بدین دست مجروح میل نکند و اگر از بستن
رنج رسد بباید گشاد و باز بست صفت لازوق بگیرد دم الاخوین
و عزروت و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کندر از هر یکی
یکدرم صمغ عربی دو درم همه را بکوبند و به بیزد و به سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشد
و از ابالشم خرگوش یا با قریجه یا با خانهٔ عنکبوت پاکیزه بر جراحة
و گرد اگرد آن بر نهد و به بندد و ده روز نگشاید پس از ده روز برفق
بگشاید و اگر خون ساکن نشده باشد باز به بندد و هر چند روزی
میگشاید و می بندد تا معلوم گردد که جراحت بسته و محکم شد و درین
میان طبع معصوم نگاه دارد تا نرم شود و باعتدال باشد و نشان
رسیدن جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن خون
حرکتی بر نظام باشد همچون حرکت نبض و در حال نبض ضعیف شدن
گیرد و خون شریان رقیق حرکت نبض باشد و اشقر باشد و اگر گوش
بجراحت نزدیک دارند از خون اف اف بتوان شنید اما حجامة
کودکان و پیران را بجای فصد باشد و برین عضو که حجامت کنند آن
عضو را پاک کند و با خون حجامت از گوهر روح چیزی خرج نشود با خون

فصد بسیار خرج شود کار آنها از شیر باز کنند بی ضرورتی سخت
حجامت نشاید کرد و از پس آن تا هم ضرورتی نباشد نشاید از بهر آنکه
ضعیف شود و بران ضعف بماند و بزرگان را پس از شصت سال حجامت
نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر پوست ایشان غلبه دارد و اولی آن باشد که
روز چهاردهم و پانزدهم از ماه فصد و حجامت نکنند و توقف کنند تا
نور ماه نقصان کیرد و این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه
ماه چهاردهم ممتلی باشد از نور و در تن اخلاط حرکت کرده و رکهای باریک
و شاخهای رکها همه پر شده و درین وقت خون نیک و صافی بیشتر
آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان کیرد خون صافی باز کردد
کیرد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب آنکه غلیظ تر باشد باز
پس تر ماند و بدان زودی که خون صافی باز کردیدن کیرد و اخلاط باز
نتواند کشت بدین سبب با خون فصد و حجامت در نقصان نور ماه
خلط بد بیشتر آید و دیگر استفراغها هفت نوع است ادرار بول عرق مخاط
که از بینی آید لعاب که از دهان آید و بن زبان و استفراغ بشیاف و
استفراغ بحقنه و استفراغ مباشرت اول ادرار بول باید دانست که هر

طعامی که خورده شود آنرا سه هضم است هضم نخستین در معده است و هضم
دوم در جگر است و هضم سیم در اندامها و از هر هضم چیزی بماند که قوه
مغیره معده از اتمام هضم نکرده باشد و در تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن
واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع
فضله نخستین بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده آید و دفع فضله
با ادرار بول باشد از بهر آنکه این از عروق باشد و هرگاه که اندک
باشد بدارو و ادرار کننده دفع شود و اگر بسیار تر باشد بداروها که
آن فضله را در عروق از خون جدا کند و به اسهال دفع کند حاجت
آید و تدبیر اسهال گذشته و تدبیر ادرار داروها ادرار کننده اندر نخستین
علی در بخش باب علاج عسر البول یاد کرده آید اما منفعت ادرار بول
که باندازه حاجت آید بزرگست و درد بندها را و درد پشت را و گرانی
و کسلانی و استسقاء و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط
کردن دران بیم باشد که مثانه ریش کردد و بستگی و علت دق و گداز
تن تولد کند و تدبیر ادرار عرق باید دانست که عرق فضله هضم سیم است
و طریق دفع از گدرهای باریکست و ناپیدا که آنرا مسام گویند بعضی

بعضی از فضلها بخارست که از همه تن بتحلیل دفع شود و اثر آن استخوان
دیدن و بعضی شوخی است که بر پوست بماند و در گرمابه کنند و بعضی
عرق است که هم بطریق مسام بیرون آید و در تدبیر حفظ صحت و در علاج
بعضی بیماریها و تدبیر عرق آوردن باید کرد و بدین سبب است که
هرگاه که بیمار عرق کند راحت یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه
و رفتن و ریاضت در هوای تابستان عرق آورد و از بهر آنکه
ریاضت از اندرون تن را گرم و پاک کند و فضله بگدازد و هوای
گرم آن فضله را بیرون کشد و داروهای لطیف کنند و نیز تن را
گرم و پاک کند و عرق آورد و لیکن در تدبیر حفظ صحت عرق آوردن
بداروها زیان آرد و حرکت ریاضت کفایت بود از بهر آنکه ایمن نباشد
بود که داروها تب آورد و عرق بسیار آرد و تن را لاغر و خشک کند
و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی بگدازد و تحلیل و دق
و ذبول تولد کند و تدبیر مخاط بباید دانست که مخاط رطوبت
غلیظ را گویند که از سر بره بینی فرود آید و از آمدن آن دماغ پاک
شود و بیماریها دماغ که از اخلاط غلیظه خیزد زایل گردد چون صرع

و سکته و مانند آن و از بهر حفظ صحت و مرطوب را و کسانی که در دماغ
ایشان رطوبت باشد تدبیر فرود آوردن باید کرد و تدبیر آن غرغره است
و عطسه و سر بخار سرکه و شراب که بر سنگ گرم ریزند و مانند آن و بخار طبیخ
بابونه و پودنه کوهی سود دارد و خربق سفید و پلپل و عطسها یعنی قلابها
نرم و سوید عطسه آورد و مخاط بسیار فرود آورد و این تدبیر پس
از استفراغ بداروی مسهل باید و پس از داروی قی باید کرد هر که دماغ و تن را
بحقنه پاک کرده باشد تا باقی بدین طریق دفع شود تدبیر لعاب بباید دانست
که لعاب آن خلطی غلیظ است که از کام و بن دهان فرود آید و از آمدن آن
آن بوقت حاجت دماغ و چشم و گوش او بهم و حلقوم را و معده را سود دارد
و از بهر حفظ صحت گاه گاه تدبیر لعاب رفتن باید کرد خاصه در زمستان
همه رطوبت را از بهر آنکه در زمستان رطوبت بیشتر گرد آید تدبیر آن بعاقر
قرحا و مویزج و مانند آن باشد که لختی بخایند و غرغره کردن بسرکه
و انکامه با ایارج فیقرا و انکامه با صعتر و خردل و غرغره در گرمابه باید کرد
یا در خانه گرم و تدبیر استفراغ به شیاف بباید دانستن که فعل شیاف در استفراغ
ضعیف است جز ماده که بدو نزدیک باشد نتواند آوردن اگرچه ترکیب آن

اردوار و ما قوی باشد و منفعت آن در درد پشت و کمرگاه و سرین و حوالی
آن باشد از بهر هر شخصی کوچکی و بزرگی شیاف در خور او باید و از بهر مقصود
مداواة باید خواست که مقصود لایق باشد مثلا از بهر کسیکه تب می‌آید و محرورست
از بنفشه خشک و سقمونیا باید ساخت و از بهر مرطوب و دردهای بلغمی از سکبینج
و جاوشیر و مقل و اشق و نمک هندی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم
کرفس و جند بیدستر و قطور زرنباد و عنزروت و برگ سداب و ماهی زهره
باید ساخت تدبیر حقنه قوی‌تر از فعل شیاف است از بهر آنکه مقدار بیشتر
باشد و رونده باشد و گرم باشد و کبر اگه مانعی باشد او راد آن سبب
و داروی مسهل نتوان خورد چون ضعیفی معده و تولد غثیان بسبب دارو
خوردن و خاصه اگر امعا ثقل را دفع نکند چنانکه باید و مقصود او از دارو
مسهل تمام حاصل نشود و چنین اشخاص را هیچ علاج چون حقنه نیست
و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا در دماغ اماسی و آفتی باشد
حقنه سخت نافع باشد و ماده را از دماغ فرود آورد و بخار بر سر
نفرستد چون داروی مسهل و داروی قی و حقنه وقتها باشد که تا
معده برآید و بیشترین دردهای باریک همه از بن سبب هیچ حال

بربق

بربق حقنه نباید کرد و لیکن شربتی که معده را قوت دهد بباید داد و تا دارو
از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر درد کرده باشد و کمرگاه
بیمار بقفا باز خسبد و سرش بر بالش نهد چنانکه سینه او افراشته باشد
و سرین او هم بر بالش باید و میان پشت بر زمین باید و اگر از بهر درد
ناف میکند بیمار بر زانو خسبد چنانکه شکم او آویخته باشد و سر و سینه
با قی او افراشته باشد و بیماری او هم بر بالش باید خویشتن نگاه دارد تا دارو
حال سعال نکند و عطسه ندهد و فواقی نیفتد و بباید دانست که اگر داروی
حقنه اندک باشد بموضع نرسد و اگر بسیار باشد سستی آرد و نفخ و بی
واری و باشد که زحیر آرد اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون
آرد و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد
روده را آلوده کند و مثانه را زحمت کند و اگر سخت رقیق باشد
فعل نکند و در این همه صفتها معتدل باید و مقدار معتدل پنجاه مثقال باشد
و لبوسات پخته و نطرون روده را از ثقل پاک کند و که طبیخ حکند
با روغن زیت هم این فعل کند و در حقنه خداوند درد معده و درد اندامها
و خداوند سپرز و خداوند سده و قولنج صعب را از قطور بول

باریک چاره نیست وحلبه و زیره و هزار اسپند و تخم سداب سخت نافع
باشد و در بعضی حقنها از انجامه چاره نباشد و بسیار باشد که سرگین
کبوتر و فرفیون و جند بیدستر و مقدار دو درم سنگ در افکنند و از بهر درد
سر و لیثارغوس و مالیخولیا و درد چشم و درد گوش از شحم حنظل چاره نباشد
و در حقنهٔ خداوندت بوره و نمک نشاید کرد و از لعاب اسبغول و
از شکر و طبیخ بنفشه و کشکاب باید کرد و از بهر تب محرقه روغن گل با آب
نیکگرم بیامیزد و حقنه کنند و از بهر شورش رودها و ریش رودها از طبیخ
خشخاش و روغن گل کنند و در هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید
کرد و صبر در هیچ حقنه و شیاف نباید کرد صفت طلی که بر شکم مالند
طبع را نرم کند بگیر روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن
زیت موم روغن سازند و شوخ خانهٔ مگس انگبین و قدری عصارهٔ
قثاء الحمار یا شبرم یا سقمونیا یا تخم حنظل یا زهرهٔ گاو از این همه
یک یا دو یا سه بدین موم روغن سرشته و بر شکم طلا کنند استفراغی
تمام کند و خداوندت را که طبع خشک باشد یا از اندرون شکم آماس
باشد و بدان سبب شکم فرو نیاید روغن بادام با آب نیکگرم بیزند و بسیار

از آن در تهی گاه و ناف و شکم و پهلو ها مالند باهستگی تا طبع نرم شود و آنچه
در حقنه اختیار روی تمام شود دست چیزاست اول باید که ماه در میزان یا در
عقرب باشد دوم باید که طالع هم از این برجها باشد و از میزان یا حوت
دلیل است از ناف تا پای سیم بهترین آن باشد که ماه پیوسته باشد
بسعود و زاید النور باشد و چون بدین موضع رسیدیم که وعده داده بودیم
کتاب را ختم کنیم و تدبیر جماع باید دانست که جماع نوعی از استفراغ طبیعی است
و از جملهٔ ضروریاتست که هر گاه که چندان اتفاق افتد که باید و چنانکه باید
و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هر گاه که برخلاف این باشد
سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که چندان اتفاق افتد که اوعیهٔ منی
پر شود طبیعت بدفع آن محتاج باشد و اگر آن کار کرده شود استفراغی
طبیعی باشد و مردم سبک و نشاط یابند و اندیشهای بد و وسواس و قوه
و عیش و عشق بدان زایل شود و اگر این استفراغ اتفاق نیفتد در همه تن
گرانی پدید آید و باشد که منی بجای خویش گرم شود و بخار آن بدل برآید
و بدان سبب بیماری و تب متولد شود و باشد که بخار آن بدماغ برآید و بدان
سبب وسواس و مالیخولیا و تیرگی چشم و خفقان و سرگشتن پدید آید

وببايد دانست كه تولد منى از خونيست كه غذاى اندامهاى اصلى را شايد
وان در بايسته ترين خونى باشد در تن وبدين سبب است كه مردم هر وقت
كه جماع فزون از عادت كنند تن ايشان سرد شود وضعيف كردد و منى
اكرچه مردم در جماع اسراف كنند جمله منى كه از وى جدا كردد پنجاه درم
نباشد واكر فصد كنند دويست درم خون بيرون آيد در وى آن ضعف پديد
نيايد كه از جماع آيد واين دليل آنست كه منى در بايسته ترين خون است
در تن وسبب آنكه جماع ضعيف كننده تر است آنست كه اوعيه بدو يابد
يا به پيچ جماع تهى كردد واكر بيشتر لجاج كند خون بيرون آيد وآن خونى
بود كه غذاى اندامهاى اصلى خواهد شد وهر كاه كه اين غذا خرج شود بيشتر
دراز بايد تا عوض آن بجاى باز آيد بدين سبب است كه اثر جماع بيشتر است
وجماع بر كرسنكى واز پس رياضت واز پس قى واسهال واز پس كرمابه
تن خشك كند وحرارت غريزى را كم كند وچشم تاريك وپاى ضعيف كند
وبدر جمله از پس هر سببى كه تحليل بسيار كند چون شادى بافراط وبى
خوابى بافراط ومانند اين سخت زيان دارد واز پس امتلا از طعام
درد بندها وسستى عصبها وسده وضيق النفس ودما ورعشه واستسقا

تولد

تولد كند واكر در حال جماع سرما بپشت آيد ورنجى يابد يا از اندامهاى
او بوى ناخوش آيد نشان آن باشد كه در تن او خلطهاى بد است از جماع
دور بايد بود وتن از خلط بد پاك بايد كردن وببايد دانست كه خداوند
مزاج كرم ونرم در كار جماع قوى باشد ومضرت آن بروى كمتر پديد آيد
وخداوند مزاج كرم وخشك هم قوى باشد ليكن اثر خشكى بروى پديد آيد
ولاغر شود وچشم در كو فرو شود وخداوند مزاج سرد وتر وخداوند
مزاج سرد وخشك هر دو ضعيف باشند ومضرت آن در هر دو زود پديد آيد

فايده در تدبير پيران ومسافران تدبير مزاج او سرد وخشك است
هر كاه كه مردم به پيرى مى رسند همه تدبيرهاى او بكرمى وترى بايد كه ميل آرد
چون كرمابه ومالیدن باعتدال بروغنهاى كرم خوش بوى چون روغن
سوسن وياسمن وعطرهاى معتدل وشراب صرف بمقدار معتدل ودر بستر
نرم غلطيدن ورياضت اندك كردن وشادكامى وخوش طبعى
واز هرچه مزاج تيزى دارد چون اندوه وترس وعطرها سرد چون
كافور ونيلوفر واز طعامهاى ترش خويش را دور بدارد وببايد دانستن
كه هواى بد وبخارها وبويها ناخوش ودود وغبار همه در پيران

اثر زیادت از ان کند که در دیگران و خویشتن را از نیکی و کار سخت
نگاه باید داشت و غذای متفاریق و اندک اندک باید خورد و اگر کسی را
معده احتمال نکند که یکبار تمام بخورد روا باشد و طعام پس از گرمابه
بیرون امده باشد موافق تر بود و طعام خورده در گرمابه نشاید رفت و
طعامها غلیظ که سودا فزاید نشاید خورد و چیزهای تیز و انکامه و غیر آن
نشاید خورد مگر وقتی که در معده رطوبت گرد امده باشد و بر سبیل علاج
روا باشد و شیر سود دارد اگر در معده ترش نشود و باد نکند و دمی ب
برنج بشیر با عسل و با شکر سود دارد و گرسنگی سخت زیان دارد و اگر
در معده و امعا سران رطوبت بسیار گرد آید گاه گاه حاجت آید بنرم
کردن طبع و بعضی مردمان را در پیری طبع خشک تر باشد قلیه کنند
با روغن زیت یا انکامه و پیش از طعام دیگر بخورند طبع را نرم کند و پنج
درم سقالج با دسته بزرگ کرنب بپزند و به پالایند و مقداری تخم
معصفر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند طبع را نرم کند و بسلاب در
اب نمک بپزند و با انکامه و روغن زیت بخورند طبع را نرم کند و ده
درم علک البطم با شکر کوفته بخورند طبع را نرم کند و چهار پاک

کند

کند چهار درسنگ افتیمون با چند دانه انجیر خشک و لختی تخم معصفر
بکوبند نرم و بخورند اجابتی تمام بکند و انجیر خشک در ماء العسل اغشته پیش
از طعام بخورند طبع را نرم کند و هر وقت از ان بعادت بکیر الکار میدارند
تا طبع بیک چیز خوی نکند و تا ضرورت نباشد فصد نکنند و طعام پیران
گوشتابه و شوربای گندم و رشته و مانند این همه با دارچینی و اندکی زنجبیل
و در فصل سرما تریاق بزرگ و مثرودیطوس بکار برند اما تدبیر مسافران
در سفر و از ده چیز رعایت باید کردن اول باید که ماه در برج خشک باشد
و بهتر انکه برج منقلب باشد دوم باید که طالع و صاحب طالع خالی باشد
از نحوس سیم باید که مقیم خال از سعدی باشد چهارم باید که صاحب نهم
سعدی بود و در طالع بود پنجم باید که در نهم طالع یا در سیم یا در
یازدهم یا در پنجم سعدی بود ششم باید که متصل مشتری باشد یا با آفتاب
هفتم باید که نحوس ساقط باشند از طالع و قمر هشتم باید که نیرین
بیکدیگر ناظر باشند و بطالع نیز ناظر باشد نهم باید که قابل تدبیر ماه نیک
حال و طالع در دهم یا در یازدهم که ان دلیل بود که او را در سفر خیرها
بسیار و مال وافر حاصل شود دهم باید که ماه بخداوند خانه خود ناظر باشد

یازدهم باید که خداوند طالع و خداوند خانه ماه در اوتاد باشد و از
سلیم باشد دوازدهم باید که آفتاب بتربیع یا بمقابله سعود باشد
و دلیل رود و بازگشتن بود اما آنچه ازوی حذر کردن هفت چیزست اول
باید که حذر کند که خداوند طالع از طالع ساقط باشد و همچنین خداوند
خانه ماه از ماه از آنکه ماه تحت الشعاع بود یا در ششم یا در دوازدهم دوم
حذر باید کردن از آنکه ماه در مقارنه نحوس یا در تربیع یا در مقابله ایشان
باشد زیرا که نظر نحوس بماه بدتر باشد از نظر ایشان بطالع و اگر ماه در
اول ماه متصل بمریخ باشد دلیل آفت باشد از دزدان یا از پادشاه
یا از آتش چهارم حذر باید کرد از آنکه ماه در وتد چهارم باشد پنجم حذر باید
کردن از آنکه ماه در طالع باشد که آن دلیل بیماری بود ششم حذر باید
کردن از آنکه هفتم از یکدیگر و از طالع ساقط باشند که آن دلیل درازی
سفر و مشقت باشد و طالع اصل مولود و سالحذاه در آن وقت که
سفر کند باید که مسعود باشد اما سفر کردن در آب سه چیز رعایت باید کردن
اول باید که ماه در برجهای آبی باشد دوم باید که این برجها از نحوس
خالی باشد سیم باید که اوتاد مسعود باشد و آنچه حذر باید کردن آن

که ماه متصل باشد بزحل از وتد و هر که عزم سفر دارد پس از آنکه بسفر بیرون
شود هرچه داند که در آن سفر خواهد بود چون کم خوابی و گرسنگی و تشنگی و
گرما و سرما و طعام مسافران و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک بآن
خو باید کرد مثلا اگر وقت گرما باشد عادت تنعم و گرما از خویشتن بازنا
و هشتن و اگر وقت سرما باشد جایگاه گشاده نشیند تا با هوای صحرا خو کند
و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و تخت فصد کند یا داروی
مسهل تن پاک کند و چون بسفر بیرون شود ممتلی بر ستور نه نشیند و طعام
بوقت فرود آمدن بمنزل بار افکند تا وقت برنشستن معده خالی باشد
و در راه باب حاجت نباید از بهر آنکه طعام را در معده می جنباند و شکم درد
آورد و اگر اندک مایه تشنه شود یک درم تخم خرفه کوفته با سرکه بخورد و آب
ممزوج با سرکه تشنگی ببرد و پیوسته سر از آفتاب و ماهتاب پوشیده دارد
و هنگام برنشستن شربتی لب جو با آب سرد بخورد و در منزل روغن
بنفشه بناف و کف پای و عضلها در مالد و به بینی برکشد و اگر باد سموم
آید در بینی و دهان پوشیده دارد و بر آن رنج صبر کند و پیاز پاره کرده
در دوغ اغشته بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن به بینی برکشد و اگر

کسیرا سموم برند آب سرد بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل
و آب بید و گلاب بر سر او نهند و او را از آب سرد نشانند و برگ خرفه و کوکنار
و خیار و مانند آن آنچه بدست آید مقداری بخورد و باب مضمضه میکند
و می ریزد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه خورد و اگر تب نباشد شیر دوغ
سخت موافق آید و اگر کسی در راه سرما یابد چون بمنزل رسد زود پیش آتش
نباید نشستن ولیکن بتدریج خویشتن را گرم باید کرد و دست
و پای بروغن زیت یا روغن فرفیون یا روغن قسط گرم کرده چرب باید
کرد و در طعام سیر و روغن گاو بیشتر باید کرد و اگر روغن گاو بخورد و دو
سه پیاله شراب صرف بخورد سرما باز دارد و زود در معده خالی نباید داشت
و بعوض آن اگر شراب خورد موافق باشد و سرما زده را یک درهم انگژد
خوش در نیمن شراب یا ماء العسل حل کند و بدهد و هنگام بر نشستن پیش آتش
نشاید رفت البته و پای را بروغن فرفیون پخته بمالد یا به شیر و قطران
ولختی پشم موی بر انگشتان نهد و بکاغذ در پیچد و پای تابه پیچد و غوره
موزه کند ازنسرما سلامة یابد و موزه باید که در پای جنبان باشد و اگر کسیرا
پای سرما یابد شلغم بجوشاند یا کرنب یا بابونه یا انجیر خشک و پای

در آن نهند و بهترین کارهای آن است که پای در برف گیرند تا سرما از وی
بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای رنگ بگرداند بیاید
آزرده در آب گرم نهادن تا خون تمام برود و پس گل ارمنی در سرکه و آب حل کنند
و طلی کنند و اگر پای سیاه شود یا سبز شود نشان پوسیدن و تباه شدن
باشد جز آنکه جدا کنند هیچ تدبیری دیگر نباشد و لعاب اسبغول و سپیده
خایه مرغ با کثیرا حل کرده با صمغ عربی بر وی طلی کردن اثر باد و آفتاب از روی
باز دارد و پیاز ببر که و سیر ببر که مضرت آنها باز دارد و کوکنار نیز سود دارد
و تدبیر آنها در حکایت پیش گفته آمده شده است و روغن بنفشه و روغن بابونه
در عضلها مالند تا ماندگی ببرد و از تشنها پرهیز کردن سود دارد و سیاه دانه را
در در پا لخت که در کشتی شود باشد که قی افتد باز باید داشت شراب پودینه
و مانند آن و آبی و انار و عدس و غوره پخته فم معده را قوی کند خاصه اگر بو دهند
خورند تمام شود و هر گاه که مسلمان عاقل بالغ مکلف قصد سفر کند سه روزه راه
یا زیادت از سه روز رفتنی میانه نه بتعجیل و نه آهسته در صحرا یا در دریا یا در کلی
از شهر و خانه و باغ که پیوسته بآن باشد بگذرد نماز فرض که چهار رکعت
باشد دو رکعت باید گذارد تا بآن وقت که بشهر خود آید یا در شهری دیگر

بادی برسد و یا پانزده روز قصد اقامت کند خواه سفر مباح باشد خواه
معصیت و نزدیک امام شافعی باید که سفر معصیت نباشد و شیعه نیز
روا بینند جمع میان نماز پیشین و پسین و میان شام و خفتن در سفر روا
نباشد مگر پیش شافعی و شیعه که جمع روا است و اگر نماز چهار رکعتی در سفر ترک
کند قضای آن در سفر یا در حضر دو رکعت واجب شود و اگر نماز چهار رکعتی
در حضر ترک کند و خواهد که در سفر قضا کند چهار رکعت قضا باید کرد و اگر سلطان
نیت سفر یا اقامت کند لشکر وی در همین تابع وی باشند و اگر شخصی بسفر رود و وقت
نماز برسد و آب نیابد و میان آن شخص و آب دو دانگ فرسنگ باشد و اگر
تاخیر میکند تا آب برسد نماز فوت میشود بخاک یا بجنس خاک تیمم کند و همچنین
اگر آب باشد و لیکن بسبب مرض یا سرما یا جراحتی که بر اعضاء وضو دارد تیمم کند
روا باشد و تیمم آن باشد که دست خود را بر خاک یا بر جنس خاک پاک زند
و بتمام روی رساند و یکبار دیگر هر دو دست بر خاک زند و از سر هر دو دست
تا مرفق برساند و مرفق را نیز باید رساند و تیمم از جهة جنابت نیز روا است
بهمین طریقه و همین شرط و در تیمم شرط است که نیت کند برای نماز بخلاف
وضو که در آن نیت شرط نیست و چون قدرت بر آب پیدا شود تیمم باطل

شود و اگرچه در نماز باشد اگر شخصی مسافر باشد یا بیماری داشته باشد
که خوف زیادت باشد روا باشد که روزه نگیرد و بعد از آن که مقیم
باشد یا تن درست قضای روزه باید کردن و اگر مسافر در سفر روزه
گیرد اولی باشد **خاتمه** در مقدمة المعرفة و شناختن بیماریها و طریق
شناختن بیماری آنست که نخست از علم منطق جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض بشناسند و جنس را قسمت کند بر نوعها که در زیر آن باشد یک یک
بگویند و فصل هر نوعی آنچه هر نوعی بدان یک از یک دیگر جدا شود بشناسند
و نوع باز پسین بدست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد
و بطریق جنس و نوع باز پسین بدست آرد و فصل و خاصه و عرض
بتوان شناختن و بر حقیقت هر بیماری واقف شوند اما جنس دو
وجه گویند یکی جنس الاجناس که در وی جنسهای بسیار باشد چون جسم
که در زیر وی جماد و نبات و حیوان در آید این هر سه بقیاس جنس
انواع باشند و این جنس الاجناس را جنس الاعلی گویند نیز و دوم جنس
خاص نزدیک است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع اند جنس
الاجناس گویند هر یک بقیاس با انواع دیگر که در زیر هر یک است جنس است

چون حیوان که در زیر آن مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یکی
نوعی باشند در زیر حیوان پس جنس نامی است که بر هر چیزها افتد که بنوع
و بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص که
بسیار افتد و بعدد از یکدیگر جدا باشند چون مردم که بر زید و عمرو
افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد یک از دیگر جدا اند و فصل
خاص تر از نوع است نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان
نام از یکدیگر جدا باشند چون ناطق که مردم است و از دیگر جانوران
بدان جدا شود خاصه خاص تر از فصل است و نامی است کلی نه ذاتی و لیکن
عرضی است چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی باشد
نه ذاتی و در میان بسیار چیزها که بنوع مخالفند موجود باشد چون
بیاض در برف و پنبه و غیر آن و مثال باز جستن جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض بیماری است که مثلا مردم را تب آید طبیب گوید تب
بیماری است و بیماری جنس علی است و بیماری را علاج باید و تب بیماری
گرم است علاج بچیزی سرد باید کرد و بیماری گرم جنس خاص تر است از
بهر آنکه بیماری گرم باشد و سرد باشد و در زیر بیماری گرم تبهای گرم

و اماسهای

و آماسهای گرم و درد سر گرم و غیر آن در آید و این همه انواع است
که در زیر بیماری گرم که جنس خاص تر است اندر آمده است و چون در زیر
این نوع انواع دیگر در آید چنانکه در زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه
و تب مطبقه و تب محرقه و تب یکروزه و تب دق در آید و در زیر
هر نوعی انواع دیگر در آید چنانکه در زیر تب غب خالصه و شطر الغب
در آید و در زیر دق دق راستی و دق شاخی در آید و هر نوعی را
فصل ذاتی است و خاصه است و فصل ذاتی غب خالصه آنست که روزی
تب آید و روز دیگر از تب اثر نمانده باشد و فصل ذاتی شطر الغب
در آید و در زیر دق دق آنست که روزی تب سخت قوی آید و روزی
تبی بود ظاهر و لیکن آهسته تر و خاصه خالی باشد که یک نوع باشد
و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هر گاه که باشد جز آن
دیگر نباشد چون تلخی دهان در تب صفراوی و عرض حالی باشد
که به طبع بیماری پدید آید چون صداع و بیخوابی در تب صفراوی بدین طریق
تب غب خالص را از همه بیماریهای گرم و از همه تبهای گرم جدا توان
کرد تا بتوان دانست که این بیماری تبی است که سبب آن عفونت ماده است

وآن ماده صفراست و علاج آن استفراغ صفراست و تسکین
حرارت و هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
بدین طریق و بدین ترتیب باز جوید زود به بیماری و بر طریق علاج واقف
گردد و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند
گشت یا علاج صواب تواند کرد **فصل** نضج پخته شدن ماده بیماری است
و هرگاه که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گردد و اندر او اثر کند و ساخته
آن گرداند که طبیعت دفع تواند کرد چنانچه مثلاً ذات الجنب بسرفه رطوبتی
برآید بقوام معتدل و برنگ سفید و بزردی گراینده و بآسانی برآید و
ناخوشبو نباشد نشان نضج تمام باشد و اگر رقیق و غلیظ باشد و نزدیک
سفید یا کبود یا سبز باشد و بو ناخوش باشد نشان تباهی و عفونت باشد
و هر خطری که باشد پیش از پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آید
بیماری در نقصان و از خطر بگذشت از بهر آنکه از پس نضج در هیچ بیماری
هرگز خطر نبوده است و نباشد مگر خطا کرده شود اگر چه نضج نشان سلامت
است پدید نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها
باشد که در از گردد و اثر نضج ظاهر نباشد و بیماری اندک اندک زایل

شود و لیکن اعتماد بر قوة باشد حال بد باشد و حال خداوند تب
در تب همچون حال عضوی است که در وی آماسی باشد که پخته شود هم
چنانکه درد آماس آن روز قوی تر باشد که پخته همی شود و تبها نیز آن روز
که پخته میشود گرمتر می باشد چون پخته شود تبها آهسته تر شود و بدین سبب
است که غایت قوت بیماری با قوت پدید آمدن نضج باشد از بهر آنکه
حال تب و حال ماده تب همچون حال ماده آماس است و تا در آماس
ریم سفید و هموار تولد نکند آماس پخته نباشد در تبها و نیز تا در دلیل آخر
سفید و هموار پدید نیاید ماده تب در رگها پخته نباشد و از نضج ایمنی
خطر بیماری باندازه اثر نضج باشد و هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار
از خطر تمام بیرون آید و درازی و کوتاهی بیمار باندازه زودی و دیری
نضج باشد و نشانهای نضج ناقص و نضج تمام است که مثلاً در بیماری
چون سرسام و زکام رطوبتی رقیق و تیز و سوزاننده پالودن
گیرد نشان آغاز نضج باشد و اگر بر آن بماند نضج ناقص باشد
و اگر قوام معتدل شود و رنگ آن سفید و زرد فام گردد نضج تمام
باشد و همچنین در درد چشم اشک رقیق و گرم نشان آغاز نضج باشد

واگر معتدل تر باشد نضج ناقص باشد واگر باندکی باز آید معتدل
شود ورسوب کند نضج تمام باشد ودر بیماری سینه همچنین ودر ذات
الجنب نفث رقیق نشان نقصان نضج باشد ونفث معتدل واملس
زرد فام نضج تمام باشد ودر دلیل نشان نضج ناقص وتمام نضج از سه
وجه باشد که باید جست اما نشان خامی انست که هرچند بول سپید تر وتنک تر
باشد از نضج دور تر باشد ونشان نضج یکی انست که از پس سپیدی زرد شود
یا از رقیقی غلیظ تر شود وهم روان نماند ورسوب نکند این نشان آغاز
نضج باشد ودوم انست که اندرین شیشه یا در سراب یا در میان اب
رسوبی هموار وسفید همچون ابری پدید آید نشان نضج ناقص باشد
وسیم انست که هرگاه رسوبی سفید وهموار پیوسته درین شیشه
پدید اید نشان نضج تمام باشد وهرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم
ناقص باشد وباید دانست که رسوب ظاهر در شیشه آن بیمار باشد
که قوت وتن درست باشد وطعام خورده ودر قاروره آن که بیمار
خشک ولاغر واندک خورش باشد ورسوب اندک بود یا خود نباشد
وظاهر نکند ودو نشان نضج وقوت بیماری از رنگ آب دهان تها

دیگر باز جوی **فصل** در شناختن بحران وبحران در لغت یونانی لفظ
است نگاه نه از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر از بحوبه آنکه همچنان باشد
که دو خصم مدتی میکوشند تا بر یکدیگر چگونه دست یابند هرگاه که فرصت یابند هر
یک در وقت کار خویش بکنند ومهلت ندهند همچنین ماده بیماری وطبیعت
بر سان دو خصم با یکدیگر میکوشند تا در ان مدت تا ماده پخته کردد وطبیعت
دست یابد در حال نشان قوت طبیعت پیدا کردد پس معلوم شد که بحران
تغیر حال بیمارست از حالی بحالی بهتر یا بدتر وبحران شش گونه است اول
آنکه یکبار طبیعت مرض را دفع کند وایرا بحران نیک گویند وتمام گویند
دوم آنکه طبیعت یکبار عاجز آید وهم هلاک باشد واین هر دو در بیماریها
حاده باشد که به تیزی وزود گذشتنی است وسیم آنکه طبیعت اندک اندک
ماده را می بزاند بمدتی تمام بیز اندو دفع کند واین را التحلیل گویند چهارم آنکه
اثر طبیعت تا بتدریج تمام ضعیف میشود وماده خام می ماند تا از مدتی عجز
طبیعت ظاهر کردد وبیمار هلاک شود وایرا ذبول گویند وکاهش گویند
واین سیم وچهارم در بیماریهای دراز باشد که طبیبان مزمنه گویند
وپنجم آنکه بحران مرکب گویند وآخر سلامة باشد واین چنان باشد که بحر

بحرانی کند ولیکن ناقص باشد و باقی در مدتی تمام کند و این همه از جمله
بحرانهای نیک باشد ششم هم مرکب باشد ولیکن سخت بحرانی
کند بد و ناقص و قوه پس از ان بتدریج ضعیف میشود تا تمام ساقط شود
و این بحران پنجم و ششم در بیماریها باشد که نه از جمله حاده باشد و نه از
جمله مزمنه و آن روز که بحران تمام خواهد بود در بیمار اضطرابی عظیم باشد
و هرگاه که بحران ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب
قوت کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و هرگه طبیعت بیمار را
بیکبار دفع کند و نتواند کردن بسیار باشد که ماده را از اعضای
رئیسه دفع کند و از اعضای دیگر دفع نتواند کرد آنرا بحران انتقالی
گویند و مثال این همچون پادشاهی باشد که شهر نگاه دارد و نواحی
بدشمن باز گذارد و بحران انتقالی بسیار گونه باشد و بعضی نیک باشد
و بعضی بد انچه نیک باشد یرقان است و کرد و بهق و قوبا و انچه بد
باشد آماسهاست و خراج و دبیل و طاعون و نمله و نارهای پارسی
و آکله و حوزه و خناق و برص و عذه و داء الفیل و داء الحوه و لقوه و
تشنج و درد پشت و درد سرین و زانو اگر چه بیماری بدین علتها زایل

شود

شود مدتی درین علتها بماند و باشد که مزمن گردد و موقع بحران
تام از قوت قوی و خلط رقیق گردد باید و اگر قوت قوی نباشد و خلط
غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و بحران ماده رقیق بعرق باشد
و بحران معتدل برعاف یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیمار بسیار
بسر لعاب باشد یا بدمعه یا بصدید که از گوش آید و بحران الرها ادم زدن
بنفث باشد و گشادن مضارها چون بواسیر در بسیار بحران نیک باشد
خاصه کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف
است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق و بباید دانست که همه
بیماریها را ابتدا است و زیادت شدن و این را وقت تزاید گویند و
نقصان گرفتن است و انرا انحطاط گویند و بحران تمام چون بوقت
انتها باشد و مرکب هم اندر ابتدا و هم در وقت تزاید و هم در وقت ابتدا
باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرکب و هر بحران
که در ابتداء بیماری باشد هلاک کننده باشد و انچه در وقت تزاید
باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار در ان بحران
سخت بدحال باشد و انچه در وقت انتها باشد تمام باشد تا بیکبار

بیمار از خطر برهد و بیرون آید تا یکبار بیماری سنولی کردد و طبیعت
عاجز کردد و بیمار هلاک شود و هر بحرانی که در روزهای بحران باشد
امیدوار باشد و هر چه پیش از روزها بحران باشد نشان آن باشد که
ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت از کار انباری و دبی
ماده مضطرب شده باشد و از بهر آنست که هر که که نشان آن باشد که روز
چهاردهم بحران خواهد کرد پس زودتر از آن بحران کند اگر این روز
که حرکت بحران پدید آید از جمله روزهای بحران باشد چون روز
یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک باشد ناقص باشد از بهر آنکه
سبب زودی حرکت بطاقتی و اضطراب طبیعت باشد و هم بدین سبب
که در بیماریها با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت
بطاقه و مضطرب نباشد علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت ایشان
یا سبب قوت بیماری و بطاقتی طبیعت باشد یا سبب بیرونی که طبیعت را
بی هنگام بجنباند چون عرضی از اعراض نفسانی یا طعامی یا شرابی
نه بر وقت و نه لایق حال هر وقت که روزی بحران نیک توقع
کنند علامة بد پدید آید سخت بد باشد و از ایام باحور کویند و بعضی

روزها

روزهای خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود و کدام روز جواهر بود که
از ایام الانذار کویند و بعضی روزها در میان این روزها باشد که نه
روز بحران باشد و نه روز خبر دهنده باشد از ایام الواقعة کویند و بحرانها
را حرکت و حرکتهای قوی تا روز چهاردهم باشد یا تا روز بیستم بدان نزدیک
باشد پس هر روزی که بیشتر باشد بتدریج قوة بحران ضعیف تر باشد تا
تمام چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانها سخت قوی تا روز بیستم
باشد و آنچه از پس بیستم باشد آهسته تر باشد و بقراط از پس چهل روز
هیچ روز را روز بحران نشمرد مگر روز شصتم و روز هشتادم و روز
صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها بیست کانی تا صد و بیست روز باشد
ولیکن این نیز نادر باشد و بس ظاهر نباشد و بباید دانست که بعضی
بحرانها بر چهار روزی و بعضی بر هفت روزی باشد و بعضی
بر بیست روزی باشد و قوت بحرانها چهارکانی تا بیست روز
تمامه باشد و از پس بیستم ضعیف تر باشد ولیکن از آن بیرون نشود
که روزهای خبر دهنده باشند و قوت بحران هفت کانی تا چهل
روز باشد پس ضعیف تر شود پس قوت بحران بیست کانی را باشد

تا صد و بیست روز و از پس صد و بیست روز یا از پس هفت ماه یا از پس هفت
سال یا چهارده سال یا از پس هفتماه یا یکسال و بحرانها همه بیماری های حاده
بیشتر از روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحکت بحران بیست و یک روز
یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در چهاردهم و در بیشتر بیماریها روزهای بحران
عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت روز بیست و یک همچون روز نوبت
محرقه باشد و در بیماریهای مزمنه عدد ماه و سال همچون عدد روز بیماریهای
مزمنه هم برین قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بیماریهای حاره
باشد و در بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخر افتد همچنانکه در بحران بیماریهای
حاده افتد چنانکه یاد کرده آمد و روزها که بحرانها بی وقت در آن افتد ایام
الواقعه فی الوسط است و آن روز سیم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است
اما بحران روز چهاردهم هرگاه که از وقت خود بگذرد یا روز سیم آید و یا پنجم
و بحران روز نهم که از وقت خویش بگذرد روز هفتم آید یا روز دهم و ایام
الواقعه فی الوسط روز نهم قوی تر است پس پنجم پس ششم و روز سیزدهم ضعیف
است و روز ششم نیز بحران کند و لیکن بد و هرگاه که در بیماری حاده
روز نخستین اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری

سخت

سخت گرم باشد و سریع الحرکه بحران روز سیم باشد و بحران روز پنجم
باشد و اگر آهسته باشد اگر روز آید روز چهارم باشد و بیماری گرم باشد
بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد روز نهم باشد و اگر روز انذار
روز چهارم باشد و نشانهای بد نماید و بحران روز ششم باشد و اگر روز
انذار هفتم باشد بحران روز یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم
نوبت انذار باشد و بیست کمتر باشد و اثر نضج پدید آید بحران در روز
چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم
باشد یا هجدهم باشد یا بیست و یکم و بیشتر در بیستم باشد همچنانکه روز
چهارم انذار روز هفتم کند و یازدهم انذار از چهاردهم کند و هفدهم
انذار بیستم کند و هجدهم انذار بیست و یکم و باشد که اثر نضج در هفدهم
پدید آید ضعیف باشد بحران از بیست و یکم درگذرد و بچهل روز رسد
و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و از ایام الواقعه فی الوسط هرگاه که
نشانهای روز سیم پدید آید باشد که بحران روز ششم کند و روز
پنجم بروز نهم انذار کند و لیکن اگر نشانهای بد باشد بحران روز ششم
کند و روزها که در وی بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص جمله بیست

و پنج روز است سیم و چهارم همچنین ترتیب تا روز هفدهم پس روز
نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست چهارم و بیست هفتم و بیست هشتم و سی و یکم
و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز اول و روز دوم از جمله
روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه حمی یوم روز نخست یا روز دوم تمام کند
و از بهر آنکه گذشتن آن تغیر حالی باشد از ابحران گفته اند و گروهی
دیگر گفته اند از پس چهل روز بحران نباشد ولیکن بیماری بتحلیل گذارد
از روز بیستم تا تمام چهل روز دوازده روز است که در وی بحران
نباشد روز بیست دوم و بیست سیم و بیست پنجم و بیست ششم و سی ام و سی و نهم
از بیان قوت روزها سخن ساخته آمده است و نام روزها که در وی بحران می
باشد یا ناقص بیان ای در روزها که در وی بحران نباشد گمبودی تا رجوع شد
این کتاب زود ظاهر گردد روز نخستین و روز دوم و روز سیم بسیار
باشد که بیمار رهیابد و بهتا بغایت گرم باشد در بیز روز بحران کند و روز
چهارم روز بحران است و خبر دهنده است از بحران روز ششم و هفتم
یعنی اگر نشانها روز چهارم پدید آید بد باشد تمام آن روز ششم باشد
و اگر نشانها نیک باشد تمامی از روز هفتم باشد روز سیم بسیار باشد که از بیمار بیماریها

دبها

دبها گرم باشد اندرین روز بحرانی کند و روز پنجم درین روز بحرانهای نیک
بسیار باشد روز ششم درین روز بحرانهای نیک تا در افتد و اگر بود با رنج
بود و با خطر روز هفتم بحران که درین روز افتد بی رنج و بی خطر باشد و هشتم روز
سیم است روز هشتم روز بحران نیست و اگر به نادر بحران کند نیک
نباشد نهم روز بحران است و حکم آن همچون حکم روز سیم است و پنجم
خبر دهد از روز ششم و هفتم و روز دهم همچون روز ششم باشد و درین
بحران کمتر باشد و اگر نیک باشد روز یازدهم این روز همچنان روز
زدهم
سیم است و پنجم و نهم است و خبر دهنده از روز چهاردهم و روز دوازدهم
همچون روز ششم است روز سیزدهم در درجه او میانه است از روزهای
بحران که طبیبان این روز توقع بحران کنند و نه از جمله روزهاست که از
وی بحران نباشد و روز چهاردهم روز بحران است و از پس روز
هفتم روزی قوی تر ازین روز نیست روز پانزدهم درین روز بحران اندک
باشد که از هفدهم کمتر و اگر باشد نیک باشد روز هفدهم همچون روز
نهم است و خبر دهنده از روز بیست و یکم روز هجدهم اندرین روز بحران
کم باشد از آن که در روز هفدهم و اگر نیک باشد روز بیستم روز بحران

و از چهاردهم گذشته و هیچ روز قوی‌تر از دو بیست روز بیست و یکم روز
بحران است ولیکن در بیستم بیشتر باشد که درین روز بیست و دوم بحران نیست
روز بیست و چهارم روز بحران است و از پس بیستم هیچ روز بقوت‌تر
ازین نیست و بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و سیم روز بحران
نیست و روز بیست و نهم روز بحران نیست و روز سی‌ام روز بحران
نیست روز سی و یکم روز بحران است و روز سی و دوم روز بحران نیست
روز سی و سیم روز بحران نیست روز سی و چهارم روز بحران است الا آنکه
از پس این باشد ضعیف‌تر از این باشد روز سی و پنجم روز بحران نیست
روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی و هفتم روز بحران است روز
سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم
روز بحران است و هر بحران که از پس این باشد ضعیف باشد تمام شد چون یاد
کرده آمده است که ناچار روز بحران و غیر بحران بکدام رگها گشته
آید از رگهای مشتجر تا قوت روزهای بحران و ضعف آن معلوم گردد
و بی اندیشه معلوم گردد که روزهای بحرانی که در وی بحرانهای تمام
و نیک باشد کدام است و چند است و آن روز چهارم است و هفتم

و چهاردهم

و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی
و سیم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و جمله یازده روز باشد و روزها
که در وی گاهی باشد بحران و گاهی نباشد کدام است و چند است و آن روز
سیم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم و جمله شش روز باشد
و روزها که در وی بحران ناقص باشد یاد باشد و بارنج و خطر باشد
کدام است و چند است و آن روز ششم است و هشتم و دهم و دوازدهم
و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم جمله هشت روز باشد و روزها
که در وی بحران نباشد بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم
و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی‌ام و سی و دوم و سی و سیم و سی و پنجم
و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم جمله سیزده روز مبلغ سی و هشت روز
و حکم روز اول و دوم تمامت چهل روز بیشتر یاد کرده آمده است و نیز
اطبا چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم تا بیست
و یکم و روزهای دیگر بعد از آن روزهای دیگر افتد بحران بنای انجام
و بحران مقاومت طبیعت است با علت و در آن اوقات اگر طبیعت
غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر مغلوب شود به شر انجامد و چون خلک

نیمه دایرهٔ معدل النهار بچهار قسم متساوی کند و تربیع و دو مقابله معین شود
بحسب مطالع و بروج سوا باشد که تفاوتی اندک نکند و ازین سبب وقت بحران
از علامت تربیع باشد بیشتر بالیسر افتد و تربیع و مقابله او قائم است که قمر دلیل حوادث
عالم کون و فساد است در آن اوقات بنظر عداوت بموضع اصل ناظر باشد و چون
موضع اصل ناظر باشد و چون موضع اصل که در ابتدا مرض قمر آنجا بوده است
اقتضای مرض کرده باشد و موضعهای که مخالف این موضع باشند اقتضای
نقصان و ضعف علت کند و مقاومت طبیعت در آن وقت از انقلاب بیشتر
کند چه خصم را در حال ضعف آسان تر قهر توان کرد بدین سبب بحران در این
اوقات نیکوتر باشد و از السلامت بیشتر از آن کند که در غیر آن اوقات پس
بحرانها و بزرگی هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم باشد و چون دور قمر در
بیست و هفت روز و کسری تمام شود و به بیست و هفت رسد ربع اول در روز هفتم
تمام شود و نصف در روز چهاردهم و تقدم و تاخر ساعت بحران از آن
روزها خارج نباشد اما سه ربع تمام میان بیستم و بیست و یکم باشد
و بدین سبب تقدم در بیستم افتد و تاخر در بیست و یکم و در رسیدن با موضع اصل
در بیست و هشتم باشد و بعد از آن دور با سر گیرد اما بقا علت تا آن

وقت

وقت دلیل عسر ماده علت و قلت حرکت آن ماده باشد پس آن بحران ضعیف
باشد و چون هر ربعی دو قسم کنند چنانکه همه فلک هشت قسم کرده باشند در
زوایای مثمن هم بحران باشد و از ایام انذار خوانند که در هر جزوی از آن
انذار کند بحران که در ربع افتد چنانکه چهارم انذار کند بهفتم و یازدهم بچهاردهم
و هفدهم با بیستم تا بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هشتم و چون هر ثمنی را
باز بدو نیمه کنند تا دور فلک بشانزده گوشه پدید آید در آن وقت هم باشد
که بحرانی یا انذاری باشد زاویهٔ اول میان دوم و سیم باشد و زاویهٔ سیم
میان پنجم و ششم و زاویهٔ پنجم در روز نهم و زاویهٔ هفتم میان دوازدهم
و سیزدهم زاویهٔ نهم میان پانزدهم و شانزدهم و زاویهٔ یازدهم روز
نوزدهم و زاویهٔ سیزدهم روز بیست دوم و زاویهٔ پانزدهم میان بیست پنجم
و بیست و ششم و این اوقات با اوقات هشتگانه تمامی شانزده بحران
باشد و طبیبان این بحرانات شناسند از طریق تجربت اما علت آن ندانند
و در بحرانیکه در میان دو روز باشد سرگردان باشند و بر یکی جازم
باشد پس اگر در موضع بحران سعدی باشد آن بحران بزوال علت ادا
کند و اگر نحسی باشد یا قمر در آن وقت منحوس باشد باستیلای علت و ضعف

طبیعت را اکند کرد و چنانکه بتاثیر بحران ضد تاثیر علت باشد که آنهم مقتضی صحت
شود بشرط آنکه بحران نیک حال باشد در خیر خود و این بحارین بر استقامت
آنگاه باشند که طبیعت و علت با یکدیگر بر نظم طبیعی باشند و از خارج سببی
دیگر یاور علت نشود و بیمار را آزار نرساند اما اگر بعد علت که با اول مرض
بوده باشد سببی دیگر مضاد طبیعت با علت منضم شود و این ترتیب
وضع خود نماند و باید دانست که این بحارین مذکور که بر سبیل قدر مقدر است
امراض حاده را باشد و اما امراض مزمنه را از سیر آفتاب و لیل ماه در ساخت
د اوقات رسیدن بزوایای ستاره ده کانه خود باشد و چون طبایع
و آثار دیگر کواکب که بمنزله اخلاق حیوانات باشد معلوم است از اتصال
با ایشان در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث احوال مناسب آثار
کواکب **فصل** در شناختن نشانها سلامت و امیدواری
هر گاه که بیمار بر پهلو تواند خفتن و زود پشت باز نخفتد و در بستر خویش فرو
نرود و خود در پهلو دیگر پهلو تواند گشت و بر آن شکل خفتد که در تن درستی
ساعتی عادت داشت این همه نشان قوت طبیعت و امیدواری
باشد خاصه که دم زدن بیمار طبیعی باشد و نبض قوی باشد و اگر بیمار پرهیز

کند

کند بیماری زیاده نشود نشان تن درستی باشد از قوت طبیعت و از امیدواری
و خواب یافتن لیک و باید او که از خواب بیدار شود آسوده تر باشد و حاسها
درست و نظر همچون نظر تندرستان نشان سلامت باشد آب دماغ و عطسه
از پس سرسام نشان پاک شدن دماغ باشد و هیاه و رنگ روی بر حال بودن
نشان سهل بیماری بود و چه اگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد و همواری حرارت
ب در همه تن نشان سلامت باشد از بهر آنکه معلوم گردد که در احشا آماس نیست
و تب مطبقه ناقص بروز بحران نشان پاک شدن عروق باشد از عفونت
و در تب صفرا ثبره که از آب خار گویند نشان خیر باشد و در تبها گرم از رعاف
و عرق و قی و اسهال و ادرار بول و عرق اندرون بحران نشان سلامت
سلامت باشد و در همه بیماریها شهوت طعام نشان قوت معده و سلامت
جگر و آن دیگر احشا باشد **فصل** در شناختن علامتها که بعلتی دیگر
زایل گردد هر گاه که خداوند تب گرم را گوش گر شود پس اسهال صفرایی اتفاق
افتد کری زایل شود و همچنین درد چشم با سهال صفرا اگر زایل شود ممکن باشد
که خداوند اسهال صفرا اگر گوش کر دارد و اسهال باز ایستد از بهر آنکه صفرا
او و ماده صفرای او روی سوی بالا نهد و اگر خداوند استسقا را اسهال

بلغمی اتفاق افتد یا رطوبتی آبناک برود و علت بدان زایل شود و اگر خداوند
تشنج بلغمیات آید حرارت تب آن ماده را بگدازد تشنج زایل شود
و صرع به تب ربع زایل شود یا سهل تر شود و سوء المزاج سرد که در معده و احشا
باشد هم به تب زایل شود و اگر خداوند ذات الریه را بر پای جراحتی پدید آید
و آنچه بسرفه برآید نشان نضج دارد نشان آن باشد که ماده انتقال باشد
و طبیعت آنرا باطراف دفع کرد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را در بن
گوش یا در حوالی سینه پهلوها ریشها پدید آید دلیل بحران انتقال باشد
و امید سلامت باشد و لیکن آن ریشها بسبب بدی باز ناسور گردد و اگر
خداوند مالیخولیا و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید بحران انتقال
باشد و علت بدان زایل شود و من دیدم خداوند مالیخولیا را بر پای ریشها
برآمد و مالیخولیا بدان زایل شد و اگر خداوند خناق و ذبحه بر سینه آماسی
و سوراخی پدید آید بحران انتقال باشد و طبیعت ماده را باطن بر دفع کند
و همچنین اگر بر ظاهر حلق و زبان آماس پدید آید نشان سلامت باشد
و اگر خداوند سرفه کهن را در خایه آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه
اندامهای دم زدن را با اندامهای تناسل مشارکت و اگر خداوند دا[الثعلب]

دوالم

دو الم پدید آید داء الثعلب زایل شود از بهر آنکه ماده بدان انتقال کرده
باشد و همچنین اگر خداوند درد کرده و اندامهای نقرس را دوالی پدید آید
ماده انتقال کرده باشد و علت زایل شود و اگر خداوند فواق و امتلا را
عطسه پدید آید فواق زایل شود **فصل** در شناختن حالها که در تن
مردم پدید آید و بسیاری بیماری باشد که خواهد بود و هرگاه که در چشم درد
اختلاج بسیار افتد بیم لقوه باشد و اگر در عضوی دیگر باشد بیم باشد که در آن
عضو تشنج افتد و هرگاه که چشم و روی سرخ شود و از چشم آب بسیار آید و روشنائی
آفتاب نخواهد دید و از دیدن آن چیز که باید بیم سرسام باشد سرگشتن و کابوس
بسیار مقدمه صرع باشد اندوهمندی و ناخوش دلی پیوسته بی سببی مقدمه
مالیخولیا بود و دیدن خیال پیش چشم یا دیدن دودی مقدمه آب باشد
در شقیقه ضعف و صداع پیوسته بیم کننده باشد بعلت انتشار یا به آب
کسلانی و کندی حاسها و اختلاج همه اندامها که پیوسته باشد مقدمه
سکته باشد و بسیاری زکام و نزله بیم کننده باشد بعلت سل و ذات
الریه و عرق آمدن بسیار نشان امتلا باشد یا نشان رقیق شدن
اخلاط و بیم کننده باشد بعلت سل و عرق ناخوشبوی بیم کننده باشد

بتهای عفنی و امتلا مفرط بیم کننده باشد بلکه بامراض چون از گلو برآمدن
کیرد بقی نعل ناخوشبوی نشان تخمه باشد و بول ناخوشبوی بیم کننده باشد
بتهای عفونتی سقوط شهوت و نکسر والم ماندگی نشان امتلا، معده و مقدمه بیماری
باشد سقوط شهوت ما جنس کشی تولد بادها در شکم مقدمه قولنج باشد شهوت طعام
شهوت فزون از عادت نشان سوء المزاج سرد باشد در معده یا ماده یابی ماده سقوط
به تولد بادها در معده نشان گرمی فم معده باشد آرزوی ترشیها نشان تولد صفرا
باشد در معده سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز مقدمه
جذام باشد بسیاری دنبلها مقدمه چون خراجی بزرگ باشد بسیاری عدد
مقدمه دنبله عظیم باشد بول سپید و بسیار و لازم مقدمه برص باشد
خفقان پیوسته مردم تن را بیم کننده باشد بمفاجاة مردن گرانی و خلیدن
و تمدد که در جگر باشد و میل سوی پهلوها و پشت دارد نشان علتی باشد در حدبه جگر
سپیدی نقل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان اماس پلک چشم
و دست و پای و درد پشت و با نشان ضعیف جگر باشد و مقدمه استسقا باشد
گرانی و تمدد تهی گاه نشان آفتی باشد در گرده اسهال که مقعد بسوزاند بیم کننده
باشد بدانکه در میانه ریشی پدید آید خاریدن مقعد که نه بسبب کرم خورد باشد

مقدمه

مقدمه بواسیر باشد **فصل** در شناختن وقت مرگ در بیماریها
و تبها و در بیماریها، حال صعب و کشنده آن روز میرند که در بیماریها سلیم
نیک باشد و در تبها محرقه و انچه بدان ماند در تبها، نوبت میرند و نشان مرگ
آن باشد که عقل شوریده شود تا سه صعب و غنودن پدید آید پس درد سر و تاریک
شدن چشم تولد کند و دل درد خیزد و بیماری بی قرار گردد و هلاک شود و در تبهای
بلغمی در اول تب میرند نشان مرگ باشد که مدت سرما دراز گردد و گرم نشود و نبض
ضعیف و متفاوت بماند و کسلانی و مرگ سباق پدید آید و درین میان هلاک
شوند در جمله مرگ در آن ساعت باشد از روز و در وقت که اعراض تب و بیماری
صعب تر باشد اگر در ابتداء نوبت باشد یا در تزاید یا در انتها و اگر علامتها
بد نه اندر چنین وقتها باشد که یاد کرده آمد کمتر تا بدیر رسید و هر بیماری که در ابتدا
یا در وقت تزاید میرد و بیشتر در تبها میرند که سبب آن اماسی باشد در اندامهای
اندرونی و درین وقت ماده در حرکت آید و ردی بدان موضع دهد الم زیادة
شود و استیلا بر دل بازدهد در بیماری که ماده آن بهزیمت شود و حال طبیعت
با آن همچون آتش اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا چون حال کسیکه
او را گلو بفشارند و در وقت انتهای تب نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعت از کار

هزیمت شود بنا در وقت اختلاط نوبت نیز میرند لیکن درین وقت حرب موی
کرا اتفاق افتد نمیرند چون اسهال قوی یا خشم عظیم در حمله‌ٔ سببی از جملهٔ اسباب
نفسانی چون غم عظیم و شادی عظیم و آنچه بدین ماند یا بسببی از نوعی دیگر
چون طعام یا شراب بسیار نا موافق و تخمت عرق لزج کند پس بمیرد و حقیقت آنست
که اختلاط مزور باشد راستی نباشد لیکن قوتها ضعیف شده باشد و حرارت غریزی
تحلیل پذیرفت و نبض ضعیف و آهسته شده بدان مانند که ب در اختلاط و بنا شد
ازبهر آنکه در اختلاط راستی قوتها باز آید و حرارت غریزی بر افروزد و نبض قوی تر
گردد و منتظم گردد اما اگر وقت اختلاط بسیار میرند و بیشترین با سهال میرند
و سبب آن بسیاری ماده باشد و تباه شدن با سهال همهٔ اخلاط یعنی باطن بظاهر
تن بیرون آید و باز به باطن باز گردد و اسهال تولد کند و اختیار امیر نگاهد و میکند تا
تا هلاک کند و علامتها که در بیماری دیگر در چشم و بینی و گوش و پیشانی و صداع
آید چشمها دور اندر شود و بینی باریک شود و سرد شود و باشد که سر بینی کبود شود و گوش
همچنین سرد شود منشنج شود و ناخنان کبود شود و پوست پیشانی کشیده شود چنانکه
که پوستی برگیرد و بر چیزی بوشد و بهند تا خشک شود پوست پیشانی همچنان شود و این
همه نشان مرده شدن خون است و فرو مردن حرارت غریزی و نا رسیدن با طراف

دماغ

و با خوسبهای چشم بسوی بالا بر شدن گیرد و سپیدی پدید آید و از جملهٔ علامتها
مر آنست که بیمار بر پشت باز افتد و دستها فرو گذارد و بر پشت فرود آید در بستر
و دندانها
و دندان بر هم ساید و صریر کند و بعضی باشد که لب بالا بر زیرین بر جهد
که پوشیده او بوی برهنه شود و چشمها گشاده بماند بعضی باشد که حرکتی
کردن گیرد چنانکه کسی مگسی بر چشمی همی میند و بعضی انگشت بر دیوار می مالد چنانکه
کسی بره جامه بر چیند این علامتها مدت و نشان وقت مرگست **جزو چهارم**

از اجزای قسم نظری طب علامات است و علامت و دلیل و عرض در عرف

اطبا بحسب معنی نزدیکند و آن حالتیست که بدان حالت استدلال کنند از احوال
بدن انسان و آن سه قسمت **اول** لمس است پس اگر لامس از ملموس در بلاد معتدل
و هوای معتدل بسا منفعل شود بگرمی دلالت بر حرارت ملموس کند و اگر بسردی منفعل
شود دلالت بر برودت ملموس کند و اگر او را نرم یابد دلالت بر رطوبت کند
و اگر او را سخت یابد دلالت بر یبوست کند و اگر لامس از ملموس منفعل نشود دلالت
بر اعتدال کند و گوشت اگر بسیار است دلالت بر حرارت و رطوبت کند
و اگر بسیار نیست دلالت بر یبوست کند و شحم و سمین دلالت بر برودت
کند و گوشت یا بسیاری شحم دلالت کند بر رطوبتی بسیار و زود بر آمدن موی

دلالت بر خشکی مزاج کند و اگر زود بر آمدن افراط کند دلالت بر گرمی و خشکی
کند و بسیاری موی دلالت بر گرمی مزاج کند و اندکی او دلالت بر رطوبت کند
و غلیظ بودن موی دلالت بر رطوبت کند و غلیظ بودن موی دلالت بر بسیاری
دخانیت کند و اندک بودن موی دلالت بر اندکی دخانیت و جعد بودن
موی دلالت بر گرمی و خشکی کند و سیاهی او دلالت بر گرمی کند و اشقر بودن
موی دلالت میکند بر آنکه مزاج باعتدال نزدیک باشد و موی سپید دلالت
بر یبوست و برودت میکند و باض بودن بدن دلالت بر کمی حرارت کند
و تیرگی او دلالت بر بسیاری حرارت کند و زردی روی و اشقر بودن آن دلالت
بر حرارت بسیار کند و سیاهی رنگ روی دلالت بر حرارت کند رنگ بادنجانی
دلالت بر سردی و خشکی کند و رنگ گچ دلالت بر سردی مزاج و رنگ قلعی دلالت
بر سردی و خشکی کند گرانی سر و روی و تمطی و بسیاری خواب دلالت بر خون کند
بزرگی حواس و پلیدی طبع و حلاوت طعم دهان و سرخی روی و زبان و دمیدن
دنبلها و بثرها و رفتن خون از بینی و بن دندان و مانند این جایها دلالت بر خون
کند و سپیدی رنگ روی و نرمی و سردی ملمس و بسیاری آب دهان و تشنگی
اندکی دلالت بر بلغم کند و آروغ ترش و خواب بسیار و تیزی خورش و زردی روی

و چشم و تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان و بینی و تشنگی سخت و اندک بودن
اشتهای طعام و غثیان و لرز اندام دلالت بر صفرا کند و لاغری بدن و تیرگی لون
و سیاهی و غلیظی خون و زیادتی فکر و لرزیده شدن معده و اشتهای کاذب و بول
تیره و سیاه و بول سرخ غلیظ و موی سیاه بر بدن دلالت بر سودا کند و از جمله
دلایل و علامات که طبیب از آنها استدلال باحوال بدن کند یکی نبض است و نبض
حرکت شریانات و هر نبضی بدو حرکت و دو سکون تمام شود و فرض کنیم که حرکت اول
حرکت انبساط و سکون از پس آن و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکونی
از پس آن از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی بجانب حرکت کند و بنهایت آن جانب رسد
و از آن جانب بسر باز گردد و بجانب مخالف باز آید و در میان این
دو حرکت سکون نباشد از بهر آنکه دو حرکت مخالف بیکدیگر پیوسته محال
باشد پس چاره نیست از آنکه در میان نهایت رسیدن حرکت انبساط
و آغاز دین حرکت انقباض سکونی باشد و همچنین در میان نهایت رسیدن
حرکت انقباض و آغاز حرکت انبساط سکونی باشد اگرچه هیچ دو سکون احساس
نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و همیشه از انبساط گشت توان یافت و هیچ
که قوت بغایت ضعیف باشد و نزدیک بعضی چنانست که حرکت انقباض

در نتوان یافت لیکن درست انست که در نبض عظیم و صلب و قوی و بطی در توان
یافت اما در عظیم و صلب چنان نتوان یافت که در حرکت انبساط بسبب عظیمی و
صلابت نرمی و مقاومت ناکردنی پدید آید و انگشت برکت اندر نشیندان برمی
و مقاومت ناکردن بازگشتن رکت از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انبساط
و رکت مصادمت حرکت انقباضی در دو حرکت انبساطی یافته شود و حرکه همه
شریانها با حرکت دل برابر باشد حرکه هر دو بس نزدیک باشد از یکدیگر از بهر انکه
شریانها شاخهاء دلست و از وی رستست لیکن هر کاه که در عضوی بسبب جراحتی
یا قرحه یا غیر ان حرارتی افزوده شود شریانی که بدان جراحه نزدیک باشد
حرکت زودتر از حرکت اول که بسبب الم و حرکت شریانهاء دیگر با حرکت
دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضو که دردی المی است دلیل است
بر انکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت همه شریانها بحرکت
دل است و لیکن حرکت شریانها بطبع خویش حرکه بودی حرکت شریان عضو
با الم مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا نیامدی و همچنین تغیر حرکه شریان عضو
با الم دلیل است بر انکه حرکت شریانها بسبیل دو جوز نیست چنانکه قومی
پنداشته اند که حرکت انبساط مدخون و روح است و حرکت انقباض جزر است

از بهر انکه

از بهر انکه ممکن است که اجزای مد و جزر مختلف کردد و اگر کسی را شبهت
افتد که حرکه اجزای مد و جزر در عضوی مخالف آن باشد که در اعضاء دیگر بسبب
ورمی و المی که در آن عضو باشد بباید شناخت که واجب کند که حرکت
شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانهاء دیگر اعضا باشد از بهر انکه
ورم شده باشد و رکها در هم فشارد و جایها و حرکت بر وی تنگ کند و نگذارد
که مد و جزر در میان رک بگذرد و اما حرکه شریان عضو با الم و ورم مشرماییم از ان
شبهت باطل آمد

فصل در منفعت نبض و انچه از و معلوم کند باید دانست

که دل بمثل چون شریان همه تن است و شریانها هریک چون دل یک عضو اند
و همچنانکه روح را که در دلست حاجت بدم زدن از راه شش در همه شریانها
همان حاجت از راه مسام چون منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدنست و بخار
دود ناک شده از وی دور کردن چنانکه در موضع خویش یاد کرده است و از
بهر انکه حرکه شریان و حرکه دل یکبارست و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی
دلست و تن بقوت حیوانی زنده است و بحرارت غریزی کرم است و قوه
حیوانی زنده اندامهابقوت حرارت غریزی رسد و اندامها همه قوتهای
بدنی و نفسیرا بقوت حیوانی قبول کند و قوام تن همه بدین دو قوت است اغنی

اعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی و مبدا و معدن این هر دو دل است
بدین سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان کردن و حال دل از حرکت
شریان و طبیب را حاجت بدانکه حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها
و حال روح بداند و این حال از حرکت شریان توان جست از بهر آنکه فاعل قوت
حیوانیست و محل او نبض است و دل و شریانها آلت است و در تجویف دل و
شریانها خونست و روح پس طبیب که دست بشریان نهد فاعل قوت جوید
و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار آن و
کوتاهی و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی و از آنچه در تجویف دل و شریانها
اندکی و بسیاری هر گاه که این احوال دریابد احوال همه تن و احوال بیماری
که قوام تن بدانست دریافته باشد **فصل** در آنکه نبض کجا و چگونه باید
جست نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنکه ساعد زود بیرون توان داشت
و بتوان نمودن شرم نباشد و از بهر آنکه این شریان برابر دلست و گوشت اندام
نشسته نیست چون شریانها، دیگر و از نگارها فحمایست چون شریان صدغ
و اما چگونه باید جست انگشت مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر بر شریان باید نهاد
و دو ساعت بر پهلو باید داشت نه پیش در گردانیده و نه پس باز گردانیده

و دست آسوده باید در آنحال کاری ناکرده بود از آن سبب بر چیزی
اعتماد ناکرده و چیزی بدست ناگرفته و نبض قوی را و ضعیف را انگشت باید
آزمودن اگر قوی باید از انقوتی میانه نباید گرفت و اگر ضعیف باشد
انگشتان بروی سبک باید داشت و برفق باید جست و اگر طبیب دست بر
مجس بیمار چندان نگهدارد که سی نبض حاصل آید ممکن گردد که حالی از احوال
نبض در سی مدة بگردد و طبیب از آن دریابد منفعت آن بزرگ باشد و حال
حاضر معلوم باشد و ممکن نیست که شریان در روی درین مدت از حال نرمی
و صلبی شود یا از پس پری تهی گردد و یا از تهی پر گردد و لیکن ممکن است که در سرعت و بطی
و گرمی و عظیمی و صغیری در تفاوت و تواتر بگردد و در تقدم و تاخر قوت
و ضعف و دریافتن آن منفعتی بزرگ باشد و انگشتان لطیف باید و بشره انگشتان
کاری نکند که پوست آن سخت شود و هر گاه که انگشت بر شریان نهد یک نوع
از انواع نبض که در وهم او باشد بجوید تا نبض آن شخص دریابد و نبض وقتی
باید جست که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از
ماندگی و ریاضت و گرمابه بافراط و از خواب و بیداری بافراط و از گرسنگی
و سیری دور باشد و همچنانکه مزاج هر شخصی دیگرست نبض نیز دیگرست و نبض هر یک

در خور مزاج و سخنه و عمر او باشد در خور فصل سال و در خور طبع فصل سال و
خور طبع و هوا مسکن پس طبیب باید که نبض هر شخص که دست بر شریان او نهد
بسیار باید رها دیده و دست بر نهاده باشد و نبضها او از پس همه حرکتها و حالتها
که یاد کرده آمد آزموده باشد و عادت نبض او را در هر حالتی شناخته تا اگر
وقتی از آن عادت بگردد و آن تغیر دریابد و سبب آن بجوید تا بر آن حکم تواند کرد
و همه انواع نبض قیاس با معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن
معلوم گردد **مفصل** در اجناس و انواع نبض اجناس نبض ده است یکی آنکه
از مقدار مسافت حرکت رگ جویند و انواع این طویل و قصیر و عریض و دقیق
و عظیم و صغیر و شاهق و منخفض و معتدل جنس دوم آنکه از حرکت جویند
و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل جنس سیم آنکه از کوتاهی و
درازی زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل جنس چهارم
آنکه از زمان سکون رگ جویند و آن سکونی است که در میان دو حرکت انبساط
پدید شود و انواع آن سه است متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم آنکه
از کیفیت رگ جویند و انواع آن پنج است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل
جنس ششم آنکه از قوام جویند که در میان رگ است و از آن خون که مرکب اوست

و انواع

و انواع او سه است ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم از راستی و ناراستی
حرکت رگ جویند و انواع او شش است مستوی و مختلف و منتظم نامنتظم و موزون
و ناموزون که از آن ردی الوزن گویند و اما طویل نبضی است که از درازی رگ
انگشتان را افزون از آن چیز دهد که معتدل و افزون از آن باشد که عادت
آن شخص باشد و قصیر یک انگشت را جز دهد و عریض نبض باشد که انگشت از
حرکت سطبری رگ تمام خبر یابد و سطبری رگ پهنای او باشد و دقیق ضد عریض
باشد و عظیم نبضی باشد که حرکت او در درازا و پهنای رگ تمام افراشته
باشد و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق نبض باشد افراشته و در لغت افراشتگی را بام
و او را عمیق نیز گویند و منخفض نبض باشد افراشته و هیچ افراشته نشود و ضد
شاهق باشد و معتدل در میان هر دو ضدی معتدل باشد و نبض قوی نبضی است
که بر انگشت کوبد [illegible] و حرکت انبساط او با قوت انگشت اندک بار کوبد
و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او سخت
کوتاه باشد و بطی ضد او باشد و متواتر نبضی باشد که زمان سکون او که میان
دو حرکت انبساط افتد سخت کوتاه باشد و متفاوت ضد متواتر باشد
و نبض گرم و سرد را بشرحی حاجت نیست و نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت

و اعتمادی ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و وجه شناخت نبض صلب ضد او باشد و ممتلی
نبض است که حس انگشت حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد دریابد و معنی
حرارت رطوبت گرمی و نرمی است یا مقاومتی که از بسیاری چیزی باشد و مقاومت
از عظیمی نبض و نه از قوت آن باشد لیکن از بسیاری آنچه در میان رگ باشد وخاوی
ضد ممتلی باشد و بسیار باشد که در میان هر دو ضدی معتدل باشد و بسیار باشد
که فرق میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط
انگشت را دفع کند و با اعتماد انگشت باز کوشد و لیکون که از پس انبساط باشد و
بحرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپدید شود و قوت نبض صلب از قوت حرکت انبساط باشد
و حرکه او انگشت را دفع نکند و در حال سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت او با انگشت
بر جای باشد و نبض صغیر و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکه و فرق آنست
که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و در سریع بسبب سرعت باشد که در
سریع روزگار حرکت کوتاه است و در متواتر روزگار سکون کوتاه اما نبض مستوی
نبضی است که حرکت باز پسین و حرکه نخستین ماند در همه بابها بدین سبب او را مستوی
گویند و مختلف نبضی است که در یک باب حرکت باز پسین او بحرکه نخستین ماند
و در بابی دیگر نه و تحقیق درین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکه

بطبع

بطبع خویش است و از بهر حاجت خویش و بدین اعتبار ممکن که حرکه یک
جزو از شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد در یکزخم که بر انگشت کوبد و چنانکه
این معنی از طریق قیاس درست از طریق تجربه نیز درست کرده اند و آزموده و یافته
پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض دوم در یک نبض و این چنان
باشد که حرکت رگ در یک انگشت با انگشت دیگر مختلف شود و از این بار کمتر باشد
و آن اختلاف باشد که در یک انگشت افتد چنانکه زخم بر نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه
باشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی آنکه زخم پسین مخالف نخستین باشد
در همه بابها دوم نبضی که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنکه اختلاف
در یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف گویند چهار نوع است یکی مستوی
و سه مختلف و آنچه از نظام و بی نظام گویند نوعی است از مختلف و آنچه از بهر آنکه
این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه است یکی آنکه نبض مختلف باشد و اختلاف
آن با نظام باشد چنانکه آن اختلاف هم بر آن سان باز می آید و این دو نوع باشد
یکی آنکه در یک باب مختلف باشد و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید
و دوم دو باب مختلف باشد یا در بیشتر و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز
می آید مثلا در میان چند نبض است یک نبض مختلف افتد یا در پنج نبض دو نبض مختلف

افتد اختلاف هر یک در بابی دیگر باشد لیکن هر یک نسق باز می آید آنرا مختلف
با نظام گویند و اگر بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استوا و اختلاف در پنج باب
یا در عظیمی و صغیری یا در سرعة و بطوء یا در تفاوت و تواتر یا در صلابت و نرمی
یا در قوت و ضعف هرگاه همه نبضها یا اجزای یک نبض اندر یک باب از ین بابها
مانند یکدیگر باشد آنرا مستوی مطلق گویند و اگر پنج نبض یک نبض از بابی دیگر
شود یا از اجزای یک نبض یک جزو از بابی دیگر شود و دیگرها مانند یکدیگر گویند نبض
مستوی است در فلان باب یا در قوت و سرعة یا غیر آن و اگر مثلا از پنج
یکی یا دو مخالف باشد یا از اجزای یک نبض یک جزو یا دو مخالف گویند مختلف
است در فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار افتد دو گونه باشد
یکی بتدریج و دیگر بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا از سریع آغاز کند و سرعة
بتدریج کمتر می کند تا بحدی باز آید که از آنجا بسر باز شود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد
بسر باز شود مختلف منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر خلاف کند مختلف نامنتظم گویند
و مختلف منتظم هرگاه که بسر باز خواهد شد بدان نبض سریعتر یا عظیم تر یا غیر آن
باز نشود لیکن باز گونه باز شود و آنرا عاید نیز گویند یعنی باز آینده از کوچکتر بزرگتر
و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است یا در پهنای رگ و این از آن

انگشت

انگشت چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد مثلا و دیگر جزو سوی چپ
یا در آن ماند که یک جزو میل سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر دوم در عظیمی و صغیری
باشد چنان که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سیم در متواتر
و متفاوت و آن چنان باشد که جزوی که توقع حسب آن باشد که تحرک
کند با توقع الکه حرکت باز پس کند بر خلاف آن آید پنجم در قوت و ضعف ششم
در گرمی و سردی و این اختلافها اگر چه ممکنست که باشد کمتر اتفاق افتد و دشوار
در توان یافت و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان
حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد همه متناسب
باشد از احسن الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضیست که اگر چه
زمان حرکتها و سکونهای آن متناسب باشد طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن
گویند و اینچنین باشد که نبض کودک چون وزن نبض جوان باشد یا وزن
نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن گویند و مجاوز
الوزن نیز گویند و نوعی دیگرست که آنرا مباین الوزن گویند و اینچنان باشد
که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و نوعی دیگر است که آنرا
خارج الوزن گویند و اینچنان باشد که وزن نبض کودک نه چون وزن نبض

باشد و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک در موضع
خویش یاد کرده آید فصل در اسباب نبض و اسباب نبض آنچه اصلی و ذاتی است
سه است از اسباب ماسکه گویند نخستین دل و شریانها و از آلت گویند
دوم قوت حیوانیست و از فاعل گویند سیم در کشیدن دل و شریانها
هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون کردن هوای گرم را بحرکت انقباض
و از حاجت گویند و این سه جنس سبب پدید آمدن نبض است و از اسباب
الماسکه گویند و در همه اسباب نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط
همه انواع باندازهٔ حاجت و نرمی آلت کند چنانکه اگر چه آلت نرم باشد
حرکت فاعل باندازهٔ قوت و باندازهٔ حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت
بیشتر یا کمتر از معتدل باشد یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد و قوت
بر حال خویش باشد از بهر آنکه این حالتها ناطبیعی باشد و با احوال ناطبیعی قوت
بر حال خویش نماند پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت
حاجت باشد یا نقصان و توانائی قوت باشد یا ضعف آن یا صلابت آلت
یا نرمی آن از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست و قوی سببی حاجت است
و اسباب زیادة حاجت سه جنس است یکی زیادت حرارت دوم درد صعب

یا تعب و ماندگی مفرط سیم بسیاری بخار دخانی که از عفونت اخلاط
تولد کند و سرعت نبض دلالت کننده است برین هر سه جنس پس هرگاه حرکت انقباض
سریع تر باشد و زمان سکون از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت
بیرون کردن هوای گرم دخانی بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان
سکون از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت نسیم هوای تازه
بیشتر است و هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد
که سبب ضعیفی قوت و تحلل روح و فرق میان زیادت حاجت است
بسبب حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریاضت و گرمابه و میان زیادت
بسبب حرارت ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم آنست که حرارت
عارضی زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد
و با سبب زایل شود و فرق دیگر آنکه قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد
و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه که اسباب ماسکه
معتدل باشد و همه احوال بدن قوی تر اند زعظیمی نبض حاجت است پس عظیمی
آلت از بهر آنکه اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از جهت آنکه هرگاه که
قوت از عظیم کردن نبض باز ماند بسرعت تدارک کند و هرگاه که آلت سرعت

تدارک کند و هر کجا که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم در عظیمی
فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظیمی سریع آید و اگر حاجت
نیز زیاده باشد متواتر آید و بیرون ازین چاره دیگر نیست که بدان تدارک کند
جهد و کوشیدن قوت ماند یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد
و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای عظیمی نشیند پس سبب
نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا بسیاری حاجت است و صلبی آلت
و هر کجا قوت ضعیف باشد و حاجت سخت نبض متواتر آید پس سبب تواتر ضعف
قوت است و بسیاری حاجت اندک و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف باشد و آلت
صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید جهة آنکه در متواتر ضعیف تر از آن
باشد که در متفاوت از جهة آنکه حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانائی
قوت میدهد پس سبب تفاوت کمی حاجة تواناست و قوتیکه سخت ضعیف باشد
از بهر آنکه آنجا که حاجة کمتر باشد سرعة نباشد و چون قوة سخت ضعیف باشد ابطا
عظیمی کوشد بدین سبب بجای سرعة و تواتر حرکة انبساط آهسته تر آید و استحاله
تفاوت باشد و آنجا که این اسباب زیادت گردد و نبض بطی آید از بهر آنکه
متفاوت و بطی در تحت یک جنس است و فرق میان هر دو آنست که در متفاوت

زمان سکون که از پس حرکة انقباض بود کوتاه تر بود و در بطی دراز تر و آنجا
با کمی حاجة ضعیفی قوت باشد و صلبی آلة نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حالت است
کمی حاجت و ضعف قوة و صلبی آلة و اسباب صلبی آلة پنج نوع است یکی خشکی که از تبهای
محرقه و از تحلل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف شدن حرارة غریزی و فسرده شدن
اخلاط بسبب بکار داشتن کارهای سرد کننده و نشستن در آب سرد سیم خشک شدن
شدن رگها بسبب استفراغهای مفرط چهارم ورم صلب در احشا پنجم تشنج آید و نا
یافتن گرمابه و غذاها خشک بکار داشتن یا کم غذائی و بسیار بود که نزدیک
بحران نبض صلب شود و سبب فارد که مجاهدت طبیعت بکر بجا نیکه بعرق خواهد بود
و آنجا که نبض موجی باشد و اسباب نرمی آلة دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی
بکار داشتن طعامها و شرابهای تری دهنده و گرمابه معتدل و مانند آن و ناطبیعی
استسقاء زقی و فالج و اسباب ضعف قوت سه نوع است یکی استفراغ و نایافتن
طعام و شراب دوم تعب و ریاضت بافراط و تحلل مسام سیم بیماری ها و دردها
که غشی آرد و اصل هر سه نوع تحلیل بافراط و اسباب باز آمدن قوت در بیماریها
نضج ماده است و بحران نیک و در تن درستی شادی معتدل و خشم معتدل و
ریاضت معتدل و طعام و شراب در کمیت و کیفیت معتدل و اسباب مرض

طویل اسباب نبض عظیم است لیکن مانعی باشد که از عرض و ارتفاع باز دارد
اما مانع از عرض دو چیز است یکی ذاتی و یکی عرضی اما ذاتی صلابت آلت و عرضی
فربهی و آکندگی پوست و مانع از ارتفاع گوشت که بر سر رگ نهاده باشد
و اسباب نبض عریض دو است نرمی و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب
نبض صغیر است بعینها ضعف قوت و کمی حاجت و صلابت آلت. **فصل**
در انواع نبضهاء مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که در دل
و شریانها پدید آید حال قوت بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد هرگاه که
در تن امتلا تولد کند یا سده یا عارضی از اعراض نفسانی پدید آید نبض مختلف
گردد و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن مجاهده طبیعت باشد
و سبب بسیاری خون در تن نبض مختلف گردد و اختلاف بغضد ایل شود و اگر
خون غلیظ و لزج باشد روح را در شریان حبس کند خاصه اگر امتلا از حوالی دل
باشد اگر هضد اتفاق بیفتد و قوام خون باعتدال باز نیاید خفقان قلبی تولد کند
و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسانی را
که در طعام و شراب افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف یکی را
نامهات نبضی است از او ذنب الفار گویند و این ذنب الفار گاهی در یک

نبض افتد و گاهی در نبضها بسیار افتد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم
یا سریع یا غزان آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر بطی میشود و همچون شکل مخروط
و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی رسد که هیچ نماند و از او ذنب منقطع
خوانند یا بحدی کمتر باز اید و باز دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می آید قوی تر
یا عظیمتر یا سریعتر میشود و هم بر سان مخروط و درین باز آمدن از دو حال بیرون
نباشد تا هم بدان حد که آغاز کرده است باز اید یا کمتر باز اید هر دو را از الذنب
الراجع گویند و لیکن از آنکه هم بدان حد رسد که آغاز کرده است تام الرجوع گویند
و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که انگشت حفظ نبض را قوی یابد و بعد از برکنج
ضعیف تر یابد و وسطی و سبابه همچنین و باز هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار
ضعیف قوة باشد لیکن بدان قدر که قوابض جهد میکنند معلوم است که همه حرکتهای
انبساط در همه انواع نبضها از بهر حاجت و هرگاه که قوت ضعیف باشد و
از بهر حاجت حرکتی قوی تر آغاز کند مانده شود بتدریج ایستادن گیرد تا بحدی باز آید او را زیبا
دیگر نتواند کرد تا منقطع شود پس دیگر باره همچنان باز دیگر بدان قوت آغاز کند
پس ذنب الفار دلالت کند بر قوت ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوة بیش
از دلالت ذنب الفار باشد و ذنب راجع قوی تر باشد و ذنب الفار که در یک نبض

باشد بحث مد باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوی بحث ضعیف باشد بسبب نبض

نبضی است که در قوت مثلا یا در عظمی یا غیر آن بحث ناقص باشد و بتدریج در نوع

خویش می افزاید بر شکل مخروط تا بحدی رسد و از انجا باز گردد و بتدریج بر شکل

دو ذنب الفار که هر دو طرف بزرگتر بلیکدیگر پیوسته باشند پس واجب کند که قوت

مثلا دو بار چند قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی یکی آنکه مثلا از ضعیف آغاز

کند بعد فزون نهد دوم آنکه دو ذنب مخارست بهم پیوسته و سبب فزونی

مثلا برین شکل فزون حاجت پس مثلی از انجا که دلالت او بر فزونی قوت

فاضل تر است و از انجا که سبب او فزون حاجت تامل باید کرد و اگر مزاج مرض

از نوع علت که فزون حاجت اعنی فزون حرارت معلوم است دلالت او بر جرئی

قوی است و اگر از ان نوع نیست که مثلا ذنب الفار هر دو نا طبیعی است و فساد و صلاح

حالی مرض تعلق بتدبیر و علاج موافق دارد نبض منقطع این ... نبض باشد

و چنان باشد که حرکت انبساط مثلا از دیک الکت و سطی بکسلد و بر نسجه تمامی

آن مد بد آید و نبضی دیگر است مانند این از ادو ذو الفتره گویند و سبب منقطع و سبب ذو

الفتره سقوط قوت باشد و اینچنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود و مانده

یا عارضه نفسانی پیش آید و بدان سبب نبض فرو کسلد دلالت این بر غایت ضعف

بشبه

باشد و نبض غزالی هم در یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لکن تمامه

حرکت غزالی قویتر از آغاز باشد و میان آغاز بدن حرکت و تمام کردن

سکونی نباشد نبض ذو القرعتین سبب این نبض و سبب نبض غزال بسیاری حاجت

و توانائی قوت و صلابت آلت قوت جهد کند تا رگ را باندازه حاجت بجنباند

لیکن بسبب صلابت آلت آن حرکت یکبار کرد آمده باشد میانه توقفی افتد اگر

و پوشیده پس حرکه تمام کند چنانکه یک حرکت مد دو دفعه آمده باشد و در میان این

دو دفعه حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو دلالت بر فزونی حاجت

کنند از بهر آنکه حرکت دفعه دوم در غزال قوی تر است دلالت بر فزونی حاجت

بیشتر است مختلف القرعه نبضی است که آغاز حرکت انقباض او ضعیف باشد و آخر

آن قوی یا آغاز این قوی باشد و آخر ضعیف و سبب آن مجاهده طبیعت باشد

و این اختلاف در یک نبض باشد و آنچه آخر آن قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری

حاجت و بر مجاهده طبیعت قویتر باشد نبضی موجی نبضی باشد نرم و پهن و در طبقه

معتدل حرکه او در درازا و پهنا بسان موج باشد چنانکه یک نبض بجهد جزو

از پس یکدیگر می آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار باشد و در استسقا

فالج و سکته و ذات الریه و اگر در رب بدید آید نشان عرق باشد و سبب این

نبض ضعف قوه و مر ان سبب حرکة انبساطی بیکدفعه نتواند کرد جزو را می جنباند
از دراز و پهنا نیز باشد و نیز باشد که قوت سخت ضعیف نباشد ولیکن سبب نرمی
الت موجی شود نبض دودی نبضی است مانند موجی لیکن این صغیر باشد و متواتر
همچون حرکة دود و در یک نبض باشد و چنان گمان برند که سریع است و نباشد لیکن
بدان میماند که مرکب است از نبض بطی و متواتر و مختلف و هر سه نوع در یک نبض باشد
و هر نوعی در جزوی دیگر از اجزاء رگ و سبب آن سقوط قوت باشد و عاجزی
از انکه الت را بیکبار بجنباند و نبض نملی این بسیاری متواتر و ضعیف تر از دودی
باشد و افتاده تر مانند نبض طفلی که نوزاده باشد و این اختلاف هم در یک نبض
باشد لیکن سبب غایت ضعف در یک نبض پدید نیاید پس دلالت این بر غایة
ضعیف قوت باشد و نزدیکی مرگ و نبض منشاری بموجی ماند از بهر انکه اجزای دل
در بلندی و افتادگی در نرمی ناهموار باشد و فرق میان هر دو انست که منشاری صلب
و متواتر باشد یا صلب و سریع سبب ناهمواری منشاری گویند و سبب او اماس گرم
باشد که بعضی ماده ان پخته شود و بعضی نارسیده بجا و در بعضی اجزاء رگ
هم بهم و در بعضی صلبی و سبب بسیاری حاجت و صلبی الت سریع و متواتر باشد
این نبض بیشتر در ذات الجنب باشد سبب اماسی که در غشای عصبانی باشد و نبض

متخلخل

متخلخل باشد یا انجا که حرکة گوش دارند سکونی افتد و سبب ان سقوط قوت باشد
ایزاذو الفتره گویند دوم انجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد سبب ان بار زمان قوة
باشد و فزون حاجت و ایزا الواقع فی الوسط گویند و انواع نبض متشنج و متوتر
و ملتوی بر جود رگها در این انواع همچون دوال کشیده باشد اما ملتوی بر خود پیچیده
و متوتر نبضی است که در وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی بظاهرتر
و این انواع از پس استفراغ مفرط افتد و در بیماریها خشک چون دق و ذبول اما
انچه در دق و ذبول افتد با کشیدگی و صلب تر از دیگر انواع باشد از انبض ثابت
گویند باریک باشد و کشیده و صلب این نبض مختلف نباشد لیکن از بهر انکه در بیماری
خشک افتد اینجا یاد کرده امد و نبض مرتعش نبضی است لرزان نشان گران باری
قوت باشد سبب بسیاری اخلاط و سبب ارتعاش صلابت الت باشد و توانائی
قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجة و نبض ناموزون سبب آن
حاجة باشد و مجاهده طبیعت و گران باری قوت اما اگر ناموزونی در نقصان
زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر در زمان حرکت افتد
سبب ان ضعف قوت باشد یا عدم حاجة و نقصان زمان حرکت که بسبب
سرعة انبساط باشد نه اینست **فصل** در نبض سالهای عمر و نبض کودک

سریع باشد یا متواتر و در عظیمی میانه باشد لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد یا آنجا
با تن بالغ عظیم نباشد اما بسبب سرعة و تواتر بسیار حاجة باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم
نباشد و قوت ناتمام و بسبب بسیاری حاجة و بسیاری بخارها، نرم و موجناک باشد
و سبب ناتمامی قوه نرمی اندامها و تمام نارسیدگی باشد و نبض جوان قوی باشد
از بهر آنکه قوه دل و اندامها او تمام شده باشد و نرمیهای کودکی رفته و اگر عظیم
باشد نخست عظیم باشد بسبب بسیاری حاجة و نبض کهل بقیاس با نبض جوان صغیر
و بطی باشد و در عظیمی و قوت میانه باشد از آنکه حاجة بدان بسیاری نباشد
و قوت حیوانی میانه باشد و نبض پیر ضعیف و متفاوت باشد و بسبب رطوبتهای
غریب نرم باشد **فصل** در نبض مزاجها و آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد
و اگر فاعل قوی باشد و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج
نا طبیعی باشد هر چند نا طبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر باشد چنانکه در
تبهای محرقه و غیر آن و نبض مزاج سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی باندازه
مزاج و بحسب صلابت و نرمی آلت و نبض مزاج تر یا موجی باشد یا عریض و نبض مزاج
خشک در نشر و قبض دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوی باشد و حاجت بسیار ذو الفرعتین
باشد یا متشنج یا مرتعش **فصل** در نبض زنی و مادگی و نبض زنی بقیاس با نبض

مادگی

مادگی و نبض زنی بقیاس با نبض مادگی قوی و عظیم باشد از بهر آنکه مزاج مردان
گرم‌تر باشد و اندامهاء صلب‌تر و حاجة بیشتر از بهر آنکه نبض عظیم در مسافتها بیشتر تمام
آید و قطع مسافتها در زمان درازتر باشد و واجب کند که نبض مردان بقیاس با نبض زنان
متفاوت باشد **فصل** در نبض فربهی و لاغری و نبض لاغری بقیاس با نبض
فربهی عظیم و بطی باشد اما عظیم بهر حرکه او را در طول و عرض و عمق مانعی نیست
و از بهر آنکه عظیم باشد واجب کند که بطی باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده
آمده است و نبض فربهی بقیاس با نبض لاغری صغیر و سریع باشد از بهر ضدی
مزاج سخنه لیکن اگر فربهی از گوشت باشد سرعة و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه
باشد برخلاف آن باشد **فصل** در نبض فصلهای سال بهاری در همه بابها
معتدل باشد و در قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض شهرها معتدل همچنین
باشد و نبض تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما بسبب سرعة و تواتر
حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و بسبب صغیری و ضعف بسیاری تحلل
و عرق و نبض شهرها و مسکنها گرم همچنین باشد و نبض خریف مختلف باشد
و بضعیفی میل دارد بسبب اختلاف هوا و بسبب ضدی طبع فصل مر طبیعت حیوانی
را و ضدی موجب ضعف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن مخالف باشد همچنین

باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد با صغر با بطی بسبب کمی حاجت لیکن نبض
محرور قوی تر شود و نبض شهرها و مسکنها همچنین باشد این چند نبض و اسباب ا
الاسباب والطبیعة اللازمه گویند از بهر آنکه مردم از کودکی و جوانی و کهلی و پیری
و از محروری و مبرودی و نری و مادگی و فربهی و لاغری و از فصلهای سال و مسکنها
خالی شود نبود و سبابی دیگرست از الاسباب المتوسطه گویند از بهر آنکه هرگاه که
چنان بکار دارند که باید و چندان که باید و در آن وقت که باید سبب تندرستی باشد
و هر گاه که بر خلاف آن بکار دارند سبب بیماری باشد و این سببها را اسباب
الستة نیز گویند حرکة و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری
و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و همچنانکه احوال تن مردم در درستی و بیماری
بدین اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغییر نبضها اکنون یاد کرده آید فصل
در نبض ریاضت معتدل نبض بتدریج عظیمتر و قویتر میشود از بهر آنکه حرارت
غریزی میفروزد و قوت حیوانی قویتر میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر
میشود از بهر آنکه حرارت تمام افروخته شود و حاجة فزوده و هرگاه که ریاضة
از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد
سریع گردد و سبب صغیری و ضعیف گشاده شدن مسام باشد و تحلل بسیار و ماندگی

قوت

قوت و اگر ریاضت سخت بافراط شود و نبض دودی شود با نملی و سبب آن بسیاری
تحلل باشد و ضعف قوت فصل در نبض خواب و بیداری احکام خواب مختلف
و نبض در اول خواب ضعیف و صغیر شود و با صغیری و ضعف با متفاوت شود
یا بطی از بهر آنکه حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و برانیدن
فضلها مشغول شود و هر گاه که طعام هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد
و بطی هر تن میل کند نبض عظیم و قوی گردد و هر گاه که خواب بافراط شود و بصغیری و ضعیفی
بتفاوت و بطوء باز گردد و از بهر آنکه فضلها غذا در تن بماند و آنچه می باید که بحرکة
بیداری تحلیل پذیرد و بخارات آن باندرون تن باز گردد و حرارت و قوت بدان
سبب گران بار شود و مسترخی گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب
در معده چیزی نباشد که طبیعت آنرا هضم کند و بماده روح و قوت فرستد
و نبض سخت صغیر و ضعیف و بطی شود و اگر وقت خواب از بهر آنکه حرارت غریزی
از غذائی که وا رسیده و باندامها رسیده خرج کند و این خرج همچون استفراغی باشد
که آنچه در تن بکار آید باستفراغ خرج شود و بدین سبب صغیری و ضعف زیاده
شود و مزاج سرد گردد و از بهر آن گفته اند که بامداد ناشتا نشاید خفت
و آنچه در آثار می آید که ترک العشاء مهرمة نیز از بهر این معنی است بیدار بر ابتدای

احکامی هست و از بهر آنکه نبض بعد از بیدار شدن از خواب جنبشی بحرکت عظیم و سریع
باشد پس نبض طبیعی آنکس باز گردد و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند و بترسانند
ضعیف باشد از بهر آنکه روح از آن ترس بهزیمت شود پس عظیم و سریع و مختلف
و مرتعش گردد و از بهر آنکه بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنکه قوة
بدفع و منع آن ترس مشغول شد نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لیکن اگر ترس
حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و اگر ترس حقیقی
باشد مدتی بر آن حال بماند فصل در نبض طعام و شراب و طعام یا اندک
خورده شود یا بسیاری یا قدری معتدل و یا چیزی نیک خورده شود یا چیزی
سرد یا گرم و خورنده نیز خالی نباشد از آنکه محرور باشد یا مبرود یا معتدل اما
نبض بسیار خوردن از بهر آنکه گرانی کند مختلف باشد و در اختلاف بی ترتیب باشد
و اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بهر آنکه روح و قوت بهضم آن مدد دهی
باید نبض قوی و عظیم و سریع گردد و نبض اندک خوار باندازه قوی باشد که از
آن قدر بیاید و اما نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بهر آنکه مزاج او
گرم تر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعف واجب کند و از بهر آنکه
سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادتی سرعت واجب کند

باتواتر

باتواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل و نبض او قوی باشد
و همچنین اگر مبرود چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر
و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نبض او قوی شود و اگر
چیزی بد خورده شود یا نیک بحسب هضم آن و بحسب مضرت و منفعت آن نبض طبیب را
تعرف باید کردن و آن نبضی که واجب کند بحث و اما شراب در این موضع خمر را
گویند بسیاری آن نبض را مختلف کند بسبب گرانی همچون بسیاری طعام لیکن
اختلاف شرابی چند اختلاف طعامی نباشد از بهر آنکه جوهر او لطیف است
و سبک لیکن افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که حرارت غریزی را
خفه کند و فرو میراند و در مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و سرد همان واجب
کند که طعام گرم و سرد لکن شراب گرم بفعل از عزیزیت دور نباشد و طبیعت را
زود تحلیل کند و تا تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل
اگر بسیار باشد و گرم باشد از معده بیرون شود و مضرت آن زیرک باشد
از بهر آنکه پخته گردد نه هست بیم باشد که با قوت سردی بمعدن حرارت غریزی
رسد و فرو میراند و اما آب از بهر آنکه غذا را بلدارند قوه را مدد کند و نبض
هر آن سبب قوی گردد از بهر مزاج را گرم نکند و حاجت زیادت نکرده اند

وسریعی و تواتر بفزاید حکم بسیاری و اندکی آن همچون بسیاری و اندک
طعام است **فصل** در نبض استفراغ و احتقان و نبض استفراغ بافراط
باشد و ضعیف و بطی و اگر استفراغ بافراط باشد دودی باشد و نملی و نبض
احتقان ممتلی باشد و اگر احتقان بافراط شد نبض مختلف باشد **فصل**
در نبض اعراض نفسانیست و اعراض نفسانی شادیست و غم و ترس و خشم و مانند
آن اما نبض شادی عظیم است و متفاوت یا سبب عظیمی حرکت روح و حرارت
غریزی می باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک زیاده شادی و تمامی آن و سبب تفاوت
عظیمی باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و بطی
بسبب هزیمت روح از غم و میل کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد
و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب روح و نبض غضب و شاهق
و سریع و متواتر بسبب آنکه غضب حرارت را فرو زاید و در نبض غضب
اختلاف نباشد لیکن اگر خوفی یا غضب یا خجالتی آمیخته باشد تا کلف کند
تا خشم نشاند مختلف گردد بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد
از بهر آنکه لذت قوت را برفق بجنبانید واجب کند و متواتر و از
بهر آنکه حرکت خالی است در عظیمی فزاید و بس **فصل** در نبض گرمابه

نبض

شدن اما اگر آب گرم استعمال کند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع
شود یا متواتر بسبب حرکت حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار کند در حرارت
تحلیل پذیرد و نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد استعمال کند
و سرمای تقعر تن رسد نبض صغیر و متفاوت و ضعیف و بطی شود و اگر ظاهر تن
سرد شود و حرارت در باطن جمع آید نبض قوی و عظیم و سریع شود و آبهای معدنیات
آنچه خشک کننده است چون آب معدن شب و زاج نبض را صلب کند و آنچه گرم
کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند و اسباب دیگر که اسباب
الخارجه من الطبع گویند و آن انواع دردها و جراحتها و هر یک سبب نبض را گرداند بعد
ازین یاد کرده آید **فصل** در نبض دردها و اماسها و نبض درد سریع باشد و متواتر
و اگر درد عظیم باشد و بطاقت ضعیف و صغیر شود و دودی و نملی و سبب صغر بر جای
بودن قوت باشد و هر گاه که در وی طاقت شود و قوت ضعیف گردد و نبض ضعیف
و صغیر شود و نبض اماس گرم منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر از بهر آنکه اماس گرم
[illegible] و کشیدگی رگ واجب کند و کشیدگی صلابت واجب کند و اماس ورم
مجاهده طبیعت واجب کند پس سببها نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و نبض
اماس صلب بسبب مجاهده طبیعت منشاری بود و هرچند که اماس صلب تر نبض

نشاری نرم و نبض اماس نرم موجی نرم باشد بسبب ناطرکحید کی و بسبب نرمی آلت

و نبض الملس سرد و متفاوت باشد و بطی آنکه از بهر سوء المزاج سرد صلابت واجب کند

و ممدد و نبض بسبب ممدد بطی شود و نبض اماس بحته موجی باشد از بهر آنکه هر گاه که ماس

بحته شود ممدد و زایل گردد و آلت نرم شود و نرمی تموج واجب کند **فصل**

در نبض بیماریهای سرد و نبض سرسام گرم صغیر و ضعیف و فشارده باشد و صلب

باصلابت تموج کند و هر گاه که تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر شود و با

عظیمی و سرعة مختلف و مرتعش باشد و متواتر شود و اما سبب صلابت اماس باشد

از بهر آنکه اماس و طرکحید کی و ممدد و صلابت واجب کند باصلابت تموج کند از بهر

آنکه اماس در غشاء لین باشد که مماس دماغ باشد و غشاء لین باشد تموج از

در ابتداء تب صغیر و ضعیف باشد و فشرده بسبب حرکة ماده تن و در میانه که تن

گرم شود و نبض بسبب فزونی حاجة عظیم و سریع و متواتر شود و بسبب مجاهده قوة

و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوة میانه باشد و آنجا که قوت

ضعیف باشد ارتعاش مقدمه غشی آید و نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج

سرد متفاوت باشد و بطی و بسبب ماده بلغمی موجی باشد و نبض نیز بسبب

بسیاری بلغم تنک باشد و نبض صداع سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت

وبطی

وبطی باشد و نبض دیوانه بسبب ماده سودا و سوء المزاج خشک صلب و صغیر

باشد و نخست سریع و قوی باشد پس صلب صغیر و ضعیف شود و نبض عاشق نامنتظم

باشد و هر گاه معشوق را ببیند یا آواز او شنود عظیم و معتدل گردد از جهت

خوش آمدن دیدار او و شنیدن نام او و نبض لقوه استرخا متفاوت باشد و نبض

فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف

و نامنتظم باشد و نبض صاحب انواع آنجا که ماده بلغمی باشد متفاوت و بطی باشد و آنجا

که ماده سوداوی باشد صلب و صغیر باشد و نبض سکته موجی باشد **فصل**

در نبض انواع تبها و نبض حمی یوم میل بعظیمی تواتر دارد و اگر مختلف منتظم باشد

پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد و نبض تب عفونی در اول نوبت فشرده باشد بغیر

غار و صغیر و سریع و مختلف و در میانه تب عظیم و قوی باشد و نبض غب خالصه نخست

ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم و سریع شود نبض غب غیر خالصه ضعیف

و صغیر و مختلف باشد و در میانه تب عظیم باشد لیکن بعظیمی خالصه نشود و نبض شطر

الغب نخستکی آن مانند طبیعة سخت مختلف و فشرده باشد و در میانه تب بعظیمی

مایل گردد بسبب حاجت و نبض تب بلغمی نخست متخفض و ضعیف و صغیر و متفاوت

باشد پس متواتر و مختلف شود و نبض تب مطبقه خونی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد

وباشد که باعظیمی سریع شود بسبب حاجة واکر خون عفن باشد عظیم وسریع
ومختلف باشد ونبض است ربیع اکر ماده بلغمی باشد نرم وبطی باشد واکر صفراوی
باشد سریع ومتواتر باشد واکر خونی باشد نرم وعظیم باشد واکر سوداوی
باشد صلب وصغیر باشد والله اعلم واز جملهٔ دلایل وعلامات که طبیب از انها
باستدلال باحوال بدن کند یکی دم زدنست ومنفعت دم زدن همچون منفعت
نبض است حالها، دل وتن وحال قوتها وحال روح بسبب حالها، دم زدن
بکردد بدین سبب احوال دم زدن همچون نبض نشان دهنده است از احوال
دل وروح واحوال تن واسباب دم زدن همچون اسباب ماسکه نبض است
فاعل والت وحاجة اما فاعل قوت حیوانیت والة قصبهٔ حلق است وحاجة
نسیم هوای خوش بسوی دل کشیدن وهواء دودناک شده از دل بیرون
کردن هرکاه که این سببها طبیعی باشد نفس طبیعی باشد واکر یکی یا دو یا هر سه
از حال طبیعی بکردد نفس نیز بکردد یا عظیم شود یا سریع یا صغیر یا متواتر یا متفاوت
یا بطی یا منقطع باشد وبا نوعی ازین انواع مرکب باشد وهر نوعی از حالی که
موجب ان باشد نشان دهد وهر کاه که باسوء المزاج کرم چون تب وماننده ان
نفس طبیعی باشد ونشان قوت روح واعتدال حرارت غریزی باشد

ونشان بی افتی انتهای دم زدن ونشان سلامت احشا باشد چون معده وجکر
وسپرز ودم زدن باطبیعی نشان صعبی بیماری ونشان افت احشا ودرد وامکی
باشد در جملهٔ نشانها، دم زدن همچون نشانهای نبض است وتغیرهای این همچون
تغیرهای انست واسباب این همچون اسباب آن بدین سبب درین کتاب اقتصار
کرده شد تا دراز نکردد واز جملهٔ دلایل وعلامات که طبیب از انها استدلال
باحوال بدن کند یکی دیکر تفسره است ودلیل آن قاروره است ودلیلها که از
قاروره توان یافت هفت جنس است **جنس اول** دلیلیست که از لون
باشد وان پنج اصلست **اصل اول** رنک زرد است واو را شش مرتبه است
مرتبه اول تبنیست وان رنکیست مانند کاه واو دلیل سردی مزاج
وضعف هضمست **مرتبهٔ دوم** اترجی است یعنی رنکیست شبیه برنک
ترنج واو دلیل اعتدال مزاج است **سیم** اصفر است وان رنک زردیست
مایل بسرخی واو دلیل حرارت اندکست **چهارم** نارنجیست واو رنکیست مانند
رنک نارنج وحرارت او بیشترست از حرارت اشقر **پنجم** ناریست واو
رنکیست مانند شعلهٔ اتش وحرارت او بیشترست از نارنجی **ششم** احمر ناصع
واو رنکیست مانند رنک رشتهٔ زعفران ودلیل حرارت بافراط

طبقه دوم رنگ سرخ است و از چهار مرتبه است اول رنگ اصهب است
وان رنگ اول مرتبه سرخی است دوم وردی است و ان رنگیست مانند گل سرخ
و او دلیل حرارت است سیم احمر قانی است یعنی بغایت سرخ و حرارت او بیشتر از
وردیست چهارم رقیق است و او رنگیست سرخ که در او نیز کی توان یافتن و حرارت
او بیشتر از احمر قانیست طبقه سیم رنگ سبز است و او را نیز چهار مرتبه است اول
فستقی دوم نیلیست و این هر دو دلالت بر سردی مزاج و فسردگی طبع کند و سردی
در نیلی بیشتر است از فستقی سیم و چهارم زنگاریست و کراثی اول برنگ زنگار دوم
برنگ گندنا و این هر دو دلالت کند بر افراط حرارت و سوختگی اخلاط اما حرارت
در زنگاری بیشتر است از انچه در کراثیست طبقه چهارم رنگ سیاهت و سیاهی
رنگ قاروره یا از جهت حرارت بسیار و سوختگی اخلاط است و نشان او آنست که درد
زردی محسوس باشد و بوی تیزی بران مقدم بوده باشد یا از جهت فسردگیست اگر
تیز باشد و بوی ندهند یا لب پاره شود ملحق شده باشد یا از جهت انکه چیزی سیاه
خورده باشد و طبیعت از عجز قوت در او اثر نکرده باشد طبقه پنجم رنگ سفیدست
و سپید انچه تحقیق است مثل رنگ کاغذ و شیر و او دلیل غلبه سردی و زیادتی
بلغم است یا دلیل گداختن اعضا اصلیا چنانکه در دق ظاهر شود و انچه شفافست

واورا

و او را از قبیل رنگ سفید شمرند مجاز است آن یا از جهت عجز قوت از تصرف
در ماده بیماری و غذا یا از جهت سده باشد که از راه بول واقع شده باشد
و چیز بر مسلک نریزد که بول ازو رنگ یابد جنس دوم از دلایل قاروره قوامست
یعنی بول تنک و دلالت بر سردی مزاج کند و قصور هضم و سده و شرب آب بسیار
و بول غلیظ یا از جهت قصور هضم و ناپختگی مواد است یا از جهت انکه خلطی بغایت
غلیظ نضیح یافته شده و طبیعت از آن با بول روانه کرده انچه معتدل القوام
یعنی رقیق است و نه غلیظ دلالت بر نضیج کند جنس سیم از دلایل قاروره صفا
و کدورت است انچه صافیست دلالت کند بر نضج ماده و سکون طبیعت و انچه تیره است
خلاف اینست و گاه باشد که تیرگی بسبب عجز قوت باشد که از ضعیف سردی مزاج غلبه و
اخلاط فسرده شوند جنس چهارم از دلایل قاروره بوی است که دلالت بر عفونت
اخلاط و رسیدن آن اندرون کند و انچه بوی ندهد از فسردگی باشد و بیماریهای حاده
دلیل موت و بوی معتدل دلالت بر نضج معتدل کند جنس پنجم کف است
که بر بالای قاروره آید بسیاری کف دلالت بر غلیظی ماده کند در بیماریها کرد
جنس ششم رسوبست انچه در رنگ سفید و اجزای آن سپید و گرد و مستوی باشد
دلالت بر تمامی نضج کند و انچه خلاف او باشد دلالت بر بدی حال واقع اندرونی کند

واجزای رسوب انچه درمیانه باشد دلیل نضج وتحللات وانچه بالا رود
همچون ابر در فضیلت از ان دو قسم کمتر بود ورسوبی که تیره وچرک بماند اگر بوی
خوشی پیش از پدید آمدن رسوب معلوم شده باشد دلیل ان باشد که رسوب می باشد
یعنی برنگ چرک ریشها وجراحتها باشد واگر دلیلی ازین دو نوع معلوم نشده
باشد دلالت بر خامی اخلاط وناپختگی مواد کند والله اعلم بالصواب

قسم دوم از دو قسم کتاب طب دانیال

قسم عملی است وان متعلق است بعلاج وتدبیر مرضی وپیش از شروع
از قسم مقدمه از علم نجوم در رعایت اتصالات کوکبی واجب است بدانکه حکما اتفاق
کرده اند بر انکه چون شروع در علاج کند در انوقت اگر سعدی در طالع بود مقصود
زود حاصل شود ودیگر بونیکوئی طبیعت ظاهر شود واگر در عاشر بود بیمار فرمان
برد وتخلیط نکند واگر در سابع بود علاج زود پدید بود واگر در رابع بود علاج نیک
کارگر اید اما انچه از وی حذر باید کرد چهار چیز است اول اگر نحس در طالع
ان علاج خطار بود وتباهی ان ظاهر گردد واگر در عاشر بود بیمار تخلیط کند وکار
دشوار شود واگر در سابع بود بیمار از ان علت بعلتی دیگر رود واگر در رابع
بود خطر هلاک بود دوم اگر در ابتدای علاج قمر منحوس بود بیمار وطبیب
بیکدیگر متحیر شوند واگر از سعدی بگذشته باشد وبسعدی دیگر نپیوسته بیمار وطبیب

ازیکدیگر

از یکدیگر راضی باشند سیم اگر خداوند طالع انوقت منحوس باشد
یا خداوند هشتم وخداوند هشتم در طالع بود وخداوند طالع در هشتم باشد
همه حال ان بیمار بدست ان طبیب هلاک شود چهارم اگر ماده در طالع وقت
دارو خوردن بود ورم پدید آید

فصل در علاج اعضا درین باب

سه چیز نظر باید کرد اول هرگاه که عضوی را علاج خواهی کردن بدانکه ان
عضو از ان کدام برج است پس ماه باید که در ان برج نباشد واگر باشد باید که در
ان برج مسعود بود دوم اگر علاج نیمه بالایین خواهی کردن از تن وان از سر بود
تا ناف باید که قمر میان وتد السماء ووتد الارض بود واگر علاج نیمه زیرین خواهی
کرد باید که قمر در نیمه دیگر بود وازفلک سیم اگر مقصود از علاج ناقص کردن
خلطی بود یا چیزی که بدین ماند باید که ماه ناقص النور باشد وزایل از سعدی ودر طالع
بود

فصل در علاج جنس بیماریها انچه درین باب رعایت باید کردن دو چیز
اول انکه اگر مریخ دلیل بیماری بود ان وقت علاج باید کرد که مشتری در وتد باشد
واگر دلیل ان بیماری زحل بود در ابتدای علاج باید که افتاب در وتد باشد
واگر دلیل بیماری عطارد باشد در ابتداء علاج باید کرد که زهره در وتد باشد
واگر دلیل بیماری ماه بود باید که ماه در وقت علاج در مقابله خداوند ان

برج بود که ماه در وی بوده باشد در وقت سؤال از آن بیماری دوم باید که ماه
خالی بود از نحوس و از اجتماع و متصل بود بسعود وامّا آنچه از وی حذر باید
کرد آنست که در هبوط باشد یا در وبال یا در طریقه محترقه یا در مقابله خداوند
و ثامن یا جامع آفتاب باشد یا مقابله او یا تربیع او یا میان او و میان
دوازده درجه باشد **فصل** در وصیتها طبیب را که نزدیک بیمار آید
از آنکه شرطهای امانت دین و شفقت مردی بجای آورده باشد و چشم و گوش
و دست و زبان از همه ناپسندها نگاه داشته آید و نخست باید که نوع بیماری
و حقیقت آن بداند و نخست باید که نوع بیماری و حقیقت آن طریق که اندر بخش
نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است پس احوال روز و روز گذشته
برسد و بداند تا قوت بیماران روز همچو دیروز است یا کمتر است یا فزونتر است
یا بیمار است پس فردا نیز احوال بپرسد اگر هر سه روز همان سان باشد حکم
کند که بیماری بنهایت رسیده است و اگر روز می افزاید گوید هنوز در تزاید است
و اگر هر روز میکاهد گوید بیماری اندر انحطاط است و بپایان رسیده است
در جوز آن احوال چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است
پرسید که تا بیمار را هیچ عضوی المی باید اگر می باید معلوم کرده که معظم بیماری اندر ان

عضو است

عضو است و اندرا غازت ماده بدان عضو ریخته میشود و آن عضو را قوت
دهد یا انضمادی یا اطلی که موافق آید **صفت** ضماد و اطول بگیرد عدس مقشر
و سماق و نار پوست و گلنار سرخ و برگ مورد از هر یکی استار است بکوبند و بیزند
و خرقه بدان آب ترسیکند و بدان عضو بر مینهند و ثفل آن ضماد میکنند و بدان
عضو بر می نهند و ثفل آن ضماد می کنند و احوال خواب بپرسند اگر بیمار خواب
می یابد بداند که دماغ بسلامت است و آسایش هست و امیدواری کاست
و اگر خواب نمی یابد احوال برخلاف آن باشد و اگر شهوت طعام بپرسد اگر
شهوت برجای باشد و اندک اندک غذا البلات است و امیدواری زیادت
باشد و اگر نه و جایگاه خواب لایق نباشد لایق حال فرماید ساخت و تربیت
دارو و غذا مستکار ان اختیار کند چنانکه بباید و اندر بیماریها گرم خشک
کرد و بیمار را بجامه و پوشیدنی بفرماید داشت تا خنکی هوا و راحت آن بدل
او میرسد و تن او سرد شود حرارت بلند رون تن او باز بگردد و اگر بیمار که
باشد اهل تنعم یا قوت او ضعیف باشد و چیزی آرزو کند متابعت آرزوی او
باید کرد یا مانند آن چیزی اندک دادن و بباید دانست که حال قوت اندر بیمار
همچون حال توشه است در سفر همچنانکه مسافر توشه نگاهدارد تا سفر بدان

تمام کند طبیب باید که عنایة نگاه داشتن قوت بیمار کند تا بیماری بپایان رسد
و بدین سبب گاه باشد که طبیب را حاجت آید که بیمار را چیزی دهد که داند که سبب
بیماری بدان زیادت شود لیکن بدان ننگرد که بنگاهداشت قوت بیماری مشغول
باشد و آنچنان بود که اندر تب محرقه بیمار را غشی افتد و طبیب را اندران حال
بحرارت نگاه نباید کرد که ناز الشراب بر تکند و بدهد تا قوت او باز آید و همچنین
اندر قولنج سرد هر گاه که درد وی سخت پدید آید طبیب داروی خدر کند و دهد
تا بیمار از درد و پیچ گرد و بدین طریق عارضه قوی را زایل کند پس بعلاج واجب
باز آید و آنجا که قوت قوی باشد و باستفراغ حاجت افتد هیچ توقف نکند و آنجا
که قوت ضعیف باشد نخست تعذ[illegible] حفظ قوت بکند پس استفراغ کردن
و آنجا که باستفراغ تمام حاجت افتد بیکبار بر طبیعت الحاح نشاید کرد تا تفاریق
استفراغ باید کرد و اگر بیماری خطرناک باشد و ایمن نتوان بود که قوة
چندان پای دارد که ماده نضج شود زود استفراغ و علاج قوی باید کرد و اگر
خطرناک نباشد علاج قوی را تاخیر باید کردن تا نضج پدید آید پس علاج قوی
کند و اگر اندر بیماریهای که اندر حد وی اندر علاج فرقی باید افکند تا
هم قوت نگاهداشته شود و هم بیمار [illegible] علاج [illegible] طبیعت ازین

قوت

قوت علاج قویتر باشد و دارو اثر کننده آید از بهر آنکه مدت دراز در سبب
مداومت علاج طبیعة با دارو خو کرده شود و منفعت آن پدید آید و هر چند روزی
شربتها اگر چه هم از یک نوع باشد یک بدیگر میل همی باید کرد تا طبیعة با یک چیز خو کرده
نشود و اگر که طریق میگیرد هیچ اثری نمی بیند بهر بار باز باید گشت و اگر حقیقة داند که بر
صوابست اگر چه اثر آن دیر ظاهر شود بدان طریق صواب از علاج بر نشاید گشت
و اگر اندر علاجی خطا افتد و اثر آن خطا ظاهر نشود از آن طریق زودتر باید گشت
پیش از آنکه اثر قوی ظاهر گردد و اگر بیمار خفی باید بر خلاف قیاس بدان بعجلة
نباید گشت و همچنین اگر بر خلاف قیاس عارضه هایل پدید آید نباید ترسید که عارض
زود زایل شود و بیمار قوی ترکیب و تن آبادان از استفراغ بیشتر و زودتر باید کرد
و بیمار نازک و لاغر را تغیر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر و اندر همه بیماریها
دلخوشی بیمار باید جست و بامراد ایشان باید ساخت و تدبیر قوت دل باید کرد
بهر چه ممکن گردد و غم دل و ناخوشی دور باید داشت و بعضی را بشارتها
و امیدوارها و بعضی را بزر و جواهر و غیر آن و بعضی را بحضور دوست و مونس
او دلخوش کردی تا شاد و قوی دل گردد و اندر گرما سخت و سرما سخت
علاج قوی نشاید کرد و آنجا که باستفراغ و تغیر مزاج حاجت آید و لکن جز بابند

که هردو معتبر اشاید بغنیمت باید داشت چنانکه در تب صفرا آب الو سیاه و طبیب با
تواند علاج بغذا کند و بدارو مشغول نشاید بود تا بتواند که بیک دارو بسلا کند
یعنی نا امیخته دارو و امیخته نباید و طبیب را داروهاء مجهول که مجهولان و پیرزنان
ازمایند و حکایة کنند بکار نشاید داشت و بدان اعتماد نشاید کرد والله اعلم

فصل اندر علاج بیماریهاء اندام از سرتاپای سرسام گرم دو نوعست یکی
انکه ماده صفراوی خالص باشد دوم انکه صفرا با خون امیخته بود و غلبه خون را
باشد انچه ماده ان صفراء خالص باشد او را بلغت یونانی قرانیطس گویند و بتازی
سرسام و سرسام بلغت پیشینکان اماس است یعنی سر اماس و این از بهر ان گفتند
کاین علت اماسی باشد که اندر گوهر دماغ یا اندر غشاء دماغ باشد و ترجمه
قرانیطس هذیان است و سبب این علت بسیاری صفرا باشد اندر تن و بسیاری
بخاران که بدماغ براید علامتها ان تب گرم و درد سر و بیخوابی و هذیان و اختلاط
عقل و تشنگی و خشکی دهان و تلخی و درشتی و زردی زبان علاج صندل سپید
و اندکی کافور بگلاب سوده و سرکه بر چکانیده می بوباید و خرقه کتان بدان ترمیکنند
و بر پیشانی و اصداغ او می نهند و همچنین سرکه ترمیکنند و گلاب و روغن گل بهم
امیخته می بوباید و بر پیشانی او می نهند و پای اندر آب گرم یا طبیخ بنفشه و بابونه

ممالند

ممالند و میشویند و طبع را بحقنه نرم کردن که از بنفشه و شکر و سقمونیا
ساخته باشد فرود ارند حقنه نرم بنفشه ده درسنگ نیلوفر ده درسنگ
عناب بیست عدد سپستان چهل عدد بابونه ده درسنگ همه را اندر یکمن آب بپزند
تا دو بهر برود و بپالایند و هفت درم روغن گل یا روغن بنفشه و کوفته شکر
سرخ اندر پنجاه مثقال ازین مطبوخ کنند و حقنه کنند و اگر از ان حقنه و شیاف
مانعی باشد با ماء الرمانین و شیرخشت و هندبا طبیخ خرما هندی و شیرخشت
و هر شب دو درسنگ اسبغول اندر جلاب خام و آب انار ترش
میدهند و هوا خانه خوش باید و اندر تاریکی و روشنایی معتدل و خانه
وساده باشد و نقش و صورته و هیچ کتابت نباید در نزدیک بیمار برک بید بسته
و نیلوفر و بنفشه و میوهاء خوش بوی و خنک باید داد و شربتها از جهة
حرارت آب تخم خرفه و شراب غوره و شراب ریواج و شراب حماض ترنج
و شراب زرشک و شراب انار و شراب لیمو و شراب صندل و آب کدو که در
خمیر گرفته و در تنور پخته باشد و با آب غوره امیخته و اندکی شکر بر نهاده
و از جهة نرم داشتن طبع شراب آلو و شراب خرما هندی و شراب بنفشه
و آب خربزه هندی و آب میوها و اگر حرارت باندازه باشد پس از انکه

استفراغ کرده باشد قرص کافور دهند و هر روز که تب گشاده شود
پای از بن ران تا شتالنگ ببندد و به بندد چنانکه از رنج بستن اندکی آگاه شود
دیگر مان اندر آب گرم نهد و بمالد پس بگشایند و بستن از بن ران آغاز کنند
از سوی شتالنگ و مزوره از جهة نرم داشتن طبع از عدس و آلو سیاه و زرد
و آلو و خرما هندی و ارماش مقشر و اسفاناج و آب کشک جو همه بشیره مغز بادام
و مسکه و اندر زشیها برگ حکیند رو ر افکند و شکر چاشنی دهند و از جهة باز
کردن طبع آب انار و [illegible] و زرشک و آب عنب ترش و آب آلوی ترش و آب
غوره همه بشیره مغز بادام بریان کرده و اگر اندر هر مزوره دو درم سنگ تخم خشخاش
کوفته در افکند صواب باشد و اگر حاجت آید که طبع فرو بندد قرص طباشیر دهند
بدین صفة طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده هر یک پنج درم تخم حماض تخم خرفه از هر یک
دو درم و نیم صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته بریان کرده هر یک دو درم شربت
دو درم با شراب آبی یا سیب جو دهند و از تسکین صفرا چون طفیل از عدس مقشر
و زیره با عناب دو لجت دهند **سرسام خونی** این علت را بلغة
یونانی فلغمونی گویند **علامت** سرخی روی و رگها ممتلی و تب گرم و لازم و گرانی
سر و درشتی زبان و تب پیوسته و نبض سریع و صلب و باشد که زبان بگیرد و روی

بخواهد

بخواهد **علاج** فرق میان این و علاج قرانیطس آنست که این علتها را فصد
کنند یا حجامت و دیگر علاجها همان نزدیک باشد و نیز باشد که حقنه قوی با مسهل
حاجت افتد **سرسام سرد** این را لیثرغس گویند و ماده او بلغمی باشد که
از آن بلغم عفونت برآید و سبب آن تخمه بود و بسیار خوردن طعامهای سرد و تر باشد
چون ماهی تازه و گوشت گاو و باقلی و پیاز پخته و خام و میوه‌های تر و فقاع
علامت غلبه خواب و فراموش کاری و صداع نرم و تب آهسته و نبض متفاوت
و بطی و بول غلیظ و خام و سپید و بسیار آب دهان **علاج** نخست حقنه تیز
یا شیاف تیز نهادن سکنجبین و موم و حب ایارج فیقرا و شحم حنظل مرکب کرده و اندر
مطبوخ افیمون دادن پس هر بامداد گلنگبین با مصطکی و انیسون دادن
و مفاصل بروغن قسط و مانند آن مالیدن و اگر تب آید کشکاب از پودنه کوهی
و زوفا خشک و تخم کرفس و بادیان و سعتر و مانند آن در وی پخته دادن
و اگر تب گرمتر باشد بادیان و برگ کرفس و [illegible] اندر وی پزند
حقنه تیز بگیرد شحم حنظل و افیمون از هر یک یک مثقال بسفایج نیم کوفته و دو مشت
پودنه کوهی یک مشت بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و دو درم سنگ بوره اندر
ده درم سنگ روغن زیت و ده درم سنگ بانیذ در افکنند و بکار دارند و شیاف

تر اسبده یا از صابون یا از شحم حنظل و بورهٔ و نمک و باید سرشته
نهند و پس از انکه همه استفراغی کرده باشد بخار سرکه که پودنه و حاشا در وی
بجوشانند به بینی وی رسانند و داروها لطیف غرغره فرمایند تا عطسه اورند و چون وقت
نگدارند که در خواب غرق شود و فلافلا و بحرنیا مانند ان بیدهند و اگر در ابتدا باشد
چند بید ستر با سکنجبین سرشته بدهد و ضماد از چند بید ستر و صعتر و پودنهٔ کوهی
و حاشا بسرکه عنصل سرشته بر سر او نهند و نطولی از بابونه و نمام و حاشا
و مرزنگوش و شبت بکار دارد موی سر مردم سوخته و با سرکه سرشته بر سر و پشانی
سود دارد مالیخولیا علتی سوداوی و از بهر انکه جوهر دماغ نازک است
و گوهر روح نفسانی که اندر دماغ است روشن است و سودا خلطی تیره و تاریک است
هر گاه بخار سوداوی بدماغ بر اید مزاج دماغ بگردد و ان بخار با روح نفسانی بیامیزد
و روح تیره و تاریک شود و از بهر انکه مردم از هیچ چیز ترسان نباشد
که از تاریکی و از هیچ چیز شاد نباشد که از روشنایی سبب انکه اندر
تاریکی نیک و بد و دوست و دشمن را نتوان دید و نتوان شناخت و اندر
روشنایی توان دید و توان شناخت بدین سبب مردم همیشه از تاریکی
ترسند و گریزند و پس ضرورت کسی را که از اندرون دماغ او باشد ترسان

باشد

باشد از بهر انکه از تاریکی نتوان گریخت و از خویشتن و تاریکی دماغ
خویش نتوان گریخت خداوند این علت همیشه ترسان و بدگمان باشد از بهر
انکه سودا سرد و خشک است فعل سردی و خشکی قبض است خداوند این علت
پیوسته گرفته و تنگدل باشد از بهر انکه مادهٔ سودا غلیظ است و مزاج وی
سرد و خشک است و چیزها خشک و غلیظ هر نقشی که بگیرد نیک نگاه دارد و دور
ماند و همچنان هر خیال و صورتی که خداوند علت را افتد بدشواری زایل
گردد و آن علت بمشارکت معده و سپرز بسیار افتد و هر گاه که علت بمشارکت
معده باشد خداوند علت از قی کردن راحت یابد و از این مالیخولیاء مراقی
گویند و سبب این بسیاری سودا باشد که از سپرز هر روزی بمعده آید و در هضم
معده تقصیری باشد بسبب این تقصیر بادها اندر معده تولد کند و معده منتفخ
شود و بر طعام مشتمل نتوان گشت و وقت واقعه بدان سبب کار خویش تمام
نتواند کرد و بیشتری از ان سودا در معده بماند و گرم شود و بخاران بدماغ
رسد و علامتها خداوند این علت بسیار موی و سطبر موی باشد و لون
او سبز گونه بود و باشد که سخت سرخ باشد یا اسمر بود و کتف او قوی از
اندامها فروسوتر باشد از بهر انکه در تن او بادها بسیار تولد کند و باد فو

بسوی بالا کند و حرکتها چشم ایشان پیوسته باشد چنانکه پلک چشم پیوسته
برهم میزند و سخن بشتاب گوید و دل و جگر او گرم باشد و بدان سبب سوداء سوخته
در تن او بیشتر تولد کند و دماغ او پر باشد و در حشاء او بادها و قراقر بسیار باشد
و بدان سبب شبق بر او غالب باشد و بعضی را سبب تقصیر هضم لعاب از دهان بیرون رود

علاج اندرین علت استفراغها بسیار باید کردن و پیش از انکه اسهال

کنند شربتها لطیف و خنک باید داد و غذاء پاکیزه و خنک باید داد و گرمابه و آبزن
بکار باید داشت و آسایش فرمودن و اگر علت دماغی باشد یعنی اگر مبداء علت
از دماغ باشد رگ صافن بگشاید تا ماده از دماغ فرود آید و اگر مراقی باشد
رگ باسلیق باید زدن یا اسلیم و اگر معده ضعیف باشد اندر فصد توقف
باید کردن و از افصد کنند و اگر سیاه نباشد نشان آن باشد که ماده هنوز اندر
دماغ است اندر همه تن پراکنده نیست رگ پیشانی زدن صواب تر باشد و در داروی
مسهل نخست ایارج فیقرا دهند و افیثمون و غاریقون و افیثمون و شحم حنظل با دوای
ترکیب کرده پس مطبوخ افیثمون دهند و حب اسطوخودوس و ایارج لوغاذیا
هر روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افتیمون میدهند و بگیرد
غاریقون نیم درمسنگ بابشرد نمک نفط نیم درمسنگ بسفایج پنج درمسنگ

باسکنجبین

باسکنجبین سرشته سود دارد و دل را شراب لسان الثور و مفرح قوت
دهند و اگر مزاج سرد باشد دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ
دهند صفت مفرح بگیرند بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی درونج
خیربوا قاقله بادرنگ بهمن سرخ و سپید درونج و زرنباد و زعفران تخم بادروج
تخم فرنجمشک از هر یکی دو درمسنگ مشک تبتی دانگی و طوسی بلیله کابلی چهل
درمسنگ شیر آمله سفت درمسنگ هلیله و آمله در معده ارد و بسن آنکه بدینسان به همه
باز آید با لادنی و انگبین بر دارد افگنند و بقوام آرند و دارو ها بدان بسرشند
شربتی دو درمسنگ اگر ماده صفرا باشد گرمابه و آبزن فاتر بکار دارند
و اندر ستفرغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن و سکنجبین افیثمونی باید ساخت
و اندر میان این روزها ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید داد و اطریفل
کوچک با ایارج فیقرا اسطوخودوس بگیرد اطریفل کوچک چهار درمسنگ
افیثمون دو درمسنگ ایارج فیقرا ایکجو درمسنگ همه بسرشند و بدهند و اگر
معده ضعیف باشد گلشکر با جوز و مصطکی و خبلاط علاج دیوانگی
هم ازین نوع بود و گلم را روغن کدو و روغن بنفشه با شیر زنان
امیخته بر سر می نهند و طبیخ بنفشه و نیلوفر بر کنند عنب الثعلب

وبرگ بید وکوک وخشخاش وبابونه وکشک جو وتر شده کدو بر سر می چکانند
وشراب خشخاش دهند **سبات** این علتی است که بیمار همچون خفته باشد
علامت اگر بیدار کردد زود بیدار گردد وسبب این بخارها گرم وتر باشد
واگر دیر بیدار شود سبب این رطوبت غلیظ باشد اندر مقدم دماغ
اما اگر زود بیدار شود با ایارج فیقرا واطریفل کشنیز معالجت
کنند واطراف می بندند ومی مالند وبطبیخ بابونه میشویند وسرکه
وروغن گل می بویانند واگر دیر بیدار شود بحقنهٔ تیز استفراغ کنند
پس ایارج فیقرا وغاریقون وشحم حنظل ونمک هندی ترتیب کنند
وبر سبیل شیاف برهند وشبانگاه مطبوخ افتیمون والا
معجون نجاح دهند وهر بامداد بلکه هر ساعت بسرکه عنصل
غرغره فرمایند ولعوق عاقرقرحا ونمک هندی میدهند ونطولی از بابونه و
اکلیل الملک وسداب ومرزنگوش ونعناع وسعتر وبرگ
غار بر سر میچکانند وفرفیون وجند بیدستر بروغن
سداب بیامیزند وبر سر طلا کنند **نسیان**
فراموشی کاری علاج سبات نزدیک باشد

غرغره بخردل ومویزج وعاقرقرحا وپوست بیخ کبر کوفته وبیخته وبانگبین
سرشته سود دارد وایارج فیقرا وسکنجبین عنصل ووج پرورده ومعجون
لسان بکار داشتن **صفت** معجون لسان بکیرند کندروج وسعتر ودار فلفل وزنجبیل
از هر یکی دو جزو وروغن گاو دوازده جزو وانگبین سه جزو داروها کوفته
وبیخته با انگبین سرشند ودر حقه کنند وچهل روز اندر میان جو پنهان کنند پس بکار
دارند وشربتی دو درم سنگ **سکته** این علامتی باشد که ناگاه افتد وبیکبار راه نیامدن
روح حیوانی که از دل سوی دماغ برآید بگیرد وراه فرود آمدن بگیرد وقوت نفسانی
از دماغ بسته شود وهمه اندامها بی کار بمانند وحواسها باطل کنند وجز حرکت
دم زدن هیچ حرکتی دیگر نماند وسبب آن خلطی باشد غلیظ ولزج اندر
تجویفهای ومنفذهای دماغ وبسیار باشد که سبب سکته غالب خون باشد چنانکه
همه رگهای وشریانهای وتجویفهای دماغ پر شود وشریانها بسبب پری حرکت نتواند
کرد وبی سکته فرو گیرد وبعضی طبیبان این نوع را خناق قلبی خوانند **علامت** کرانی
سر ودوار وطنین وگرانی اندر حرکتها وتاریکی چشم واختلاج همه اندامها
و ... سستی اندامها در خواب وامتلاء رگها گردن وسرد شدن دست
وپای این همه مقدمات سکته باشد لکنت اندر سکته نشان زیادت شدن

علامة ونشان دم زدن باشد و نشان سهلی و ضعیفی علت آسانی و دشواری
دم زدن باشد لیکن اگر دم زدن بی نظام باشد نشان صعبی علت باشد
لیکن اگر و آنجا که شبهت افتد که سکته گرفته است یا مرده است پلک چشم او باز
کند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا بود و اگر سکته بود حدقه برجای بود **علاج**
نخست پر مرغ بروغن سوسن یا روغنی که چرب کند و با ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق
او فرو کنند تا باشد که قی کند پس روغن تیز بکار برد و مهره های گردن و پشت او
بروغن فرفیون گرم کرده بمالد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس با بخورنیا
و انقرودیا یا یکی مثقال حلتیت با چند بند ستر با سکبینج اندر ماء العسل حل کنند
و بحلق او ریزد و موی سر او بستره و خردل و چند بیدستر با سرکه گرم کرده بر شانه
و بر سر او طلی کنند و سداب و مشک و چند بیدستر میلیو باید و بزر بزرگ کلنگ
با آب مرزنگوش اندر بینی چکانند و قرنفل و نشاسته و جوز بوا و کوفته بلونج
کهنه گرم کرده اندر خرقه کنند و بر سر او نهند و نمک سوده گرم کرده بر پهلوی او
سود دارد و از پس استفراغها گرمابه خشک و اندر آب گرم بودن نشاندن سود دارد
و هر گاه که سکته گشاده شود بیست و چهار روز همچنین علاج میکنند و طعام کبوتر و
دستوربا گنجشک و کبوتر بچه دهد با سعتر و دارچینی و هر بامداد ماء الاصول

دهند

دهند با روغن بیدانجیر یا روغن بادام تلخ و هر هفته ایارج تلخ با فیقرا
دهند با شحم و نمک و افتیمون و غاریقون **صرع** این علتی است که در آن
حال اندامهای مردم بر هیأت خویش نماند و افعال اندامها حس و حرکت معطل
شود و سبب این سده باشد ناتمام اندر مقدم دماغ و بدان سبب تشنج
آید و اگر سده تمام بودی سکته بودی و حس و حرکت همه باطل شدی و اگر سده
نبودی افعال اندامها و حرکت حس بی نظام نگشتی و سبب تشنج آنست که دماغ از بخار
و کیفیتی ناخوش که بوی رسد که بجنبد و خویشتن بدان سبب فراهم کرد همچنانکه
معده طعام ناپسندیده خواهد که از خویشتن دفع کند و خویشتن را فراهم آرد
و بدان سبب اندر عصبها و عضلها چشم و روی کنند و دیگر اندامها حرکتها
مختلف و مضطرب پدید آید و تشنج کند و از بهر آن گفته اند که صرع مر دماغ را
بجای دماغ موافق است معده را و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که نخست
اندر دماغ افتد بدان ماند که عطسه صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ لیکن
دفع عطسه بسبب لطافت ماده بسوی بینی باشد از بهر آنکه قوت قوی
باشد و ماده اندک و لطیف و دفع صرع بسبب بسیاری ماده و ضعیف قوت بهمه
جانب باز دهد و تا بخاری و کیفیتی بد و ناخوش بدماغ وی نرسد صرع نیفتد

و اگر بخار پیوسته در دماغ بودی صرع لازم بودی و می‌بینیم که ناگاه پدید
می‌آید و زود زایل میشود و از اینجا بدانیم که بخار پیوسته اندرین دماغ نیست
از بهر آنکه هر عارضه که یکبار پدید آید زود زایل شود و سبب آن ثابت و متمکن
نباشد پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماغ میرسد و بدو زود گشتنه میشود
و آن سبب اندر عضوی دیگر است از آن بدماغ میرسد و بیشتر اندر معده باشد
و اندر سپرز و اندر اطراف و بعضی آن باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر آنکه ماده
رقیق و اندک باشد و این سبب تشنج نکند و **علامتها** زبان مصروع و رگها
زیر زبان سبز و از چیزها که موجب خشم باشد خشم صعب گیرد و از اعراض مالیخولیا
و نفخ خالی نباشد **علاج** او لا مصروع را باید که خود را از گرمابه و سرما نگاه دارد
و برکدز آبها و باد نشیند و جماع و مستی و اندر گرمابه دیر ماندن و از جایگاهی
بلند فرو نگرستن و اسب تاختن و نظاره هر چه چشم را خیره کند و طعامهای غلیظ
و شیرینی بسیار زیان دارد و گرفتن صرع را بجنباند و گوشت بز بسیار خوردن
بیم باشد که صرع آرد و خردل و مانند آن زیان دارد و جز گوشت تذرو و دراج
تیهو و کنجشک و سرخی گوشت بره و قلیه خشک و مرغ بریان و سپید باها نخود و دارچینی
و کشنیز خشک و دیگر هر چه هست زیان دارد و داروهای گرم و اندک اندک و تیز

باید

باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع راست کنند و سخت بگیرند و کام
دارند و دماغ او گرم کند چنانکه در حال سکته گفته شده است تا زود به هوش آید و چند
مد سبز با حلتیت در ماء العسل بگدازند و بحلق او فرو ریزند هر دو شب یا هر شب نیم
درسنگ ایارج فیقرا بدهد استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا
و با مطبوخ افتیمون کنند و تغیر مزاج تریاق اربعه و معجون سلیالیوس و مثرودیطوس
و تریاق بزرگ کنند و اگر دو دانگ شحم حنظل با مثرودیطوس ترکیب کنند صواب
باشد و سلیالیوس با آب مرزنگوش در بینی چکانند و اگر صرع معدی باشد شربتی
فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته بدهند و این ضماد بر معده می‌نهند بگیرند گل سرخ و سنبل
و مصطکی و قسط کندر کوفته و بیخته بشراب بسرشند و بر معده نهند و اگر بخار و ماده
از اطراف بدماغ بر می‌آید بگیرند بلبل و فرفیون و خردل و عسل بلادر همه بسرشند
و بر آن موضع نهند تا ریش کند و مدتی بگذارند تا بپالاید صفت معجون سلیالیوس
بگیرند سلیالیوس و عاقرقرحا و اسطوخودوس و پیس از هر یک ده درم غاریقون
پنج درسنگ فودنج حلتیت زراوند مدحرج از هر یکی دو درسنگ و نیم همه بکوبند
بیزند و در سکنگبین که از آب بصل الفار و انگبین کرده باشند بسرشند و هر
بامداد یک درسنگ با یک مثقال بدهند **فالج** این نام تازی است و در لغت عرب

باشد که در همه یک چیز پدید اید و حال این همه از حال دیگر همه جدا گردد و نام
علت ازین معنی گرفته اند و بدین نام سستی یک نیمه تن خواهند علامتها نبض ضعیف
و بطی و متفاوت باشد و دلیل اندر بیشترین حالها سپید باشد و سرخ نیز باشد و
سرخی ضعیف جگر باشد یا ضعیف کرده یا دردی سخت یا اماسی و هرگاه که عضو مفلوج
رنگ خویش باشد و لاغر و کوچک نباشد امیدواری باشد و هرگاه که بر خلاف این
باشد نشان صعب علت و ناپذیرفتن علاج باشد علاج اول تا چهار روز یا هفت
روز بگذرد هیچ علاجی قوی نباید کرد و اگر علت سخت قوی باشد تا چهار روز
لیکن حقنه نیز روا باشد و ماء الاصول که سخت قوی نباشد و سکنگبین عنصلی بکار
برند و فقاع خشک صواب باشد و از پس چهار روز ایارج فیقرا دهند و از پس یک هفته
ایارج باغاریقون و شحم حنظل دهند پس استفراغ قوی کند بحب قوقیون و حب
شبیطرج و حب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب باید کرد و بطبیخ افتیمون و از پس
استفراغ ماء الاصول قوی دادن و انگزد در ماء العسل حل کردن و دادن
و غذا نان با ماء العسل و طبیخ گندم و انگبین اگر قوی باشد و اگر ضعیف
باشد گنجشک بریان و دراج و مانندان دهند و قی کردن سخت سودمند باشد
و اگر فصل سال مساعدت کند آغاز علاج آن فصد کند از بهر الکحل مرکب اخلاط

خولت

خولت و اگر ماده بلغمی باشد سخت بکثرت تجربه کرده اند و بطوس تریاق
بزرگ با انگوزد یا یکمثقال سکبینج با جاوشیر یا حلتیت اندر ماء العسل دهند و از
پس یکباغه فصد کند و بعضی اطبا فرموده اند که هر روز یکمثقال ایارج فیقرا دهند نیم مثقال
جلیل ترکیب کرده با عسل باید دادن تا در معده دیر ماند و اثر آن قوی تر باشد و بعضی
فرموده اند که ایارج فیقرا چند بدیشتر تمامیم میباید داد و از یکدرسنگ تا پنج درسنگ
رسد لقوه این علتیست که اندر عضلها چشم و روی پدید آید و چشم و ابرو
و لب و پوست بینی از جایگاه خویش برود و کج شود علامتها خداوند این علت
دهان راست نتواند انداخت و باد راست نتواند دمید و اگر سبب لقوه تشنج باشد
درست باشد و پوست و عضلها روی طرقیده باشد و اگر سبب استرخا باشد
حاستها باطل باشد و پوست و عضلها روی نرم شود و پلک چشم فرو سوی فرو افتد
باشد و غشاء کام فرود آمده باشد و احتیاط علاج آن باشد که تا چهار روز یا هفت
روز بگذرد و علاج نکنند لیکن اگر طبع سخت باشد روز دوم بحقنه معتدل
دارند و اگر علامتها سکته یابند در حال حقنه تیز با سهلها قوی استفراغ کنند
و چون یک هفته بگذرد استفراغ قوی کرده باشد جز بغرغره و عطسه و علاج نشاید
کردن و اما اگر علامت فالج باشد از پس چهار روز ایارج فیقرا دهند و از پس

بحقنه تیز استفراغ کنند با حب قوقایا و ایارج فیقرا دهند و گوشت
روباه یا گوشت کفتار یا گوشت گوره خر بپزند و بکوبند آنگاه بر سر و پس گردن ضماد کنند
یا روغن زیت یا روغن بابونه و زوفا خشک و حاشا و صعتر اندر سرکه بپزند و روی
و مهرها کردن بدان مالند و حرمل بسرکه سوده بر صدغ مالیدن سود دارد و پوسته
کوز بوا در دهن دارند و کندر و قرنفل می خایند و زهره کلنگ با شیر زنان در بینی
چکانند و عصاره چغندر و مرزنگوش چکانیدن سود دارد و بگیرند نوره سته درم سنگ
نوشادر یکدرم سنگ پوست بیخ کبر بیخ درم سنگ بکوبند و بپزند و با سکنجبین غرغره
کنند و تا چهل روز بگذرد هیچ دارو اندر بینی نشاید کردن **سرگشتن** را تازی دوار
گویند و سدر نیز گویند و این علتی است که چون مردم بر پای خیزد چشم تاریک شود
و بیم باشد که بیفتد و چنان نماید که جهان گرد وی میگردد و سبب خاصه ترین
علة حرکتی باشد اندر تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از خلط برخیزد و اندر منفذهای
دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه
و بسبب شارکت بدماغ برآید **علامت** اگر ماده اندر تجویف دماغ باشد دوار لازم
باشد و اگر از عضوی دیگر همی آید تحت نشان افتد آن عضو پدید آید پس دوار حادث
گردد **علاج** اگر ماده اندر دماغ باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا

وحب

وحب اصطمخیقون دهند و اگر مشارکت معده باشد قی فرمایند و از پس قی
معده را با طریفل کوچک و گلشکر و مصطکی و عود قوت دهند پس غرغره و عطسه دهند
و اندر طعام کشنیز خشک بسیار بکار دارند و اگر ماده صفرا باشد و معده را از پس قی
شراب غوره و شراب لیمو و مانند آن قوت دهند و اگر دماغ سخت ضعیف باشد بامداد
دستبانکاب جو و اندکی کشنیز خشک بریان کرده با شکر بیامیزد و لختی روغن گل
روغن بنفشه در چکانند و دهند و از میوها سیب و آبی و امرود موافق باشد
کابوس علتیست که مردم چون در خواب روند پندارند که چیزی سنگین در سینه است
و ویرا می فشارد و نفس وی تنگ شود و آواز نتواند داشت و نتواند جنبید و این
علة از خون بسیار افتد مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته **علاج** اگر خون غلبه
دارد رگ صافن باید زد پس استفراغ کردن با ایارج فیقرا و لوغاذیا و شحم حنظل
و غاریقون یا حب اصطمخیقون و طبیخ افتیمون و غذا هر چه لطیفتر و اندکتر
فصل تشنج سه نوع باشد یکی آنکه عصب و عضله عضوی ممتلی گردد و عضله
بهم باز آید و کوتاه گردد و بپهنا زیادت شود و بدان سبب آن عضو را دراز نتواند
کرد دوم آنکه عصبها و عضلها از رطوبت اصلی خالی شود بسبب استفراغها و تحلیل
که پیش از آن بوده باشد سیم آنکه اندر باب صرع گفته شده است

تشنج

امتلا بیکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک و از پس استفراغها و بسیار افتد
علاج اما علاج تشنج امتلا همچون فالج است روغن قسط و روغن سداب مالیدن
و بکمید کردن بنمک سوده و بهزار اسپند و اندر طبخ بابونه و شبت و سعتر و پودنه شتی
و اکلیل الملک نشاندن و بخار شرابها بر سنگها گرم چکانیدن و بتش بوی نشاندن
و بگیرند روغن زیت کهن یک رطل بغدادی موم یکوقیه بگدازند و یکوقیه بامیتر
فرفیون سوده بر و افکنند و لبر شند و طلی کنند پس از آنکه بخار شراب بر نشاندن
باشند از سنگ گرم و تشنج خشک را اندر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ چکیده و برگ
کوک و برگ کدو بر نشانند و مهرهای گردن و پشت بروغن بنفشه و روغن کدو چرب
کنند و بنفشه و خطمی کوفته و بیخته اندر موم روغن لبر شند و لبر و گردن وی
نهند نیمگرم و روغن کدو اندر بینی چکانند و کشکاب دهند با روغن بادام و شکر
و شوربا مرغ فربه علاج کنند کزاز همچون علاج تشنج خشک باشد خدر خفتن و گران
شدن دست و پای را تباری حذر گویند و مقدمه فالج علاج قی کردن بکهنه تر
و داروی مسهل استفراغ کردن و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ و بر طریق
علاج فالج باشد رعشه لرزیدن دست و پای باشد و تباری رعشه گویند و بیرازا
افتد و کسان را که آب سرد بسیار خورند و کسانی شراب پیوسته خورند علاج

همچون

همچون علاج فالج باشد و باز ایستادن از شراب و روغن گل با روغن مورد
و بر سر نهادن با اندکی سرکه صداع و شقیقه گرم علاج این همچون علاج سرسام و علاج
سبات باشد هر دو باب تامل باید کردن

فصل

در امراض عین اول امراض عین امراض جفن است یکی جرب و جرب چهار
نوع است اول آن سرخی ولیت که در سطح باطن جفن ظاهر شود و دانه مانند حصف در
اندرون جفن پدید آید علاج او آنست که اول رگ قیفال بگشایند و بعد از آن بدن را
از خلط پاک سازند و بعد از آن شیاف احمر حاد بکشند و اگر حرارت زیادت
باشد شیاف احمر لین و در آخر اغبر بکشند و بعضی برانند که ماروی سحق کرده بر باطن
جفن ریزند و بسه ساعت جفن را باز کردانند و نگذارند که باطل کردانند نوع دوم از جرب
آنست که درشتی باطن جفن بیشتر باشد و با او دردی و گرانی بود و درین دو نوع آب
ریزد و علاج او آنست که اول بدن را از خلط پاک کنند و بعد از آن جفن را باز کردانند
و شیاف اخضر و باسلیقون کشند و اگر حرارتی درو ظاهر شود صادیج معسول
دو سه میل بکشند و چون حرارت کم شود احمر لین و اغبر بکشند و اگر با جرب قرحه
باشد علاج کنند و چون قرحه نیکو شود بعلاج رمد مشغول شود نوع سیم از جرب
آنست که در سطح باطن جفن مثل دانه انجیر دانهاء سپید ظاهر شود و این نوع را

یتی خوانند علاج او آنست که فصد قیفال بزنند و تنقیه بدن کنند بداروی مسهل
و اگر از ماقین یا از پیشانی رگ کشایند صواب بعد از آن سعوطی از صبر سقوطری
و حضض بید ستر و جاوشیر هر یکی درمی سعتر فارسی و حضض هندی و زعفران و شکر
طبرزد و عدس و مر و انزروت و کندش هر یکی درمی جمله ادویه را بکوبند
در بنکوش حبها سازند و این سعوط را بعد از فصد و اسهال توان استعمال کردن
و جفن را باز کرده اند و باسلیقون و شیاف اخضر بمالند و بنبات و زنجار
و فاید مالیدن هم صواب و چون بمالند آب زیره و نمک بچکانند و زردی
و بزردی تخم مرغ و روغن گل بندند و اگر حرارت در چشم ظاهر شود میلی چند از
شیاف معمول بکشند و بعد از آن ذرور اغبر و اصفر بکشند نوع چهارم
آن جرب است که از او لها زیادت شود و درشتی آن زیادت باشد و در
و صلابت بیشتر و چون جفن باز کرده اند در باطن جفن سیاهی و تاریکی و
و خشکی اینها ظاهر شود علاج او آنست که بدن را به فصد و اسهال پاک کنند
سوبایارج فیقرا غرغره سازند و سعوطها که ذکر رفت استعمال کنند و بعد از آن
بنبات یا شیاف اخضر دارند و حمام دایم معتاد شود با سلیقون بکشند و در آخر
اغبر یا رمادی بکشند تا طبقات چشم قوی گردد مرض هفتم از امراض جفن

یکی نوع است

یک نوع است و او ورمیست صلب مانند تگرگ علاج او آنست که اشق
با بارزد را در سرکه حل کنند و بر جفن طلا کنند و اگر فروطی سازند از اشق
و از بارزد و سرکه و روغن گل و صمغ بطم و موم طلا سازند صواب مرضی دیگر
از امراض جفن شره است و او علتیست که از جفن بالا بدید آید و جفن کوتاه گردد
سپیدی چشم را بپوشاند علاج او آنست که اگر شره از قرحه باشد علاج
کنند و اگر گوشت زیادت باشد شیاف زنجار بکشند شعیره
یک نوعست و او ورمیست دراز مانند جو که بر موضع مژه ظاهر شود و سخت گردد
علاج او آنست که اگر عضو گرم باشد شیاف مامیثا و گل ارمنی و آب کاسنی طلا
سازند و بعد از آن بارزد جزوی سدس جزو در سرکه کنند و طلا سازند یا انجیر
با شراب و بارزد بجوشانند و طلا سازند و اگر بدین تدبیر نیکو نشود بمقراض
و ذرور اصفر بریزند و موی زیادت از بسیاری رطوبت کنده است علاج
او آنست که بدن را پاک سازند بمسهل و غرغره و دایم بلیله پرورده و اطریفل کوچک
استعمال کنند و عنبر بوی کنند و بهترین علاج او خیاطتست و انچنان باشد
که سوزن کوچک در بن موی فرو برند و سر موی را بابریشم بر سوزن محکم کنند و سوزن
را از طرف ظاهر جفن بکشند و دوشتانی و شیاف اخضر و دیج بکشند و داغ کردن

نیز علاج صعوبت انقلاب شعر یعنی باز گشتن موی مژه بیک نوع است از
خارش و سرخی چشم و آب ریختن پدید آید علاج او باز آنست که مصطکی بچسبانند
کنند و بیر افعی بخاصیت موی مژه را باطل کند و ضد مهاه حور را بسوزانید
و با قطران جمع کنند و موی بر کنند و از آن بر موضع موی مالند که دیگر بر نیاید
و سرطان جفن ورمی است که در جفن ظاهر شود با گرانی تمام و رطوبت بسیار چنانکه
چشم را نپوشانند و بیشتر این مرض در طفلان ظاهر گردد و اهل عراق او را ازخوانند
و علاج او آنست که اگر ممکن باشد فصد کنند و اگر نه دایه را فصد فرمایند
و حجامت بر قفای طفلان کنند و غذای دایه و طفل را لطیف سازند و در ابتدا
زرده تخم مرغ و روغن گل بر چشم نهند و شیر دختران بر چشم دوشند و در روز سیم
زعفران و اندک افیون اضافت فرمایند و در چهارم ملکا یا بر بزند و در آخر
زرور اصفر اندازند و گل سرخ و آرد جو و پوست انار و عدس مجموع را کوفته
با نرکی زعفران بر چشم نهند و اگر نیکو نشود حجر ابار کرداند و شیاف احمر لین
مالند و سلاق غلیظی و سرخی باشد که در جفن پدید آید و گاه باشد که خارش
کند و سوزد و سبب او رطوبتی است بورقی یعنی تیز لطیف که بر جفن بریزد و گاه باشد
که مژه ریخته شود و علاج او آنست که سماق را در گلاب بخیسانند و صافی کنند و در چشم

چکانند

چکانند و برود و مرهم در چشم کشند و اگر حرارتی باشد شیاف احمر لین
و علاج خارش چشم نیز همین سبیل است حسا صلابتی است که در جفن پدید آید
و سبب آن غذاها غلیظ باشد که خورده باشند مثل گوشت گاو و امثال آن
و نشان آن است که چون از خواب بیدار شود حرکت جفن دشوار بود علاج
او آنست که تدبیر را لطیف سازند و از غذاها غلیظ که گفته شد احتراز کنند
و همیشه بحمام روند شیاف احمر لین در چشم کشند و در روغن بنفشه بادام بر سر مالند
و ناف و خصیه را از آن تر کنند و بنفشه پخته بر چشم نهند سرناق جسمیست
لحمی دوشیده که با عصب و غشا بهم بافته شده باشد و در ظاهر جفن بالا پدید آید
و چون با انگشت بمالند ناپدید شود و باز ظاهر شود و علاج او آنست که بشکافند
و بیرون آورند و اگر اطلاء از خرزه و شیاف مامیثا و اقاقیا و حضض و سک
و مازو و اندکی زعفران و آب مورد راست کنند بر پشت جفن بمالند و زرور
یکشنبه بهتر شود و چون بعد تدبیر درست نشود عمل دست کنند چنانکه گفته شد
و توثه و رمد است مثل گوشت پاره نرم که در باطن جفن گرد و گاه باشد که
از و خون ترشح کند و سبب او خون سوخته است علاج او آنست که بدن را
تنقیه و اسهال پاک سازند و عمل دست کنند و اگر شیاف اخضر روشنایی

نیکو شود و متعسر من عمل دست نشوید و انتفاخ جفن یعنی بلند شدن و آماس کردن
آن یا از خلط بلغمی یا از ورمی که از جنس بلغمویت و علاج او آنست که
اطریفل کوچک استعمال کنند و صبر را در سرکه حل سازند و بر جفن طلا کنند و اگر
ورم باشد فصد قیفال کنند و شیاف مامیثا و صندل و آب کشنیز با آب
طلا سازند و غدد گوشت زیاده است که در ماق اکبر ظاهر شود علاج او آنست
که بدن را از خلط پاک سازند و داروها و شیافهای تیز از انزروت و زنجار و شیاف
بکشند تا گوشت زیادت را ببرد و اگر بدین تدبیر نیکو نشود عمل دست باید کردن

فصل در امراض ملتحمه و از آن جمله بثور است و آن

که در ملتحمه ظاهر شود و علاج او آنست که اگر ورم دموی باشد رگ قیفال بگشایند
و لعاب بهدانه و شیر دختران و سپیده تخم مرغ طلا کنند و شیاف ابیض در چشم
اندازند و غذا ماش است با بزره خشخاش و کشنیز و اگر ورم صفراوی باشد مطبوخ فواکه
اسهال کنند و شربت در سرد و نوع شراب بنفشه یا شراب عناب یا شربت بنفشه یا شراب
نیلوفر باشد یا گلاب و اگر طبع بسته باشد شراب آلو مناسب است و طلا و
شیاف و غذا آنکه اندر سبل است که اول و اگر ورم بلغمی یا سوداوی باشد
هر بامداد حب ... بنفشه در آب گرم حل کرده بیاشامد و بدن را از بلغم تنقیه

پاک

پاک سازند و خطمی و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه بجوشانند و بر چشم طلا کنند
و غذای او نخود و ماش باشد و مرغ و بزره خشخاش و کشنیز و گل سرخ و عدس و آرد جو
و پوست انار در آب بجوشانند و بر پشت چشم نهند و بر بلغمی و سوداوی خطمی و اکلیل
و بابونه اضافه کنند طرفه آنکه خون باشد که آورده را بشکافد و بر ظاهر
ملتحمه ریزد و علاج او آنست که اول رگ قیفال بگشایند و سپیدی تخم مرغ آنچه تنک باشد
با شیر دختران در چشم چکانند و بر فرق حجامت کنند و خونیکه از موضع اصل بیرون
آید گرم با گل ارمنی در چشم اندازند و اگر بچه کبوتر باشد هم شاید و اگر بدین نرود
پنج ... را بکوبند و آب از آن بگیرند و هر بامداد و شبانگاه دو سه قطره از آن بچکانند
ظفره ناخنه است و آن جسمیست عصبی که در صماخ ملتحمه پدید آید و ابتدا
از ماق اکبر کنند و گاه باشد که تا حجاب قرنیه رسد و علاج او آنست که اگر ناخنه
تنک باشد داروهای تنک تیز بر بندند مثل شیاف قیصر و زهره خوک و بز و باسلیقون
بر رگ و رسایی و اگر غلیظ باشد عمل دست کنند و علاج خارش ملتحمه آنست
که بحمام روند و شیاف احمر حاد در رنج بکشند و اگر حرارتی باشد شیاف احمر الین
بکشند و اصلاح غذا کنند سبل امتلاء رگهای چشم است از خون غلیظ و نشان
او آنست که عطسه دهند و آب از بینی و چشم روان باشد و خارش و سوزش در چشم

پدید شود علاج او آنست که قیفال بگشایند و بدن را مطبوخ افتیمون پاک (افتیمون)
پاک سازند از غذاهای غلیظ مانند بادنجان و پنیر و گوشت نمکسود و باقلا و عدس
و احتراز کنند و پیوسته سعوطی که گفته شد استعمال کنند و اگر درد کند شیاف اسود و (افیونی)
اندازند و اگر درد نکند و در وی حرارتی باشد شیر دختران و لعاب بهدانه بنکرم حرارت
فرو نشانند و بعد از آن شیاف اخضر و علاماه برود و حرم و روشنائی بکشند
و اگر مدة علاج نیکو شود و عمل دست کند **دمعه** ورمی است صلب که در ملتحمه ظاهر
شود و گاه باشد که سپید شود و گاه باشد که مثل ماق اکبر پدید آید و گاه مثل ماق اصغر
و در زیر جفن نیز ظاهر شود **علاج** او آنست که تدبیر غذا را لطیف سازند و طلاها
بکشند و اگر حرارت باشد شیاف سعد بکشند **دمعه** الملک و آنست و علاج او آنست
که دماغ و بدن را به داروی مسهل پاک کنند و سعوطات و غرغره که گفته شد
استعمال کنند و دایم سر تر اشند و از قفا حجامت بکنند و برود و حرم و باسلیقون
و روشنائی بکشند **توثه** که در ملتحمه ظاهر شود و ابتدا او از ماق اکبر باشد
علاج او آنست که رگ قیفال بگشایند و داروی مسهل بخورند و عمل دست
بکنند **فصل در بیماریهای پردهٔ عنبیه** قروح ریشی باشد که در قرنیه ظاهر
شود بسبب بثره یا رطوبت تیزی که بر سطح قرنیه ریزد **علاج** او آنست که قیفال

و اگر درد از کند شیاف احمر بکشند

بگشایند

بگشایند و بدن را مطبوخ طبلو پاک کنند و بر شراب بنفشه مداومت نمایند و شیاف
اسپیداب مغسول و صمغ عربی و کثیرا و افیون با سپیده تخم مرغ سرشته کنند
و در چشم کشند و ساقها را به بندند و بمالند و اگر حرارتی و ورمی باشد علاج رمد کنند
و از آواز بلند و عطسه و خشم حذر کنند و شیاف کندر بکشند تا چرک را پاک سازد
بعد از آن شیاف ابار بکشند تا چرک را پاک سازد و بعد از آن چون ریش و جرح نقی
شود شیاف احمر لین بکشند تا جلا دهد **بثره** رطوبتیست که در خلل اجزاء قرنیه
ظاهر شده و ابتدا او همچون نقطه سرخی باشد و علاج او علاج قروح است و علاج
سپیدی چشم است که اگر حرارت باشد طلاها و ضمادهائی که در رمد گفته شد استعمال کنند
و اگر حرارت نباشد روشنائی و شیاف اخضر بکشند **فصل در بیماریهای**
عنبیه انتشار فراخی سوراخ عنبیه است و آن یا اصلی است و علاج ندارد و یا عارضی
است که بسبب خشکی یا بسبب تری ظاهر شود **علاج** او آنست که اگر از خشکی ظاهر شده
باشد علاج پذیر نباشد و بهر حال ترطیب مزاج باید کردن بغذاها و شرابهای مرطب
و روغنها بر ناف و حقنه مالیدن و دایم شیر دختران بر سر و چشم دوشیدن و اگر
از رطوبت است تنقیه دماغ و بدن کردن و حجامت اخادع بایدا و فوق قفا و از قفا
حجامت کردن و شیاف مرارات کشیدن و ضیق حدقه نیز یا اصلی است و علاج نپذیرد

بابد

تا عارضی است و سبب آن نقصان رطوبت و علاج او تنقیه بدن است بایارج فیقرا
یا حب قوقایا و شیافها از اشق و جاوشیر هر یک درمی زعفران یک درم شیاف مامیثا
گل سرخ مرصافی صبر ... صمغ عربی از هر یک نیم درم ادویه را کوفته و اشق و جاوشیر را
در آب حل کرده باقی ادویه را در سرشته شیافها سازند و استعمال کنند و آنچه از
گرمی پدید آمده باشد بعد از ماء الشعیر مسهلها و مرطبها تسکین دهد و نزول الماء در میان حجاب قرنیه
و طبقه بیضیه پدید آید و آن رطوبتی است که در زردی حدقه بسته شود و منع قوت باصره
از ادراک چیزها بکند و آن را نوزده نوع است بعضی بهوا مانند و بعضی بالجینه مانند و بعضی
بآهک و بعضی برنگ آسمان و بعضی سپید و بعضی زرد و بعضی برنگ زر و بعضی ارزقی
و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب و بعضی برنگ گچ که ... امکان علاج
است که آنکه او بسپیدی و شفافی مایل باشد و علاج او آنست که دماغ و بدن را
بایارج فیقرا یا حب قوقایا پاک کنند و شیاف مرارات بکشند و بعد از شش
اگر تحلیل نیابد عمل دست کنند و میل بر آنند و خیالات که پیش چشم آید اگر
اول در یک چشم ظاهر شود و بعد از آن در چشم دیگر پدید آید از بخار معده
و ضعف آن باشد و نیز اگر تا شش ماه بماند و نزول نشود بخاری باشد و باشد
که خیالات از ذکای حس دماغ باشد تا غایتی که اگر غذاء معتاد نیز نخورد همان

خیال

خیال بیند و آنچه از بخار معده باشد مدبر آن تقویت معده باشد بجوارش عود
مصطکی و استعمال اطریفل و هلیله پرورده و ترک غذاهای بد و اروها و غذاها
بخارانگیز و اگر در معده گرانی یابد معده را پاک سازند از خلطهای فاسد و بعد از آن
تقویت معده و دماغ کنند **فصل در بیماریهای رطوبت بیضیه** اگر در معده بخاری حاصل شود
و اثر آن بخار در بیضیه پدید آید رنگ آن بخار در بیضیه ظاهر گردد و هر چه بیند مانند آن
رنگ بیند علاج او آنست که معده را از خلط پاک کنند و دماغ را تقویت کنند تا بخار را
قبول نکند و این علاج بعلاج نزول نزدیک است والسلام **فصل**
در بیماریهای رطوبت جلیدیه و روح باصره و علامتهای رطوبت جلیدیه بسیار شدن
... شدن است و دیگر غلیظ شدن او ... سیاه شدن قوام است و اندک شدن
است و دیگر غلیظ شدن و رقیق شدن قوام است اگر غلیظ در همه اجزا معتدل بود
نزول است و اگر اجزای او متفرق غلیظ شود و خیالات برابر چشم ظاهر شوند
دار غلیظ در میان رطوبت هر چه را بیند در میانه آن گره باشد و اگر رنگ
... رطوبت جلیدیه بالست که میل بجانب راست و چپ کند و چون بدید آید
بالست که میل بجانب بالا کند و هر چیز را دو بیند و بیماریها خارجی است
که او دو طبقه بود یا کوچک شود یا تره کرده و بیماریها روح باصره آنست که از دور

بنید و از نزدیک نه بنید یا از دور نه بنید و از نزدیک بنید سبب دل
غلیظی روح است و سبب دوم رقیقی و تحلل است علاج این مجموع آنست که بدن را
از خلطها غلیظ پاک کند و تقویت دماغ خواهند بغذاها و شرابها قوی و
ذرورات معقوده مثل اغبر لولوی و کحل الجواهر در چشم کشند و شبکوری آن
باشد که روز بنید و شب نه بنید و سبب آن غلیظی روح باصره است علاج
تنقیه دماغ است بایارج و فصد ماقیق و جگر بز را بشرح سازند و دار فلفل
سوده بر وی ریزند و بر آتش نهند کفی از وی بیرون آید در چشم کشند
شبکوری بر دوست باید که چیزی بخورد و از غذاها غلیظ و مبخرات احتراز
نماید و نربود حمر [illegible] و رمادی در چشم کشند و روز کوری آن باشد که شب بنید
و روز نه بنید و این سبب از کم بودن روح باصره بود و سبب [illegible] و
علاج ترطیب دماغ است و استعمال سعوطات مرطبه مثل روغن
بنفشه بادام و کدو و از چیزها تلخ و تیز و شور احتراز کردن فصل
در بیماریهای طبقه شبکیه و مشیمه و صلبیه اگر پرده شبکیه بسبب خلط
تیز دریده شود نور یکبار بیرون آید و این مرض را انتشار نور خوانند
و در مشیمه بسبب ریختن مادهای فاسد ورم پدید آید و در صلبیه نیز همچنین

علاج

علاج شبکیه بفصد و اسهال بمطبوخ فواکه و اگر علامات خون ظاهر
شود اسهالی کفایت باشد در مشیمه و صلبیه جهت ورم فصد ضرورت
بود و اسهال بمطبوخ فواکه و رعایت غذا و جمله علاجات ایشان
علاج برسام است و نیز اند بود که عضلات چشم سست شود و حدقه پیش آید و بود
که صفاق در میان شود و چیزی ماند که سر مورچه از آنها بیرون آید و آن را مورسرخ
خوانند و گویند آن معرب موورست علاج آنست که از قفا حجامت
کنند و از سر دوش جذب ماده کنند و بر قفا خفتن عادت کنند و اقاقیا
و پوست خشخاش و آب کشنیز تر و کاشنی را بر چشم طلا سازند و صفحه از قلعی [illegible]
و در میان رکوی کتان نهند و دایم بر چشم بسته دارند و از حرکه و حمام و جماع
و آواز بلند احتراز کنند فصل در شبکوری و کحلها و توتیاها و ذرورها
عزیزی تاریکی چشم را برد و نور بصر را قوت دهد اقلیمیا زر و توتیا و صبر سقوطری
و توبال مس و مس سوخته و شادنه مغسول از هر یکی درمی و نیم مشک دانگی
او وی را کوفته سحق کنند و بشویند و صلایه کنند و صبر سوخته سنگ
و سلاق و رمد که از رطوبت باشد استعمال کنند شادنه مغسول ده درم
مس سوخته بیست درم سبد مروارید و ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ

وکثیرا و مرصافی از هر یکی دو درم خون سیاوشان توتیا زعفران از هر یکی
یک درم جمله را بسایند و بپزند و جواهر و شیاف را در اصلایه کنند و بشربتهای خشک شیاف
و باهم بسایند و بشراب سرشته شیافها سازند ذرور اصفر که جرب و سبل
سود دارد و ورقه ها بکار برد توان و ششم توتیا کرمانی مدبر و شیح سوخته
مربی از هر یک ده درم شکر طبرزد پنج درم اجزا را سحق کنند و باهم خلط کنند
و استعمال کنند شیاف احمر حاد که جرب و سبل و سلاق را فایده دهد شادنج
مغسول هشت درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم افیون هم درم صبر سقوطری
هم درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مرصافی از هر یکی درمی و نیم اجزا را سوده
و صلایه و غسل کرده باهم خلط کنند و بشراب کهنه سرشته شیافها سازند
شیاف اخضر جرب و سبل و ناخنه و دمعه را سود دارد و زنگار
درم اقلیمیا نقره دو انکا صمغ و اسفیداج قلعی مدبر از هر یک دو درم بکوبند
و باب سداب سرشته شیافها سازند باسلیقون جرب و سبل و دمعه
و ناخنه را سود دارد فلفل و دار فلفل زنجبیل دارچینی لوسب بلیله زرد
و بلیله سیاه از هر یک پنج درم صبر یکدرم و نیم ربند الهرشش درم زنجار
پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یک چهار درم نوشادر یکدرم جمله را بکوبند و سحق
کنند

و سحق کنند و باهم خلط کرده استعمال کنند شیاف نافع سلاق و موی
و سبه و موی زیادة و جرب کهنه و سبل را سود دارد صمغ عربی کثیرا قلیمیا
نقره مغسول و اسفیداج قلعی مغسول و مر و صبر شسته و زنگار و زرنیخ سرخ
قلقطار سوخته و مس سوخته و دار فلفل و فلفل سپید و سیاه و شادنه و نشاسته
خون
و زرد چوبه و نخاله توتیا مس سوخته از هر یک دو درم انزروت سه درم
سیاوشان و اقاقیا از هر یک یکدرم و نیم توتیا و حضض و سنبل و مامیران
سوخته از هر یک یکدرم اشق سه درم اشقر را در آب سداب ترحل سازند و
با دو سه بار اندرین سرشته شیافها سازند ملکایا انزروت پرورده بشیر خر
و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ از هر یک جزوی بسایند و در چشم کشند
ذرور صغیر کوچک در رنج را سود دارد انزروت مربی دو درم شیاف
مامیثا دو درم باهم بسایند ذرور صغیر بزرگ از جهة درد و ورم و رنج انزروت
مربی بشیر خر ده درم و شیاف مامیثا دو درم زعفران دانگی مرد انگی جمله را
سوده استعمال کنند برد و حصرم سلاق و جرب و سبل را سود دارد
حصرم طوبترا از چشم پاک کند توتیای کرمانی ده درم و نیم زرد چوبه ده درم
بلیله زرد و زنجبیل از هر یک دو درم ملح هندی یکدرم جمله را سحق کنند و باب

عروقه پرورده سازند و باز بسایند و در چشم کشند **شیاف ابیض**
رمد گرم و قروح سود دارد اسفیداج شسته هشت درم صمغ عربی چهار درم
افیون و کثیرا از هر یک یک درم ادویه را کوفته و سحق کرده و در سپیدهٔ تخم مرغ
سرشته شیافها سازند **روشنائی** سبل و ناخنه و جرب را سود دارد و
تاریکی و دمعه و بیاض را ببرد و شادنهٔ مغسول و مس سوخته و اقلیمیا و نقرهٔ
مغسول و ملح هندی و توبهٔ ارمنی و زنجار و فلفل از هر یک چهار درم و فلفل
سیاه و سپید و زبد البحر از هر یک هشت درم صبر و سنبل و قرنفل از هر یک
چهار درم و نیم زنجبیل و پلپل از هر یک دو درم زعفران و نوشادر از هر یک
درمی سحق کنند و استعمال نمایند دمادی جرب و سبل و دمعه را سود دارد
مامیران چینی و توتیا و مر و شبح سوخته مغسول و توبال مس سوخته مغسول
و سرمهٔ مربی از هر یک جزوی جمله را سحق کرده استعمال فرمایند **شیاف ابار**
قروح سرخ و حمرهٔ قرنیه را سود دارد اقلیمیاء زر و اسفیداج و مس سوخته
و سرمهٔ اصفهانی مربی و صمغ و کثیرا و ابار سوخته از هر یک هشت درم
مر و افیون از هر یک درمی ادویه سحق کرده با در آب باران بسرشته
و شیاف سازند **فصل** در بیماریهای گوش باید دانستن که از

حاسها

حاسه‌ها که ایزد تعالی مردم را و بیشتر جانوران را داده است و حاسه عزیزتر از
یکی حاسهٔ لمس و دیگر حس سمع و هر آفتی که درین هر دو افتد خلل آن اندر تن بزرگ باشد
از بهر آنکه اگر حس لمس نباشد حیوان از سرما و گرما و چیزها و دیگر موذی و جلید و
سوزانده خویشتن را نگاه ندارند از آن و بدان سبب هلاک شوند و حاسهٔ
سمع باه و لمس و چیز آموختن است و نه بینی که هر که از مادر کر زاید سخن گوی نشود و
ناقص و بیزبان بماند از بهر آنکه سخن نشنیده و آموخته نباشد و بسیار کس باشد که
نابینا زاید تا بوقت نابینائی همه چیزها بیاموزد و بداند و سخن بیدار و زیرک
باشد و همچنین از آفت حس بویائی و از آفت ذوق این خلل که از آفت حس شنوائی
افتد نباشد از اینجا فضیلت شنوائی بر دیگر حاسه‌ها ظاهر شود و بدین سبب
بیمار حس شنوائی بیشتر باید نوشت **علامتها** اگر سبب گرمی مادهٔ صفرا باشد
که بر دماغ بر آمده باشد از هوای گرم رنج یابد و سر پوشیده نتواند داشت
و گاه گاه چیزی بشنوند و اگر سبب مادهٔ غلیظ باشد بر خلاف این باشد
و هیچ نشنود **علاج** صفرا را باستفراغ با قراص بنفشه و ماء الرمان
باید برخت و بطبیخ بلیله زرد و حقنه قاقیا و جالیوس و روغن بادام و روغن اندر گوش
چکانیدن نیم گرم سود دارد **صفت آن** بگیرند انار ترش و سر آن بردارند و دانه

از وی بیرون کنند از انار دانه یک انار و بکر عشا زند و آب این بر بن پوست
باز کنند که دانه بیرون کرده اند و اندر افکنند و سرکه و روغن گل با آن بیامیزند
و بر آتش نهند تا قوامی گیرد و بگوش اندر چکانند و سپیج سرد هیچ وقت اندر
گوش نشاید چکانیدن همه بگرم باید و اگر ماده غلیظ باشد استفراغ بایارج فیقرا
و شحم غاریقون و افتیمون و نمک کنند و حب اصطمخیقون و روغن سداب
و روغن بابونه و روغن بادام تلخ کوهی با یک قطره زهره گاو درد
چکانیدن بیگرم و شحم حنظل اندر روغن بادام تلخ بپزند و اندر چکانند

درد گوش اگر در سر و روی حرارتی باشد و با درد حرارتی باشد

علاج فصد قیفال و استفراغ با قرص بنفشه و حب صبر و قرصا یا جالینوس
و طبیخ هلیله زرد و خرما هندی بگیرند و روغن گل ده درسنگ سرکه سپید درم
هر دو بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قطره قطره بگوش اندر چکانند
و شیر دختران اندر چکانند و اگر درد صعب باشد یک حبه صمغ افیون با شیاف
ابیض بروغن گل بسایند و قطره سرکه در افکنند و اندر چکانند و علوبنای ازدمی بشیر
دختران اندر چکانند و اگر مزمن باشد معاودت مسکن باید و دانست که انجام این
نباید بر آمیزند بر ین ذبیر بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی با روغن کنجد بگدازند

و هر ساعتی یک قطره بگرم اندر می‌چکانند با شیر زنان و چون پخته شود و چرک
بیرون آید با الکین آلوده در گوش می‌نهند تا پاک شود پس اندکی زاک سوخته
و سوده اندر دمند تا خشک شود و اگر چه می مالد غلیظ باشد یکدرسنگ زنگار اندر
هفت درسنگ سکنگبین عسل حل کنند و اندر می‌چکانند کر یک قطره زهره گاو با یک
قطره روغن بادام تلخ اندر چکانند اگر روغن بید انجیر بپزند و اندر چکانند و چند
مدت بسیار با روغن بادام سود دارد و کرعانه با افسنتین و شراب کهن صرف سود دارد
اگر ناورد که از سردی باشد طنین و دوی باشد و تمید کنند نمک و کاورس
گرم کرده گوش بخار طبیخ پودنه و سپیج آب و مرزنگوش می‌آید اگر درد اندر حمی باشد
و سپیجی جو سعته نو بکندر لشیر تازه غرغار کنند تا حل شود و اندر چکانند بگرم
در روز ابل سود **خارش گوش و حیوان** که بگوش اندر شود و کرم که در گوش
تولد کند مضی آب کرم حل کنند و اندر چکانند و افسنتین رومی اندر آب
بپزند یا عصارهٔ پودنه و اندر چکانند و قطران و مر و عصارهٔ برگ و عصارهٔ
برگ شفتالو و اندکی سقمونیا اندر چکانند حیوان از انگشت بگیرند شراب انگوری
ده درسنگ سپیده دو خایه مرغ همه با هم بیامیزند و بگرم کنند و
پاره مبالغه کنند و بگوش اندر نهند و گوش اعتقادی کنند

پس یکبار از آن گوش برباید هر کرمی در گوش تولد کرده باشد با آن بشیم
برون آید **فصل** در بیماری بینی اگر سبب آن خلطی غلیظ باشد سرگران
باشد و از صداع خالی نباشد **علاج** استفراغ با ایارج فیقرا و قوقایا
پس غرغره کردن و عطسه آوردن و اگر اندر منفذ بینی سده باشد و شونیز
و زرنیخ سرخ و پودنه کوهی بهم آمیخته دود می کند و پیوسته بخار سرکه به بینی
میرسانند و زهره کلنک و شحم حنظل و حرف و سعد و استارات بهم سرشند
و چند یک عدس روغن مرزنگوش حل کنند و در بینی بر کشند **گندیدن بینی**
و علاج آن اگر ریش ناصوری نباشد شراب ریحان بشویند و بینی بر بکشند
و سعد و سنبل و گل سرخ و قصب الذریره کوفته و بیخته بر بکشند و بامعرض چرب
تول جوزست که بدان بشویند **قروح بینی** بعضی خشک باشد و بعضی
تر باشد بر ظاهر و باطن و بعضی ریشها پلید و بعضی بواسیر باشد **علاج**
خشک را در موم روغن مغز ساق گاو و روغن بنفشه و موم صافی طلا
میکنند و اگر تری باشد هلیله زرد و پیه مرغ و روغن گل و مارمو بهم سرشند
و طلا میکنند و ریشهای پلید را پیوسته بر صابون بشویند پس سعد و عوزه
و مرو مازو و وشت بمانند و زرنیخ سرخ و استارات کوفته و بیخته اندر دمند

واگر بر بینی کهنه باشد مرتب سوخته و اسفیداج و مردارسنج و روغن گل
و موم بهم یکجا خته و سرشته طلا کنند **ناسور** بینی بگیرند انار ترش
تمام نارسیده و بکوبند با پوست و بفشارند و آب بگیرند و بپزند تا غلیظ
شود و بوادر زلیکی همچنین کنند یک اثنی عشر روز و آن نار که کوفته باشد و آب
کشیده بود دیگر باره بکوبند نرم از آن شیاف سازند و بدین آب که انار بجهت
پلید و در سرکه بسین کرده و آلوده کنند و در بینی اندر نهند تا صوری بینی
پاک کند بیدرد و بی رنج لیکن بروزگار دراز **رعاف** یعنی خون آمدن از بینی علاج آن
عصاره بادروج با عصاره برگ خرفه یا برگ کاهو اندر چکانند و تخت رگ
قیفال بزنند و مقداری خون بتغاریق بیرون کنند و پنبه به سپیده خایه مرغ
تر کنند و بوره زرگران بروی بر اکنند و در بینی نهند و عصاره سرگین خر
اندر چکانند نافع و از سوده است و شراب عناب و طفشیل و باچه ساق بخته
و لبت عدس و مانند آن سود دارد **فصل** در بیماری دهان
و زبان و حنجره و حلق و ترقیدن لب **علاج** شیر مرغ با روغن بکدانه
و نشاسته و کثیرا و مازو کوفته و بیخته هم اندر دهان بمالند تا هموار شود و طلا
کنند و پوست اندرونی خایه مرغ بر زبر آن نهند و یکدار ند چند روز و دمند که علاج

اگر سخت باشد نخست بفصد و حجامت و چهار رگ مشغول شوند پس
استفراغ بماء الرمان و بطبیخ هلیله زرد پس مضمضه برب توت و طبیخ
سماق و عدس و گلنار و حب الاس و اگر لعاب بسیار آید اقاقیا و رب
عنب الثعلب حل کنند و بر چکانند و بدان مضمضه کنند بانکاه
و مبیده اندر دهان گیرند و نگاه دارند چندانکه توانند پس سکنگبین مضمضه
کنند و بانکاه و سعد و پلپل و کبابه و عاقرقرحا بکوبند نرم و اندر انگا
کنند و بدان مضمضه کنند و اگر سیاه باشد زرنیخ سرخ و زرد و بوره
و شب یمانی و قلقطار و زاج و کفک دریا و مازو و اقاقیا و نار پوست
کوفته و بیخته با سکنجبین سرشته پس اندر خرقه بندند و در گل گیرند و در آتش
بنهند تا گل بریان شود پس از گل بیرون کنند و بکوبند و بیخته کنند و بر دندان
اندر می پراکنند پس حب الاس و اگر مازو در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
میکنند نافع بود و اگر بسوزانند و با روغن گل و گلاب اندر دهان گیرند
خورده شدن گوشت بن دندان و خون آمدن و سستی دندانها
علاج نخست فصد باید کردن و حجامت و چهار رگ و مسهل و مضمضه
و دارو ها چنانکه در علاج دمیدگی دهان که سرخ باشد یاد کرده آمده است

دندان

بس

بوی دهان

پس مازو و نار پوست و شب یمانی و قلقطار و گوز سرو و برگ سرو و گز
مازو و سماق اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و خورده شدن گوشترا
اشخار کوفته با سکنجبین سرشته و بن دندانها بدان بمالند گوشت پوسیده را
پاک کند و گوشت درست در رویاند **ناخوشی بوی دهان** اگر ناخوشی بوی دهان
از بن دندانها باشد بخلال و مسواک پاک دارند و هر گاه که طعام خورند نخست
چیزی بخایند چون سیب و آبی و مغز بادام تا در میان بن دندانها گوشت اندر نماند
و تباه نشود و بوی دهان ناخوش نکند از این خردها در بن دندان و گوشت را جای
نباشد که در ماند پس چون از طعام فارغ شود بخلال پاک کنند و سنونی بکار
دارند از این نوع بگیرند سعد مقشر کوفته و بیخته و بشراب ریحان تر کنند و
سرشته کنند و اقراص کنند و بر تابه آتش خشک کنند چنانکه سوخته نگردد آنرا
بکوبند و بیزند و از این سعد بکوبند و نمک اندرانی سه درسنگ کف دریا و بیخ سنبل
درسنگ عود خام نیم درسنگ حب الاس بریان کرده قرنفل و کبابه و خیربوا
از هر یکی دو درسنگ همه بکوبند و بیزند و بیامیزند و بدان مسواک کنند و مردم
محرور را بعوض عود و قرنفل صندل و فوفل کنند و اندکی کافور بدان یار کنند و اگر
ناخوشی از معده باشد اطریفل خرد کرد و شراب افسنتین و نعنع و صبر و ایارج فیقرا

بکار دارند و زرد الوخام و نحنه وماء الفواکه سود دارد درد دندان علاج

نخست باب سرد وبایدکرد و از مودان اکر باب سرد ساکن شود فصد و حجامت

و با قراص نعنع و حب صبر استفراغ کنند و لسترکه و کلاب غرغره کنند و برک

مورد بخایند پس بندک ز جنده فان بزنند تا چهار رک بزنند و عاقرقرحا و انکا

کافور سوده با آن بارکنند و اندر بن دندان کنند و اکر باب کرم ساکن نشود

ایارج فیقرا خورند پس عاقرقرحا و بودنه و صعتر و زرنباد و کلنار و تخم حنظل اندر

سرکه بجوشانند و دندان مضمضه کنند و سجزنیا و تریاق اربعه بخورند و اندر بن

دندان نهند و اکر باب کرم و سرد ساکن نشود تمکید کنند بکاورس و نمک کرم

کرده و پلپل و سعد و حلتیت اندر بن دندان کنند و تخم بادیان بخایند و اکر

دندان کاواک باشد سجزنیا و تریاق اربعه و تریاق بزرک و شونیز بریان

کرده و باسرکه سوده اندر کاواک نهند و اکر اندر بن دندان کرم باشد کرم کند

و بزر البنج بکوبند رسته است و با موم بسرشند و انکاه دود کنند و دهان

بزیران بازکنند تا دود بدندانها برسد و بن دندان پاک شود کند دندانها

و سیاه شدن دندان علاج بکیرند قرنفل ده درسنک پلپل چهار درسنک

حماماسه درسنک مازوی سوخته ساذج هندی از هر یکی ده درسنک حماما بکوبند

دبیرم

و بپزند و دهان مسواک کنند آماس زبان علاج این همچون علاج دمیدکی دهانست

طرقیدن پوست زبان سپستان اندر دهان میکیرند و لعاب اسبغول و لعاب

دانه آبی تجرع میکنند و اندر دهان نکاه میدارند و طعام شوربا مرغ فربه با حب

دسکه و خایه مرغ نیم برشت ضفدع و لهات علاج اکر علامتهای کرمی ظاهر

باشد آب عنب الثعلب و آب انار ترش و طبیخ سماق و کل سرخ و انار پوست

و خرنوب و حب الآس و کرمازو اندر دهان میکیرند دندان مضمضه و غرغره

میکنند و آب تخم خرفه و آب کشنیز و آب میوها میخورند و ذرور کلنار بکار دارند

صفت آن کلنار درسنک شب یمانی چهار درسنک زعفران دو درسنک

کافور و نوشادر از هر یکی درسنک بکوبند و بیزند و ملاوه بدان برکیرند و اکر

حرارتی نباشد رامک و نوشادر و شب یمانی راستارست همچون ذرور کلنار

بکار دارند و فقط با نوشادر کوفته اندر ماء العسل کنند و بدان غرغره کنند

کرانی زبان اکر بلغمی باشد علامه آنست که استفراغها افتاده باشد

یا تبها محرقه بوده باشد یا حرقها ترش قطاع بسیار خورده باشد علاج

شیر خر و طبیخ حلبه و طبیخ انجیر غرغره کنند و حبها کردن و بنا کوش بروغن

بنفشه یا البان و اکر استرخا باشد علامتهای تری و اسباب آن ظاهر باشد

علاج آن همچون علاج فالج باشد و استفراغ با ایارج و فوقا بکار داشتن ماء
الاصول و هر روز زیر زفان نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل سوده بمالند
دیوچه سرکه و خردل با سرکه و حلتیت با سرکه و نمک غرغره کنند و شونیز و
خردل بسایند و بحلق اندر دمند و اگر بمعده فرو رفته باشد داروها که کرم ازو
روده بکار دارند و چون دیوچه سوخته بطبیخ سماق و بلوط و غیر آن غرغره کنند
علامتها آنکه دیوچه در حلق فرو رفته باشد سوزش باشد و آب دهان با خون
آمیخته **خناق** علامتهای خون اگر ظاهر بود فصد کردن رگ و زیر زفان زدن و بر ساق
حجامت کردن و در اول رب توت و لعوق رمان غرغره کند **صفت** لعوق رمان
بگیرند انار شیرین و ترش هر دو و اندر آب بپزند و بکوبند و بفشارند و آب بکشند
و شب بمانی سوده و مازو و گلنار کوفته و بیخته در آب انار نهند و بپالایند و
بقوام آرند و بدان غرغره کنند و اگر در وضع باشد شیر تازه و شراب بنفشه
غرغره کنند و اگر آب عنب الثعلب و هلیله و انجیر کنند و خمیر ترش زرشک و بفشنج
و آب حنا رجیبر در وی حل کرده با روغن گاو گداخته و هر گاه که گشاده شود
و ریم بر آید آب گرم با روغن بنفشه با روغن گاو و بیامیزند و بدان غرغره
کند **فصل اندر زکام و نزله و سرفه و شوصه و ذات الریه و ذات الجنب** زکام گرم

علامتها

علامتها از بینی آب رقیق آید و مغز بینی را بسوزاند **علاج** شراب
خشخاش و کشکاب و عناب و سپستان در وی پخته و تخم خشخاش کوفته و با
بنفشه سرشته با جلاب سود دارند و باقلی با سرکه غرغره کرده و دود کردن و
صندل و شکر و برگ مورد دود کردن و از پس سه روز فصد کردن و اگر نزله
گردد و از پس سه روز فصد کردن و اگر نزله گردد و ماده بسینه فرود آید و سرفه
کند بنفشه پرورده در آب باقلا یا اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا نرم و بهمند
و حب السعال نرم اندر دهان میدارند و اگر سرفه نباشد فصد کنند و اگر
زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب قوقایا کنند و هر بامداد یکبار به زفان سود
دارد **زکام و نزله** سرد و سرفه علامتها ماده که از بینی فرود آید غلیظ باشد
و بدشواری فرود آید **علاج** گاورس گرم کرده بر سر می نهند تا حرارت بقعر
دماغ رسد و سنگها گرم کرده اندر شراب افکنند و بخاران به بینی بر کشند و قسط
و شونیز و عود و لادن هر کدام که بود دود میکنند و تخم کتان بریان کرده کوفته
با نمک و بلبل با انگبین بسرشند و اندک اندک میدهند و شونیز با سرکه تر کرده یک
شب بریان کرده و کوفته می بویند و زوفا خورند هر بامداد با معجون زوفا بنفشه
تمام و اندر کشکاب انجیر بستی و مویز منقی و تخم بادیان می پزند و با عسل خورند

و کلنگبین عسل اندر شراب زوفا سود دارد و سرفه کهن اکثر بادیان اندر شیر بجوشانند تا بقوام آید و بخورند طعام سبوس و آب طبیخ گندم با روغن بادام وشکر با عسل باید خایند و انجیر خشک از هر یکی بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفا و تمام مویز منقی انجیر خشک از هر یکی پنج درم بیخ سوسن ده درسنگ همه را در دو من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه با معجون زوفا بدهند صفت معجون زوفا رب السوس پرسیاوشان از هر یکی ده درسنگ فرودمانا و بلیل از هر یکی سه درسنگ مغز بادام تلخ و زراوند مدحرج و تخم انجره از هر یکی چهار درسنگ همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت سه درسنگ صفت حب السعال کرم بگیرند رب السوس و بلیل و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و غافت غاریقون از هر یکی یک درسنگ مغز بادام تلخ چهار درسنگ فانید هفت درسنگ بسرشند و حب کنند انجا که رسم است و پیوسته اندر دهان میدارند بر آمدن خون بسرفه علاج گل ارمنی و گل مختوم اندر عصاره برگ لسان الحمل یا اندر عصاره برگ خرفه میدهند در حال که خون بر آمدن آغاز و هند کنند و اندک اندک بمقدار قوت خون بیرون کنند و گرنج پاک کرده و شسته اندر لعاب اسپغول

برزند

برزند با آب غلیظ شود و مقدار یک درسنگ کندر سوده با آب بدهند بیک شربت و سفوف الطین دهند و سرطان نهری اندک کباب کرده میدهند و غذا اباچه بره و حریره از نشاسته تنگی نفس علاج ریاضت و پرهیز از هر چه تری افزاید و از خواب بسیار شربت سکنجبین نیم درسنگ با انگبین و روغن بادام مقداری و از سرکه زری با سرکه اسقیل و کاه کاه کشکاب مغز کی فرفیون و میفختج و حب الرشاد کوفته مقدار چهار دانگ زراوند مدحرج بایند سرشته بامداد بدهند و چهار دانگ سکنجبین اندر آب سداب حل کرده شراب زوفا گرم و معجون زوفا و حب السعال گرم پیوسته اندر باید داشت و استفراغ بحب غاریقون باید کردن صفت حب غاریقون بگیرند چهار دانگ و نیم حنظل دو دانگ رب السوس ایارج فیقرا افراسون از هر یکی دو دانگ شحم حنظل عزروت صبر از هر یکی چهار دانگ شربت سه درسنگ صفت حب السعال رب السوس پنج درسنگ فرودمانا مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم سنگ حلتیت یک درسنگ اندر ماء العسل بسرشند و حبها کنند ذات الریه و ذات الجنب و شوصه ذات الریه اماس باشد علامتها گرم و تنگ نفس و سرخی رخسار و گرانی نفس با گنگ و ذات الجنب برسام باشد یعنی اماس پهلوها سینه

شوصه اماس حجاب وعضلها ان باشد یا اماس معالیق جکر یا اما
معالیق سپرز علامتهاب کرم و دشواری دم زدن و درد خلبده علاج
نخست فصد باید کرد وماء الشعیر دادن یا شراب بنفشه و روغن بادام وبران
اختصار کردن تا چهار روز اگر نفث اغاز کند اندر ماء الشعیر وسپستان
و مویز بیدانه و انجیر لیتی و بیخ سوسن و بنفشه بپاید پخت واگر نفث دشوار
تر وکمتر باشد طبیخ زوفا دهند بدین صفت عناب و دانه سپستان نخاه
عدد بنفشه هفت درسنک اصل السوس ده درسنک اصل خطمی بیخ د شسنک
مویز بیدانه ده درسنک کشک جو ده درسنک بپزند چنانکه رسم است و با شراب
و روغن بادام و موم صافی بران موضع می نهند و غذا اسبوس اب با شکر
روغن بادام و استفراغ طبیخ عناب و آلو سیاه و بنفشه و لسان الثور
و بیخ سوسن و بیخ خطمی و سپستان و ریوند و فلوس چنانچه بر کنند فصل
در بیماریهای گرمی مزاج دل تشنگی و خفقان و راحت یافتن بهوای خنک
و اب سرد علامات اگر تشنگی و خون ببینند از دست چپ رگ باسلیق زنند
و شراب ترش ترنج و شراب سیب و اب انار شیرین و ترش و قرص کافور
و شراب صندل دهند و صندل و گلاب و کافور و عصارهٔ آبی و سیب می نهند

صفه

صفه داروئی که با ونا سور را الشکند بگیرد هلیله سیاه و بلیله آمله و سطرج
هندی و عاقرقرحا و نوشادر و بلبل و تخم گندنا و مقل ازین همه ستارات بکوبند
و بیزند و مقل را با اب مویز حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
فصل اندر بیماریهای جگر گرم علامتها تشنگی و حرارة و اندر جانب راست و موضع جگر
علاج رگ باسلیق زنند و سحرگاه اب تخم خرفه و سکنجبین دادن و جامه شستگان
کشکاب با روغن بادام دادن از پس چهار روز یا هفت روز اب کشنیز
و اب عنب الثعلب و هند و طعم از اب میوها نرم دارند و نقلو عیس خیار شنبر
اندر اب کشنی کدخته و شراب انار و اب انار و شراب زرشک شود دارد
واگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و ضمادها از صندل و گل سرخ و کافور
کدوی تر و اب کوک و اب عنب الثعلب و اب برگ مورد سازند و از اندکی
مصطکی و دارچینی نگدارند جگر سرد علامتها زبان سپید باشد و رنگ
وروی رصاصی و بول غلیظ و سپید باشد و اشتها طعام زود و بدیر آید
لیکن دشوار گوارد و بباید دانستن که اسهال غالی یا بسیاری شهوت
سردی جگر باشد و سقوط شهوت نشان گرمی و ضعف جگر باشد علاج
ماء الاصول با روغن فستق و روغن بادام تلخ و دو دانگ جگر کرگ

خشک کرده و کوفته و داکی ریوند چینی با بجذرم سنک کلنکبین سرشته
سخت سودمند بود خاصه اگر شبانگاه بامداد دهند از بهر آنکه جگرها جانوران
هیچ معتدلتر و نازکتر با جگر مردم ملایم تر از جگر گوسفند نیست و اگر شب
وقت خواب برزک دهند سوددارد و شیر شتر اعرابی اخلاط سودا را باسهال
و ادرار بول کند و سده بگشاید خاصه اگر بیابد که بول اشتر دهند و ضماد بر
جگر نهند سخت صبر مصطکی افسنتین رومی از هر یک درسنگ عود خام سنبل
و مشک از هر یکی سه درسنگ زعفران یکدرم با موم و روغن مورد سرشته
و بر جگر نهند سوددارد **فصل** اندر بیماریها سپرز علامتها حرارت اندر
جانب چپ باشد و تشنگی غالب و بول رنگین باشد علاج رگ باسلیق
زنند و رگ اسلیم از دست چپ و آب کشنی و آب کرفس از هر یکی ده وقیه
مبید دهند و استفراغ مدروها اصحاب سودا کنند و ایارج فیقرا و غاریقون
از هر یک مثقال حب کنند و بدهند و جو درسنگ غاریقون با ده وقیه
سکنگبین سخت سودمند باشد و آب سبزی که آنرا آب بید تر و آب برگ
بید که عرب گویند از هر کدام که حاضر باشد یک وقیه صاف کرده با سکنگبین
بدهند و برگ بید تر و برگ بید خشک کرده در سایه ده درسنگ کوفته

هر بامداد دوازده درسنگ شکر سفوف کنند درد و آماس را زایل
کند در سپرز علامتها گرانی سپرز باشد و دلیل سخت رنگین
نباشد و تشنگی نباشد علاج ماء الاصول با روغن بادام تلخ و چهار
دانگ تریاق اربعه در وی حل کرده و پنج درسنگ افتیمون سوده با
یکوقیه سکنگبین سپرز را پاک کند و افتیمون و پوست بیخ کبر از هر یکی
ده استار کوفته و بیخته و با انگبین سرشته پنج درسنگ با پنج مثقال
سخت سوددارد و اشق را بسرکه حل کنند و مغز بادام تلخ و برگ سداب خشک
کوفته از هر یکی ده استار بسرکه بسرشند و بر سپرز نهند و بر بندند و انجیر بسرکه
بپزند و ضماد کنند و قدحی سازند از چوب گز با کاسه و طعام و شراب
از آنجا خورند در مدت چهل روز سپرز کرم و سرد را بگدازد و پاک کند والله
اعلم **فصل اندر چاره های یرقان** یرقان زرد و سیاه باشد و نشانه آنست که رنگ چشم و رنگ
همه تن بگردد بازرد شود یا سیاه اما یرقان زرد از فزونی صفرا باشد
و بیشترین از جگر باشد و از سده که اندر سعد زهره افتد و یرقان از سپرز
افتد نیز شرح آن در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است علامتها اندر یرقان
زرد تشنگی غالب باشد و دهان تلخ بود و بول سخت رنگین باشد و کفک بول

رنگ بول دارد علاج اگر محکم باشد هم رگ باید زدن و هم مسهل
دادن اما رگ باسلیق باید زد یا اسلیم از دست راست و مطبوخ و طبیخ
افسنتین و هلیله زرد و عناب و اجاص و خرمای هندی و تخم کشوث و تخم
کشنی و بیخ سوسن و غاریقون و غافث و شاهتره باشد و اگر مسهل سکنجبین
باید فلوس خیار چنبر اندر آب کشنی کفایه باشد و ماء الجبن سخت نافع بود و هر
بامداد سکنجبین بزوری دهند با آب کشنی و از پس سکنجبین بچهار ساعت
کشکاب دهند و اندر کشکاب بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کشنی انچه حاضر بود اندر
روی پزند و کشکاب با روغن بادام دهند و شکر و اگر تب باشد هر بامداد
سکنجبین ساده دهند با آب کشنی یا با آب تخم خرفه و آب انار ترش و
شیرین موافق باشد و کشکاب با روغن بادام و شکر دهند و اندر کشکاب
تخم کشنی و بیخ کشنی در افکند و اندر ابزن نشستن صواب باشد و هم اندر
ابزن دو وقیه رب و یک وقیه شراب ریحانی و یک درسنگ بوره نان
در وی حل کنند و بدهند تا زردی روی فرود آرند و خاصه اندر آب زن
بول کند و یک استار برگ چغندر کوفته و پخته اندر جلاب یا در ماء العسل بدهند
اگر چهار درسنگ پرسیاوشان اندر طبیخ افتیمون بدهند یرقان و زردی

فزود

فزود آرد و اگر یک درسنگ روناس کوفته و پخته با زرده خایه مرغ نیم برشت
بدهند یرقان [illegible] و اندر یرقان سیاه رگ باسلیق یا اسلیم زند از دست
چپ و استفراغ بماء الجبن کند و تدبیر دفع کننده سده کنند و استفراغ سودا دارد

فصل در استسقا استسقا سه نوعست لحمی است و سبب آن ماده بلغمی باشد

که با خون اندر همه رگها بگذرد و طبلی آنست و آن ماده باشد که بادناک
که اندر همه احشا بماند و زقی است و سبب آن ماده آب باک باشد که اندر فضای شکم
گرد آید و اصل همه نقصان هضم است و بپارسی استسقاء آب خاستن باشد
و سبب این آب خواستن ضعیف جگر باشد و عاجزی از دفع کردن آب و باز فرستادن
با اندامها تا بدان سبب که همه تن تشنه شود و از جگر آب خواهد بی آنکه جگر را
با آب حاجت باشد و همچنانکه جوع البقری گرسنگی همه اندامهاست بی آنکه معده
طعام خواهد استسقا تشنگی همه اندامهاست بی آنکه جگر آب خواهد از
آنکه جگر ضعیف باشد آنرا با اندامها تواند فرستادن و هر آب که خورده باشد
اندر جگر بماند و جگر را سود کند و آن آب ترشح اندر فضای شکم جمع شود و مزاج همه
احشا تباه گردد و بدان سبب علة مبارکه همه احشا مستحکم شود و چگونگی ترشح از
کتاب ذخیره باید جست اما استسقا که سبب آن گرمی جگر باشد چنان باشد که سبب

گرمی جگر رطوبتها که اختن گیرد و بسترخواعنها تولد کند چون ادرار بول و عرق
آوردن بسیار و اسهال خون و افراط طمث و مدان سبب تولد کند و سبب خشک
شدن رطوبت اصلی که مدد حرارت غریزیست ضعیف باشد جگر ضعیف شود
و کیلوس را چون خون مولد کردن با استسقا ادا کند علامتهای زقی آنست
که شکم گران بود و شکمش همچون مشک باشد که باد اندر دمند اگر دست بروی
زنند آواز طبل دهد علامتهای لحمی آنست که اندامها اماسیده شود و هر کجا که
انگشت نهند در وی نشیند و اثر آن یکزمان بماند و بیشترین را طبع نرم باشد
علاج زقی را بهترین علاج تشنگی کشیدنست و از گرسنگی و از دیدار
آب و بکار داشتن آن منع کردن و هر دو سه روزی قی فرمودن و هر بامداد
ریاضت معتدل و اندر گرمابه خشک عرق آوردن و اندر ریگ گرم نشاندن
چنانکه ویرا سر از آفتاب بسایه باشد و تن در آفتاب ریگ گرم و تدبیر ادرار
بول کردن و اندر آب دریا و آب معدنها چون گوگرد و آب زاگ نشاندن
آنجا که آب دریا باشد نمک اندر آب کند و چند روز اندر آفتاب نهند تا چون
آب دریا باشد و استفراغ باب غاریقون کردن صفت حب غاریقون
بگیرند غاریقون ده درسنگ شکر طبرزد ده درسنگ حب کنند و هر بامداد

یکدرسنگ

یک درسنگ بدهند و اگر اسهال بسیار گردد باز گیرد و شیر شتر اعرابی با ذکی
بول وی سود دارد و آنجا که شتر اعرابی نباشد شیر شتر العلف بیرون برند و آرد
جو خمیر کنند و هر روز تخم کرفس و تخم بادیان مقدار صد درسنگ اندر آب سرشند
و بدهند تا شیر او نیک شود و طعام وی نان بریان کرده باشد و اندر خمیر نان تخم
کرفس و تخم بادیان و نانخواه سرشته هر روز مقدار ده استیر نان را تباه کند و اگر نیز
این نان اندر نخوداب ترید کنند شاید و جربو و روغن شیر تخت با روغن
بادام با روغن فستق و ترب خام و پخته سود دارد و چندانکه بخورند و اگر از
گوشت صبر کنند گوشت تذرو و کبک و گنجشک دهند اندر نخوداب پخته بضرورت
آب دهند اندک شراب باران بیامیزند و با آب انار دهند و اگر حرارتی و تبی باشد
آب برگ ترب و برگ کرفس و برگ کشنی کوفته و فشارده و جوشانیده و کفک
برداشته و پالوده باز که شکر سپید دهند علاج طبلی شکم را تکمید گرم دارند
سبوس گرم و نمک و ارزن و مانند آن و پیوسته سمور و روباه پوشیده
دارند و ماء الاصول دهند با معجون سنداد یقون و کندر و زیره پیوسته بخایند
و طعام نخوداب علاج لحمی قی کردن و ریاضت معتدل و دماغ را بغرغره
و معده را بایارج فیقرا پاک کردن و اندر آب دریا و آب گوگرد نشاندن

وانجا که دریا نباشد نمک اندر آب کنند و چند روز اندر آفتاب نهند و بجای
آب دریا باشد فصل اندر بیمار بهای کرده و مثانه اما بیس کرم اندر کرده
علامتها تب لازم و تشنکی لازم و کرانی اندر کرده و دشواری کردیدن از پهلو
بدیکر پهلو و باشد که غثیان رنجه دارد و باشد که زفان سیاه شود علاج
فصد باسلیق کشکاب با روغن بادام و شکر و کم خوردن آب و حقنه نرم و خیار
چنبر دادن اندر آب کشتی یا اندر ماء الجبن اما بیس سردی اندر کرده علامتها کرانی
بیشتر باشد و علامت بلغم و کسلانی ظاهر کردد و تشنکی نباشد علاج قی کردن و
شراب التین و کلنکبین دادن و حقنه از حسک و برک کرنب و چکندر و برک خطمی و
سبوس مصر و الخیر سی و پرسیاوشان و تخم خیار و خربزه و روغن کهنه با خبازی
و ضماد از تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و آب شبت و بابونه و اشق و علک البطم سازند
و انموضع را به بط و پیه مرغ و مغز ساق کاو که خسته و اندکی مقل و را بیانه در
حل کرده بمالند و طعام سبوسات با عسل و روغن بادام و بول خون و [illegible]
آب ماحین علامتها اکر بول خون از کلیه باشد خون با بول نباشد لیکن فسرده
باشد و پاره پاره آید و از غثیان خالی نباشد و اندر نواحی کلیه المی باشد
و کاهی الم اندر میان پشت باشد و بر اینها فزود آید و کاهی میان دو کتف برآید

واکر مثانه باشد خون با بول امیخته باشد و خون رقیق باشد و از
خلیدن مثانه و سوختن جای نباشد علاج فصد باسلیق کنند و از همه
چیزها تیز و شور و ترش پرهیز کردن و کشکاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش
خوردن و اکر با بول خون و سوزش و حرارت نباشد بکیرند فطراسالیون
و تخم کرفس و انیسون و [illegible] و راسن و تخم خیار و تخم خیار بادرنک و تخم
خربزه و تخم کدو همه بکوبند و در سکنجبین [illegible] شربت دو درسنک با ماء العسل
یا با ماء الشعیر و حلغوزه و تخم خیار و تخم خربزه را ستاره است بکوبند و اندر سکنجبین
[illegible] شند و بکار دارند سوزش را و قروح را سود دارد و خیار باشیرز باشیر خر
قروح مثانه را سود دارد و قرص کهربا خون آمدن بازدارد اقراص کاکنج
قروح و سوزش را سود دارد سلس البول بیرون آمدن بول باشد بیخبر و
بیمراد و مردم و [illegible] سردی مزاج و سستی مثانه باشد علاج قی کردن و اندر
آب کوکرد نشستن و روغن سداب مالیدن و [illegible] و سجزینا خوردن
و ماسک البول کار داشتن صفت ماسک البول کندر و حب الآس و تخم
[illegible] سعد و خولنجان و قرفه و وج و [illegible] کوفته و بیخته اندر
سکنجبین [illegible] شند بامداد و شبانکاه سه درسنک کوشت روباه بریان کرده بکفته

اندر که سود دارد بخاصیت **دیابیطس** این علتی است که سبب آن گرم
شدن مزاج کلیه باشد علامتها تشنگی و صبری از آب و بیرون شدن
آب در حال که خورده باشد هنوز رنگ ناگردانیده **علاج** آب انار و آب
تخم خرفه و شراب غوره و گشکاب و شب بوقت خواب اسبغول اندر آب
ترش با شکر و اقراص طباشیر و سرکه و گلاب و روغن گل اندر موضع کلیه مالیدن
و ضماد ان از طحلب و لیت جو و آبی کوفته و برگ مورد تر کوفته بر نهادن
و این رگها باشد صندل سرخ و سپید و فوفل و اندکی کافور و گلاب و قطره
سرکه روی چکانند و طلا کنند و طعام دوغ ترش و ماش مقشر با سفاناخ
و مزوره کشک جو و مزوره بیشو و غوره و سیب ترش و زرد آلو ترش
و خرما هندی و طفشیل از عدس مقشر با آب غوره و مانند آن و مانند
عسر البول باز گرفتن بول را عسر گویند و دشواری از اعسر گویند و سبب
آن یا زخمی و سقطی باشد یا دفع قوت دافعه یا بادی غلیظ یا حجری اندر
مجری بول گرفته شود و چون سنگ یا خونی فسرده **علاج** اگر سبب زخمی
و سقطی باشد رگ باسلیق زنند و در آبزن فاتر نشانند و روغن گل نهادن
و بول به القاثاطیر بیرون کردن و اگر از رحم یا ورمی باشد آب عنب الثعلب و آب

تخم خرفه دهند و بحقنه نرم استفراغ کنند و اگر سنگ در مجری بول مانده
باشد آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه **علاج** در جایگاه وی باد کرده آید
و اگر خون فسرده مانده اندر شب بمانده اندر سرکه غرغره کنند یک شبانروز
بپالایند از این سرکه سکنجبین سازند و هر بامدادی بدهند و داروها که سنگ
مثانه بریزاند سود دارد و اگر سبب بادی غلیظ باشد ماء الاصول دهند یا روغن
بیدانجیر با روغن بادام تلخ و اگر سبب ضعیف قوت مثانه باشد در آب گرم
نشانند و بورهٔ ارمنی اندر آب حل کنند و با حلیل فرو چکانند و زهرهٔ گاو
و زهرهٔ بز و نمک آب تلخ اندر چکانند سود دارد و شپش اندر جامه تولد کند
از آنجا احلیل اندر نهند بول گشاده شود **سنگ و ریگ** که اندر کلیه و مثانه
تولد کند علامتها ریگ اندر بول پدید آید و اندرین قاروره رسوب کند و مجری بول را
بخراشد و بسوزاند و گرانی و آب تاخس رود و ازو و تقاضا کند و آنچه از
کلیه آید زرد باشد و آنچه از مثانه آید سپید یا خاکستر گون **علاج** اندر آبزن
فاتر نشانند و کمرگاه و مثانه بر روغن کژدم چرب کنند و روغن شبت و از طعام
غلیظ پرهیز کنند و تخم بادیان رو تخم کرفس و مغز تخم کرفس و مغز تخم خیار و خیار
بادرنگ و تخم خربزه و حب القلت سپید هند و معجون عقرب مقدار درم

اندر آب تخمها دهند و آب ترب کوفته و فشارده در سنگ بادہ از سنگ
بشه تازه آمیخته شده روز بدهند مثانه را از ریگ پاک کند **جرب مثانه**
علامتها بیرون آمدن بول با دغدغه باشد و رسوب بول همچون سبوس
باشد علاج کشکاب بروغن بادام خوردن و لعاب دانه آبی با شیر زنان
و روغن گل حقنه کردن و با حلیل اندر چکانند سود دارد **فتق** علامتها
هرگاه که ثرب باز جنبیده بجای باز شود و قرار کند و آن بادی باشد اگر
هموار باشد **علاج** از حرکتها و کارها سخت پرهیز کردن از پس طعام آواز
بلند نکند و چیزی گران بر ندارد و از البته دارد و اگر دستواری بجای باز
شود بت بخچه بیکرم بر نهند و ران بر هم فشارند و چون بجای باز شود این ضماد
بر نهند **صفت** ضماد گوز سرو و سعد و مازو و نار پوست و کندر و مرزنگوش
و سریش کهنه گران از هر یکی برابر کوفته و بیخته بسرشند بسریشم ماهی و سریشم
کهنه طلا کنند و بر نهند و بگذارند تا خود بیفتد و دیگر [illegible] بندند تا سخت شود
و از طعامها بادانگیز و میوه تر پرهیز کنند و کمونی بکار دارد **آماس**
قضیب و خایه علاج اگر حرارتی باشد باسلیق بزنند و محلب و آرد جو با آب
گشنیز تر و آب کسنی بر نهند و اگر حرارت نباشد و صلب بود آرد باقلی

و حلبه و بابونه و پیه مرغ و پیه بط و اکلیل الملک و آرد گندم و زرده
خایه مرغ همه اندر مفتح چون خبیص مرهمی کنند و ضمادها که اندر ذخیره اندر
علاج پستان که آماس کرده باشد یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد
ریش قضیب و خایه علاج فصد کنند و رگ باسلیق زنند و از طعامها تیز
پرهیز کنند و صبر و کندر و انزروت و گلنار و مردسنگ کوفته و بیخته بسایند
و بر وی برافکنند **خارش قضیب و خایه** فصد کنند و رگ باسلیق زنند و از چیزها
تیز پرهیز کنند و بر روی ران حجامت کنند یا دیوچه برافکنند و اشنان
بسرکه تر کرده هر روز بگرمابه بدان بشویند و همچنین گل بسرکه تر کرده بشویند
و اگر بسوزد اندر روغن گل با سپیده خایه مرغ طلا کنند و بر بالا شدن
خایه از آب سرد و هوای سرد خویش نگاه دارد و هر روز یکزمان اندر آب
گرم نشیند خاصه اندر آب کوکرد **بسیاری مذی و ودی** بگیرند فرفیون و جندبیدستر
و سعد و عاقرقرحا و قسط و دار پلپل کوفته و بیخته و اندکی مشک تبتی سوده بروغن
سداب اندر کنند و بر زهار و خایه و حوالی آن همی مالند و فی کنند و از
طعامها تری فزاینده پرهیز کنند و کمونی و دواء المسک بکار دارند
ضعیف قوت مباشرت مردم محرور هرچند دارو های تر خورند اندران کار ضعیفتر

باشد ولیکن از دوغ تازه و خیارات تازه و از امرود و آب نخود خام
منسوب کرده قوی تمام حاصل آید و بعضی باشد که از تخم خرفه و بوی کاوز
چندان قوت یابد که عجب دارند و قلیه نرکسی که در وی کزه و باقلی و اندکی
زنجبیل باشد و خداوند مزاج معتدل را سود دارد و مرطوب و مبرود را
قی کردن و نبید رسنک انکبیز و اندر نیم زرده تخم مرغ سود دارد و این باب از
کتاب ذخیره باید خواند **فصل** اندر بیماریها زنان بسیار رفتن خون
حیض اسباب آن یا بسیاری خون باشد اندر تن یا کرمی و تیزی خون یا
وهن اندر رحم علامتها آنچه از بسیاری خون باشد نبض عظیم باشد و رنک
روی سرخ باشد و تازه همه تن قوی باشد علاج فصد کردن و طعام از سماق
و نار دانک و عدس فرده از باچه بره و کوشت کوساله و شربت اقراص
کهربا و حمول پشم پاره که به آب کدو تر کنند و سرمه آلوده کنند و آنچه
از کرمی باشد و تیزی چون تن ضعیف باشد و خون رقیق علاج
تسکین حرارت و شربتها و خنک و غذاها غلیظ باشد چنانکه یاد کرده
آمده است از عدس و باچه فرده و مانند آن و آنچه از وهن باشد خون عفن
و کنده باشد علاج رک باسلیق زدن و رک مابض و بماء العسل شستن

وطبیخ

وطبیخ حلبه و اقراص کاکنج و بنادق البزور دادن و آب کوکرد اندر
نشستن سود دارد و **بازایستادن حیض** یا وقت اسباب آن یا کمی خون
باشد اندر تن یا غلیظی و سردی خون و فربهی یا فراط علامتها اما علامت
کمی خون آن باشد که پیش از آن استفراغها بوده باشد خون رعاف
بسیار و مانند آن و تن لاغر و ضعیف باشد و لون او زرد باشد علاج
اندر آبزن نشستن و غذاها معتدل ترمید مند چون ماء اللحم و زرده
خایه نیم برشت و شادکامی علامتها غلیظی و سردی خون آنست که اندامها
ملمس سرد باشد و فربهی از پیه باشد نه از کوشت علاج غذاها کرم و لطیف
و اندک باید و ریاضت معتدل هر روز سکنجبین و کمونی و فلافلی و معجون النجاح
دادن و اندر طعامها زیره و نانخواه و کرد و خردل و انکدان بکار داشتن
اختناق رحم سبب آن نایافتن مرد باشد علامتها حالی پدید آید
همچون صرع لیکن صرع با بانک و تشنج و اضطراب باشد و اندرین علت بانک
و تشنج نباشد علاج مباشرت و دغدغه و عطسه آوردن بکندس و بلبل
و عنبر آن و بوی نیلوفر و کاوزبان و بنفشه و صندل سود دارد **رجا** حالی باشد
چون آبستنی و علامتها آن هیچ نباشد علاج ماء الاصول و روغن بادام

تلخ وروغن بید انجیر و استفراغ با ایارج فیقرا با غاریقون ترکیب کرده
وحب نتن و مانند آن حمل ناپذیرفتن انچه از جهة زنان باشد سبب آن
فربهی با فراط و غلبه سردی و تری باشد یا کرمی وخشکی مزاج یا بادی غلیظ
علامتها: ان اسباب پوشیده نیست و بسیار جا یاد کرده آمده است علاج
اکر سبب سردی و تری و باد غلیظ باشد ماء الاصول با روغن بادام تلخ
وروغن بید انجیر و استفراغ بحب سکبینج و حب شبیارن و بجزنیا و دواء المسک
دادن و پشم پاره بروغن بلسان آلوده و اکر بغالیه مشکین آلوده
بخویشتن بر دارد و نخوداب و قلیه خشک خورند با توابل چون پلپل و دار
چینی و مانند آن و اکر سبب کرمی باشد و خشکی علاج کشکاب با روغن
بادام و آب تخم خرفه و آب انار و لعاب اسبغول و شکر بکار داشتن و طعام
قلیه کدو و قلیه خیار و اسفناج و مانند آن دشواری زادن علاج چون وقت
آن نزدیک آمد شود هر روز اندر کرمابه شوند و اندر آب زن نشینند و شکم
دست بروغن بادام و بنفشه بمالند و شوربا چرب خورند و در حال دشوار
زادن خرما و حلبه بپزند و مقدار صد درسنگ آب آن بدهند با روغن بادام
و یک مثقال غالیه اندر شراب ریحانی بدهند و عطسه افکنند به پلپل و کندش

وبینی

و بینی بگیرند تا عطسه باز گردد و وقت فرو سو کند و اکر مشیمه بماند و با بچه مرده
و بر زرد و کوکرد و جاوشیر استارست بکیرند و بزهره کاو سرشته و زیر وی
دود کنند چنانکه رحمت بچه مرده جدا کرده و سم اسب با جز با چشمهای شور زیر
او دود کنند مشیمه و بچه مرده جدا کرده و سخت ازموده است اماس رحم
علاج همچون علاج قرحه مثانه باشد خارش رحم سبب آن رطوبتی باشد کرم
و شور علاج همچون جرب مثانه باشد رک باسلیق بزنند و بر روی ران حجامت
کنند و حلبه و تخم کتان اندر ماء العسل بپزند و پشم پاره ترکنند و بخویشتن بر دارند
کمی شیر اکر چه شیر و خون و منی هر سه بصورت مخالفند و تولد هر یکی از عضوی
دیکرست اما اسباب کمی و بیشی هر سه یکسانست هرگاه که غذا اندر کیفیة و کمیت معتدل
باشد و مزاج همه تن با مزاج جگر معتدل باشد خون تمام و نیک تولد کند و هر گاه
که برخلاف این باشد خون بد و اندک باشد پس هر گاه که شیر اندک باشد
غذا باصلاح باید آوردن و تدبیر باعتدال باز آوردن و علاج جگر باید کردن علاج
اما اکر شیر زرد و رقیق باشد سکنجبین بزوری دهند و ماهی شور [illegible]
و طعام نخوداب با تکامه و ترب و مانند آن و اکر اندک باشد کشکاب دهند
با روغن بادام و کریخ بشیر و خطمی و شوربا کرز و شلغم و اسفاناج و مانند آن

وکنجد آس کرده اندر شراب ریحانی بمالد وبیالاید وان شراب چند ولبتان
کوسپند سوددارد آماس پستان علامتها کرمی وسردی چندین جای معلوم شده
است علاج اکر آماس کرم باشد سرکه باب کرم بیامیزند وآرد باقلا
باهم بسرشند وضماد کنند واکر آماس سرد باشد بابونه کوفته وبخته اندر آب
بادیان وآب کرفس بسرشند وضماد کنند فصل اندر اوجاع مفاصل
ونقرس ودوالی وداء الفیل اوجاع مفاصل کرم سبب این علامت ضعیفی
عضو دردمند باشد وبسیاری ماده وفراخی منفذها ورکها علامت اکر ماده
کرم باشد آن عضو سرخ بود وبلمس کرم باشد علاج اکر ماده خونی باشد نخست
رک زنند لیکن در اوجاع المفاصل رک اکحل زنند از هر دو دست واندر نقرس
ودر اندامهاء فروسوین رک باسلیق زنند واز انجانب که درد باشد و
شربتهاء خنک دهند پس داروی مسهل دهند واکر مسهل دفع نتواند کردن
چون اندر قاروره نضج پدید آید دفع کند وموضع که دردمند است در آب سرد یا کام
یا فاتری نهند تا درد می آرامد وداروی مسهل با سورنجان وسنامکی وقنطوریون
دهند هر چه ما آنچه مشاهده واجب کند واما خاصیت سورنجان آنست که خلطرا
باسهال از مفاصل دفع کند ومنفذها ورکها را قوت دهد تا خلط دیکر اندران

منفذ

منفذ کذر نتواند کردن وبمفاصل باز نتواند ریخت ودر بیشتر داروها اکرچه
دفع خلط کند منفذها را انجای شود لیکن سورنجان با این خاصیت معده را
زیان دارد از ابا داروهای که معده را قوتی کند بکار باید داشت چون زره
ورنجبیل وبلیل وصبر وسقمونیا باید داد تا اسهال بقوت باشد وبسیار
خوردن سورنجان عصلها را سخت کند وبدین سبب هرکاه که بسیار خورده
شود مفاصل را نرم باید کرد وبموم روغن وبیه بط وبیه مرغ ومانند آن وایشان
داروی مسهل با درار مشغول باید شدن تا ماده اوجاع المفاصل از رکها پاک
شود اما داروی مسهل ترکیب چنان باید کردن که صفرا وبلغم را دفع بکند چه اکر
استفراغ بلغم تنها کند در حال سودمند باشد لیکن دیکر باره صفرا بجنبد وآسیبی
دیکر را بکدازد وبدان عضو باز اید صفت مسهلی نافعت سورنجان یک
درسنک نوزدان یکدرسنک ماهی زهره دودانک ترید درسنکی ونیم زنجبیل
درزره کرمانی وسقمونیا از هر یکی دانکی ونیم مقل ازرق صافه دانک حب کنند
ودهند واین جمله یک شربته باشد واندر دو وقیه جلاب ریزند صفت
مسهلی دیکر سورنجان هلیله زرد وترید از هر یکی چهار دانک شحم حنظل
وسقمونیا از هر یکی دو دانک ونیم مصطکی وافیون از هر یکی دانکی مقل دانکی

و نیم کفتر ابجد الک حب کنند و ضماد تخت را دع بر نهند پس مرکب پس محلل
صفت ضماد دیگر نه مطلب بار رقطونا و بر که تر کنند و بر نهند یا کجر ند
سماق نار پوست پخ جو و بشراب بر شنند و بر نهند و اگر درد صعب باشد
بگیرند زعفران و افیون ر هستارت و بشیر بسایند و با موم روغن بر شند
و طلا کنند و بر نهند و لو بیا در آب بپزند و بکوبند و ضماد کنند تحلیل کند
و درد و اماس بنشاند **اوجاع مفاصل و نقرس** سرد علامتها، ان موضع
هر نک همه تن باشد و کرم نباشد و کرانی کند **علاج** قی فرمایند و ماء العسل
دهند و با روغن بادام تلخ یا روغن بید انجیر و کلنکبین و استفراغ بحب سورنجان
بزرک و حب منتن کنند و طعام نخود آب دهند و ضماد از این نوع سازند کرم
حضض و بشراب و روغن زیت بسایند و طلا کنند و انجا که محل باشد فرفیون
بروغن سوسن یا بروغن یاسمین بسایند و طلا کنند و سرکین کاو ضمادی نافع
است **عرق النسا** دردی باشد که از سرین فرود آید تا زانو و باشد که تا قدم
فرود آید و خطر **علاج** هم اوجاع المفاصل و نقرس باشد کردن و طعام کمتر خوردن
و از پس طعام حرکت ناکردن و هر بامداد ریاضت کردن و خداوندان این علت
خداوندان اوجاع المفاصل را و نقرس را شراب نشاید خوردن و هر گاه که

شفا

شفا یابد چهار فصل سال بسلامت بشراب معاودت نشاید کرد **دوالی**
رگهاء غلیظ باشد که بر ساق پدید آید و سبب آن امتلاء رگها بود و فراخ
شدن آن و از طعامها غلیظ خوردن و از پس طعام حرکت کردن و این علت
حمالان و بیکاران بیشتر افتد **علاج** قی فرمایند بدارو ها که سودا و بلغم برآرد
و رگ ساکن کند و هم وقت سحر و شکر صفرا دفع کند یا شراب آلو دهند یا شراب
گلشکری یا سکنگبین آمیخته و سرد کرده یا بات جونا هندی و بامدادی خیار چنبر با
مقدار پانزده درسنک بنفشه پرورده اندر گلاب مالیده باشد از دو درم
اسبغول در آب آلو و شکر و نیز در آب آلو و آب غوره یا از خرما هندی و یا
از ملبو و یا از کشک جو بشیره مغز بادام و اگر با تب صداعی باشد و تا طبع را
نجهٔ نرم کردن او لیتر شیاف که از بنفشه و شکر و سقمونیا سازند و تدبیرها
دیگر همچون تدبیر محرق باشد **شطر الغب** این تب و تب غب غیر خالص از
جملهٔ تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کاملش هر یکی از این دو ماده
چگونگی ترکیب از اجزای شوان تبها از بهر آنکه گاهی غلیظتر و بسیارتر باشد
و گاهی رقیقتر و اندکتر و گاهی صفرای سوخته و گاهی هر دو ماده از اندرون
عروق باشد و گاهی صفرا بیشتر و گاهی بلغم بیشتر و بدین سبب تبهاء مرکب را

هر یک نامی خاصه تب و شطر الغب و غب غیر خالص است که از انامی
نهاده اند **علامتها** فرق میان شطر الغب و غب غیر خالص است که ماده
شطر الغب و صفرا باشد و رطوبت لیکن بهم آمیخته و چون یک چیز گشته نباشد و بدین
سبب نوبت هر یک را جدا باشد از روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرمتر
واشفته تر آید و روز دیگر که نوبت حرکت رطوبت باشد تب آهسته تر و درازتر
باشد و ماده غب غیر خالص هم صفرا و رطوبت باشد و لیکن آمیخته باشند و چون
یک چیز گشته و بدین سبب فعل نیز جدا گانه پدید نیاید و بسیار باشد که اندر شطر
الغب و غب غیر خالص اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما پدید آید و باز گرم
شود و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب توان دانست **علاج** طریق صواب
اندر علاج این تبها آنست که تدبیر طبع نرم کردن و تدبیر قی کردن و تدبیر ادرار بول
و تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بجز با سهلتر
و سبکتر و بدان طریق که آسانتر باشد فزون از تدبیر سکنجبین حرارت کنند
و استفراغ قوی از پس پدید آمدن نضج کنند و اندر اعراض تب نگاه می کنند
و با ماده غالب بیشتر کوشند و بلطیف بباید کردن اندر کشکاب تخم و تخم بادیان
و سعتر و زوفا خشک بوده و سنبل و آنچه در حوز بود در افکنند و پیش از کشکاب

سکنگبین

سکنگبین ساده دهند یا سکنگبین بزوری و بزور بمقدار حاجت کنند
کشنی سکنگبین حرارت بیشتر باشد سکنگبین شکری دهند و اگر بزوری کنند تخم و بیخ
و اگر جلاب بتخم خیار با درنگ زیادت کنند صواب باشد و اندازه و ترتیب شربتها
رطوبت شد که بحکم مشاهده تصرف میکند و می افزاید و میکاهد و هر گاه که آثار
نضج پدید آید تدبیر استفراغ کنند برفق و گل شکر که خته با سکنگبین آمیخته
صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد و یکدرسنگ ترید و یکدرسنگ
غاریقون با یکدرسنگ سقمونیا اندر شراب گل یا گل شکر سرشته بدهند
و از پس استفراغ قرص گل دهند **صفت** قرص گل بگیرند گل سرخ ده درسنگ
سنبل ده درسنگ اصل السوس یکدرسنگ تخم خیار مقشر و تخم کشنی از هر یک
چهار درسنگ شربتی یکمثقال و اگر صفرا و بلغم برابر باشند بگیرند گل سرخ ده
درسنگ مصطکی یکدرسنگ سنبل ده و دو درسنگ تخم کشنی یکدرسنگ
شربتی یکمثقال **تبهای بلغمی** هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر
کند عفونت اندر وی پدید آید تا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند **علامتها**
سرما و لرزه و تیز و باشده تر از سرما دیگر تبها باشد گاه باشد که پندارد که میان
برفست و دیرگرم شود این نوع سرما از بلغم غلیظ باشد که آنرا بلغم زجاجی

خواند وطعم دهن ناخوش باشد وفم معده ضعیف وشهوت باطل شود
وتاسه وغشی بسیار افتد ونبض ضعیف وصغیر ومتفاوت باشد وقاروره
رقیق وسپید باشد وباخر سرخ شود **علاج** بده یک هفته سکنگبین عسلی
وکشکاب که دروی تخم بادیان ونخود پخته باشد یا ماء العسل که دروی زوفا باشد
واز پس یک هفته قی فرماید خاصه اندر آغاز نوبت وقی بسکنگبین عسلی وآب گرم
فرماید خاصه از پس قی کلنکر دهند با مصطکی وانیسون وطبیخ کلنکر مسهل نیز کنند
وباده درسنک کلنکر با دو درسنک سکنگبین حل کنند وبدهند ونیز دو مصطکی
وزنجبیل واسارون کوفته وبیخته وشکر چند روز هر سه شربت از یک مثقال تا دو
درسنک طبع را نرم دارد وسودمند بود وتبهاء بلغمی بعضی باشد که با لرزه
وسرما نباشد وحرارت تن ظاهر نباشد ومانند تب دق باشد اندر علاج این تبها
راننده ولطیف کننده چندان دلیری نباید کردن که اندر تب بلغمی باشد از
بهر آنکه بیم بود که ماده لطیف کردد وبدماغ برآید وسرسام تولد کند خاصه اگر
صداعی باشد یا دماغ ضعیف باشد وصواب آن باشد که از کلنکر و
سکنگبین ساده اندر نگذرند یا سکنگبین که دروی اندکی بیخ بادیان پخته باشد
واین تصرف بحکم مشاهدت توان کردن وبقراط از بهر این معنی کفته است

الحمی

الحمی فی المشایخ کینته لا تعرضهم لیلا والحمی ولیتها ولا تقدم علی التحلیل
الا بعد الاحتیاط والتثبت واکر دماغ قوی باشد استفراغ بلغم بحب حنظل
باید کرد واز ادرار بول بماء الاصول وبعد از استفراغ قرص کل دادن
علاج روز نوبت روزه کیرند یعنی از طعام وشراب باز ایستند خاصه
از آب سرد واکر در آغاز نوبت قی تواند کرد صواب باشد وروز دیکر که پس از
روز نوبت باشد شوربا نخود دهند بکوشت کوسفند وروز دیکر که فردا
بود روز نوبت خواهد بود نخوداب بازیره یا بجوزه مرغ خانکی با روغن کاو
وروز نوبت هیچ نخورند ودر آغاز نوبت قی کنند وهر روز که نوبت نباشد
بامداد کلنکر با سکنگبین سرشته میدهند وبعد از ان بچند ساعت کشکاب دهند
با نخود پخته تا اثر نضج پدید بیاید استفراغ قوی بکنند ودیکر تدبیرها همچنان
تدبیر تب بلغم باشد خماخمس وسدس وغیران همه برین قیاس باشد **حصبه**
وآبله هر دو یک جنس اند وهر دو از جوشیدن خون باشد لیکن
ماده آبله خونی باشد کرم بسیار ومیل بتری دارد وماده حصبه خونی
باشد صفرائی واندک میل بخشکی دارد وبدین سبب بثرهای حصبه کوچک
است واز پوست بر خاسته نیست واز بهر حصبه خون تباه پر باشد کشنده

تر است و جوشیدن خون اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی نا طبیعی
و عارضی و آنچه طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون
کودک همچون شیر خام است و خون جوان همچون شیر پخته و رسیده و خون پیر همچون
شیر که قوت وی رفته باشد و سرکه خواهد شد پس همچنانکه شیر خام بطبع اندر خم
بجوشد و کفک و دردی که از وی جدا شود و شیره پخته و صافی از وی جدا شود و
چاره نیست از بهر آنکه خون کودک در تن او بجوشد و خامی یکبار از دو دواعی
دیگر بگیرد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی گرم و پخته شود و قوام گیرد تا جوشیده نشود
همچنانکه طبیعت واجب کرد که دندان شیر بیفتد و دندان قوی‌تر برآید واجب است
خون اندر تن کودک بجوشد و فضلهٔ غذای نخستین که از خون حیض مانده
باشد و فضلهٔ غذای مخالف از جای تری کودکان در تن با سالها جمع باشد
از خون ایشان جمع شده باشد جدا شود بدین سبب کودکی باشد که او را
آبله در نیاید لیکن از بهر آنکه مزاجها و ترتیبها و هوای هر موضعی و وقت هر تنی
یکسان نیست و نیز بعضی اتفاق افتاده باشد که مادر او را حمل از پس پاکی
بوده یعنی پس از آنکه از حیض پاک شده از آن سبب ماده تولد فرزند پاکیزه
تر باشد و فرزند تن درست بزاید و آبله دیر بود و کمتر رسد و بعضی را حمل وقتی

دیگر

دیگر افتاده باشد و ماده تولد با اخلاط در آمیخته باشد و فرزند را تندرست
نباشد وقت آبله و بیشتر بدین سبب بعضی را آبله زود برآید و بعضی را دیر
آید و بعضی کمتر و بعضی را بیشتر و بعضی با سلامت و بعضی خطرناک‌تر و بدین
قیاس واجب میکند که چون از آبله برنیاید و اگر چون برآید که در کودکی نیامده باشد
و اندک بوده باشد با مزاج او کمتر باشد و غذاهای گرم‌تر بسیار خورده باشد
با رطوبت پاک شود و بدین سبب ممکن است که اندر کودکی آبله برآمده باشد اندر
جوانی باز برآید و هرچه ازین نوع باشد جوشیدن خون او عارضی باشد
و مردم پیر را آبله نیاید مگر وقتی که هوا وبا شود و بسیار مردم را در آن شهر برآید با
هوای بد و بخار نفس ایشان در وی اثر کند **علامتهای آبله** با تبه عظیم باشد با
درد پشت و درد سر و گرانی همه تن و سستی و ماندگی و ترسیدن اندر خواب و
سرخی چشم و دمعه و خارش بینی و بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و کوفتگی
آواز پدید آید و آبله سپید و سرخ و زرد و اندک و پراکنده امیدوارتر باشد
خاصه آنچه زود بیرون آید و تمام و زود پخته شود و آنچه پهلوها دارد و در هم پیوسته
باشد و بنفش یا سرخ یا سیاه و بر سینه و شکم بسیار باشد و دیر بیرون آید و دیر
پخته شود و خطرناک باشد و اگر نخست آبله آید و پس تب آید سخت بد باشد

واگر آبله بر اندرون گشاده شود هم بد باشد **علاج** هرگاه که تشنگی آبله
بسیار باشد گشنیز اگر که بیامده باشد دهند باید کردن یا حجامت و از گوشت و شیرینی
و چیزهای گرم پرهیز کردن و باب سرد طعام گرم کردن و چون آبله پدید آید
هوای خانه معتدل باید داشت و تن بجامه پوشیدن و غرغره بآب سرد کردن
و صندل و کافور بوییدن و سرکه و گلاب بهم بر کشیدن و آب گشنیز تر با نعناع
یا سماق یا عصاره تخم انار ترش و یا مازو و گلاب سودن و بچشم در چکانیدن
سود دارد و اگر حلق گرفته شود شراب خرنوب غرغره کنند و آب یخ و غذا
پست جو با پوست عدس آمیخته انار ترش یا اندر غوره و اندک سک و طفیل
با غوره یا سرکه یا شیره مغز بادام و اگر اندر سینه درشتی باشد پست اندر جلاب
دهند و کشکاب که از کشک جو و عدس مقشر پزند سود دارد و در حقنه لعاب
اسبغول و لعاب دانه آبی و اسبغول و کشکاب رقیق و کدو و آب خربزه
هندی با آب غوره و آب ریواج و آب انار ترش آمیخته و همچنین آب تخم
خرفه با این ابهاء ترش آمیخته موافق است **فصل در آماس و جراحتها** اماس گرم
علامتها لون سرخ باشد و گرم و با خارش و سوزش بود **علاج** فصد و
حجامت و استفراغ بمطبوخ بلیله یا با ماء الفواکه یا با قرص بنفشه و طلا از اول صندل

سرخ

سرخ و سفید و فوفل با آب عنب الثعلب در میانه شیاف مامیثا و حضض و
زعفران و مر اندر آب گشنیز تر و با آخر جو با آب گشنیز و اگر ریش گرده صلب شود
گشنیز بکوبند و با روغن گل بسایند و چون مرهم کنند و بر نهند و اگر بر آماس تخم
یا سقط باشد صندل سرخ و زعفران رستارات با آب گشنیز تر سوده طلا کنند
و لته پاره با روغن گرم کنند و بر نهند درد بنشانند **آماس سرد** علامتها
گرانی باشد و گرم نباشد و هم رنگ دیگر جای باشد **علاج** اندر سرکه حل کنند
و این سرکه را با آب بیامیزند و چیزی پاره بوی تر کنند و بر نهند و ببندند و بروغن
و نمک بمالند با آب خاکستر چوب بلوط تر کنند و بر نهند و ببندند و اگر حاجت
آید باستفراغ رطوبت تدبیر آن کنند **سرطان** علاج مالیخولیات و آنچه
طلا باید کرد بهترین آنست که صبر و اسفیداج اندر میان عدس و صلایه سرب بسایند
با آب گشنیز تر و طلا کنند **خنازیر** علاج استفراغ بلغم و پرهیزان طعامهای
غلیظ و بسیار و مرهم داخلیون بر نهادن **طاعون** آماسی گرم باشد و سرخ
یا سبز یا سیاه باشد با سوزش صعب و خفقان و غشی **علاج** دل البرا
صندل و قرص کافور و شراب حماض و توت دهند چنانکه اندر علاج دل
یاد آمده است و آن موضع را بیارند و خون اندک بمحجمه بکشند و سپس طلا

بکار نذارند داخس اماسی باشد که اندر ناخن بدید آید علاج نخست
فصد کنند و بزر البنج و افیون بسرکه تر کنند و بر ان کنند خرقه تر
کرده با آب سرد بر ان پوشیده و هر ساعتی بر میگیرند و سرد میکنند و باز
بر می پوشند و اگر همه روز انگشت اندر آب سرد می نهند صواب باشد و اگر ساکن
نشود انگشت اندر روغن گرم می نهند دمل علاج فصد و حجامت و استفراغ
بمطبوخ هلیله و نخست چیزی که بر نهند بزر قطونا بسرکه تر کرده بر نهند و از پس سه روز
آرد گندم و نان خشکار اندر آب و روغن بپزند و بر نهند و خردل با انجیر بکوبند
و با روغن تخم کتان کوفته با سرگین کبوتر و خمیر بسرشند و بر نهند زود بپزاند
شری یا بسیاری خون صفراوی باشد یا بلغم شور علامتها آنچه خونی
باشد حرکت آن روز بیش بود و سرخ باشد و آنچه بلغمی باشد حرکت آن بشب بیشتر باشد
و همرنگ همه تن باشد علاج آنچه خونی باشد آب غوره طلا کنند و آب غوره
خورند ساکن گردد و رگ اکحل بزنند و طعام آب میوه ها و خرمای هندی زیرنم دام
و دوغ زرشک و آب انار و قرص کافور سود دارد و اگر مدت دراز گردد
در سنگ هلیله زرد و در سنگ ایارج فیقرا و سکنگبین بسرشند
و بدهند و بلغم را نخست رگ زنند پس کلکلک مسهل دهند و ایارج فیقرا بازهم

وغاریقون و نمک هندی و افتیمون و تخم ترکیب کنند و بدهند و گرمابه
سود دارد جمره و نمله و نار فارسی و کاورسه این همه از جمله بثرات اند و اما بعضی
گرم باشد اما نمله بثرها خرد باشد در هم پیوسته میگردد و پهن باز میشود
و با خارش و سوزش و گزیدن بود و بعضی باشد که یک بثره باشد و باشد
که بثرات باشد همچون ثولول و جمره بثراتی باشد گرم و سوزان و زود
سیاه شود و تری کمتر باشد و نار فارسی بثراتی باشد پر آب رقیق و با
خارش و سوزش صعب و کاورسه بثرات خرد باشد و میل بصلابت
دارد از بهر آنکه ماده وی بلغمی غلیظ باشد علاج همه یکی بگیرند یک نخست
تسکین صفرا کنند باب غوره و آب انار و مانند آن پس فصد کنند پس
مطبوخ هلیله یا بماء الرمانین استفراغ کنند و صندل و فوفل و شیاف
مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی و آب کشنیز و آب کشنی و آب عنب الثعلب
و سرکه و گلاب طلا کنند و جمره را پیش از فصد و مسهل دادن انار ترش
اندر سرکه بپزند و بسایند بر جمره طلا کنند و روی نهند و اندر شبانروزی
سه بار تازه کنند لیکن استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و از افتیمون و تربد
حال بگذارند کاورسه را همین علاجست گر و خارش گر خشک باشد

دهم تر علاج خشک اگر ما به جوش آب و نشستن در آب چغندر و آرد موز
و استفراغ بماء الجبن و بگیرند تخم ریواج و مغز زرد آلو تلخ از هر یک یکدرسنگ
بکوبند و بیامیزند و بسرکه تر کنند و بجعرات بسرشند یا بگنجد آرد کرده
و اندر گرمابه طلا کنند سه روز و اگر تر باشد فصد کنند و بمطبوخ
شاهتره استفراغ کنند و بگیرند گندش دو درسنگ زراوند طویل چهار
درسنگ حب الفقد شانزده درم [illegible] ده چوبه سه درسنگ سیماب کشته
دو درسنگ بکوبند و بیامیزند و بسرکه تر کنند و در روغن حل کنند و طلا
کنند در گرمابه یا در آفتاب سعفه دیرینه علاج اگر سعفه خشک باشد
رگ گوش بزنند و آن خون در وی مالند و مرهم سرخ طلا کنند و رگ
قیفال بزنند و بر گردن حجامت کنند و بگیرند گشنیز خشک سوخته و سفال
تنور کهن و حنا همه بکوبند و با سرکه و روغن گل طلی کنند و اگر تر باشد هم
فصد و حجامت کنند و استفراغ کنند مطبوخ هلیله و حب قوقایا
و بگیرند روی سوخته و قلیل از هر یک یکدرسنگ و بسرکه و روغن گل طلی کنند
قوبا صمغ و کثیرا و هلیله زرد کوفته بسرکه بسرشند و اگر سخت قوی باشد
استفراغ کنند مطبوخ افتیمون یا بماء الجبن و بگیرند مازوی ناسفته و بسرکه

ودول کاو

و بول گاو بپزند تا نرم شود و بسایند و طلا کنند سود دارد سوختن
بآتش در حال سپیده خایه مرغ طلا کنند با روغن گل و بی اسفیداج
بر وی می نهند و بگیرند سپیده ارزیز مرده سنگ از هر یک سه درسنگ
صبر یکدرسنگ زراوند طویل دو درسنگ با موم روغن گل بسرشند
و طلا میکنند ریش بلخی علاج فصد و استفراغ صفرا و تسکین حرارت
و شراب غوره و شراب زرشک و شراب ریواس و شراب لیمو و قرص کافور
و طلا مرهم اسفیداج ریشهای پلید علاج دردی روغن زیت و شب یمانی
و انگبین از هر یک راستا راست مرهم سازند ریش پلید را پاک کند و خشک
کند مرهمی دیگر بگیرند مس سوخته شادنج نمک اندرانی راستا راست روغن
مورد و موم چندانکه کفایت بود و مرهم سازند جراحت هر جراحتی
که تازه باشد و رست افتاده باشد اولیتر آنست که هر دو لب آن
فراهم گیرند و نگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون موی یا روغن یا
زعفران و خشک بند کنند و اگر جراحت ناهموار باشد و زاویها
دارد بشکافند و سرخ کنند و پس علاج کنند و داروهای تر دور دارند
لیکن داروی خشک بکار دارند صفت ذرور بگیرند اسفیداج ارزیز

دو درسنک از هریکی بکیرد و مرو ماز و از هریکی نیم جز و بسایند و بکار دارند

واکر بر سر افتاده باشد زر اوند مدحرج اندر شراب پخته و خشک کرده و

کوفته و بیخته سود دارد و حمیر خشک کرده سود دارد صفت داروی

که خون باز دارد بکیرند صبر یک جز و قشور کندر یک جز و دم الاخوین و عنزروت

از هریکی نیم جز و بکوبند و بکار دارند و سرکین اب و سرکین خر سوخته

و ناسوخته سود دارد علاج زراوند مدحرج کوفته و با انکبین سرشته

و بیخ نی کوفته و بیخته با انکبین بسرشند و بر نهند خار و پیکان بیرون اورد

فصل در علاج شکستگی استخوان و کوفتگی و فشاردگی و بیرون آمدن بند ها

از جای خویش هرگاه که ازین نوع افتی برسد در حال فصد

کنند اگر مانعی نباشد و اگر مانعی باشد محجمه بر ابر ان بر نهند و جوزا

بدیگر جانب کشد و طبیخ تخمه نرم فرو دارند و الابات بیو ها فرو دارند

و مرزو و بطوس بدهند با ریوند چینی اندر جلاب حل کرده و غذا الکا

و اسفاناج و ماش مقشر بروغن بادام اما اگر الم بمعده رساند سکنجبین

ساده دهند یا کهربا و بسد از هریکی دینار و بکیرند ب پاک کرده و نیم کلات

پخته پنجاه درسنک گل سرخ ده درسنک جوز سرو زعفران و صبر

از هریکی

از هریکی یک درسنک باب لسان الحمل بسرشند و بر معده نهند و ببندند

واگر الم بجگر رسیده باشد بکیرند ریوند چینی ده درسنک

و طباشیر از هریکی ده درسنک بکوبند و بیزند و شربت ده درسنک با سکنجبین

و بکیرند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هریکی پنج درسنک آرد

جو سه درسنک زعفران یک درسنک کافور نیم درسنک بگلاب و روغن

گل بسرشند و بر جگر نهند و اگر حرارت کمتر باشد بکیرند گل سرخ پنج درسنک

برگ مورد سه درسنک مصطکی و سنبل و دارچینی از هریکی دو درسنک

روغن جری حل کنند لادن را اگر بروغن یاسمین بار کنند و داروها

بدان بسرشند و بکار دارند شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها

علاج کشیدنست چنانکه بجای باز شود و راست کردن و بستن لیکن کشیدن

برفق باید چنانکه دردی عظیم تولد نکند و از زده شدن عضو را بروغن گل

چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بروی کنند و ببندند و تا سه روز

نگشایند و اگر آسیبی بعصب آمده باشد ضمادی بروغن نرگس یا روغن

سوسن بسرشند و نخست بشراب ترکنند پس بروغن بسرشند و بروغن

شبت گرم کرده پیوسته در می چکانند و داروهای شکستگی ازین نوع سازند

بکیرند مغاث ماش مقشر از هر یکی ده درسنک صبر و مرو خطمی سپید
واقاقیا از هر یکی چند درسنک کل ارمنی حب درسنک بسپیده خایه
مرغ بسرشند و بکار دارند اگر بحری کرمتر حاجت آید مرزنکوش و اکلیل الملک
ورس و برک سرو زیادت کنند و اگر از بستن دردی فرا اید بکشاید
و آسایشی دهند و باز برفق ببندند **فصل** در زینت داء الثعلب
علاج ایارج فیقرا با شحم حنظل و غاریقون دادن و طبیخ افتیمون
و حذا و بد مزاج کرم را اطریفل کوچک و طبیخ هلیله زرد موافق بود و پیچ
نیز و ایارج فیقرا در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و عاقرقرحا
فرفیون بزهره کاو بسایند و طلا کنند و بیاز نرکس مالیدن سود دارد
علاج خطمی سوده و آرد نخود بسرکه بسرشند و بر سر طلا کنند و بلاد
تا بکساعة پس و اگر زهره کاو و شحم حنظل با آن یار کنند قویتر باشد
دراز کردن موی باب چغندر و آب نخود میشویند و صبر در آب برک مورد
بسایند و طلا کنند و یکزمان طرصبر کنند پس بشویند و موی ستره موی را
با آمله و هلیله سیاه میشویند و روغن مورد و روغن امله بکار دارند کلف
رک قیفال زنند و بمطبوخ هلیله و افیون استفراغ کنند و ایارج

فیقرا

فیقرا بکار دارند و برنج زرد و باب کشنیز تر بسایند
و بر وی طلا کنند و تخم ترب و مغز بادام تلخ و آرد با
باقلی و مغز تخم خربزه همه کوفته باب معصفر
سرشته طلی می کنند پس از آنکه از کرمابه بیرون آمده
باشند **بهق** علاج مطبوخ هلیله و افتیمون و
استفراغ کنند و اطریفل کوچک و معجون
نجاح بکار دارند و بکیرند تخم ترب و روناس و
و کندش و شیطرج و شحم حنظل و مازریون و خربق سفید و خردل
و سقمونیا و سنبل و زراوند بکوبند و بیزند و بسرکه طلا میکنند اندر
برص علاج قی کردن و با ایارج لوغاذیا یا مطبوخ افتیمون
استفراغ کنند و اطریفل با مادر بکار دارند و طلا بدارو ها
قویتر کنند صفت آن بکیرند برک مازریون خربق سپید
بلبل بوره بسرکه بپزند و نطرون و زراوند السحدیده و
زراریح و کفک دریا کوفته و بیخته افکنند و بسایند
تا همچون غالیه شود و اندر آفتاب طلا کنند و چندانکه تواند صبر کنند

پس بشویند و اگر آبله کرده از آبگینه بشکافند و آب [illegible] بیرون کنند
و صبر کنند تا خشک شود باز معاودت کنند **صفت آن**
بگیرد شیطرج و نیل و فوه و شب یمانی در دی حجر خشک
کرده همه بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و فوه را اندر آب
پزند و بپالایند و داروی بدین آب حل کنند و طلی کنند
هموار است روز رنگ این داروی بماند **رنگ روی** روشن
کردن بگیرند آرد باقلا و آرد نخود و کثیرا و تخم ترب همه کوفته
اندر شیر تازه ببیزند و طلی کنند و همه شب بباشد و
بامداد با آب گرم بشویند و اندرین آب سبوس و بنفشه
خشک پخته باشند و پالوده و شیر تازه و پیه مرغ و پیه بط و مغز
استخوان و انار شیرین و زرده خایه نیم برشت و انجیر خشک
و ترب و گندنا و اندکی انگرد و اندکی زعفران سیر خوردن
رنگ روی را صافی کند و تازه و برافروخته دارد **بوی اندامها خوش**
کردن و بوی عرق هلون و حرشف و زرد آلو و نعنع خوردن و
شراب ریحانی بوی عرق و بوی همه اندامها را خوش کند و رنگ

وروی

و روی صافی کند و معده را قوت دهد و طعام بگوارد
و از امیش از طعام و پس از طعام بکار توان
داشت **طرقیدن پاشنه** علاج پای را از خاک و غبار
نگاه باید داشت و بگیرند مازو و صمغ عربی کوفته و بیخته
نرم بروغن سندروس ببرشند و با پیه بکوبند و ببرشند
و در کفچیک کنند و کاغذی بر روی آن نهند تا داروی
در وی خشک شود و این دارو پس از آن بکار دارند که از گرما
شسته و مالیده و پاک کرده باشند **فصل در علاج**
زهرها اول کسانیکه دشمنان دارند تهمت آن باشد
که ایشان را چیزی زیان کار دهند طریق احتیاط آنست
یکی آنکه اندر جا بگاه تهمت طعام و شراب که طعم آن سخت قوی
باشد نخورند مثلا چیزیکه سخت شیرین باشد یا سخت ترش
یا سخت شور نخورند و دست باز کشند از هر آن که
طعم چیزهای زیان کار و بوی آن اندر چنین طعامها و شرابها
پوشیده توان کرد و دوم طریق آنست که آنجا که ایمن نباشد

طعام وشراب ناخورده تر وو حاضر نشود از بهر انکه اگر چیزی
زبان کار دهند طعم وبوی ان بب دریافت طعام ورغبت
مدان مردم پوشیده کردد ونیز انکه چیزهای زبان کار
اندر حال کرسنگی وتشنگی زودتر اثر کند واندر
رگها زه در راه یابد وبگذرد وقوت بدل رسد
واگر طعام وشراب خورده باشد قوت انچیز
نخست بر طعام اید وضعیف شود واز بهر انکه رگها
ممتلی باشد از هر گذر نیابد وبدل نرسد وباشد که اندر
طعام که او خورده باشد چیزی بوده باشد که قوت ان
مدان زهر باز کوشد طریق سیم انکه بر سبیل احتیاط اندر
خانه خود چیزی خورند که مضرت زهر دفع کنند وقوت ان
از دل باز دارد وصفت داروی که از جنس غذا است بگیرند
گوز مغز پاک کرده شش درسنگ برگ سداب خشک
ونمک درشت از هر یکی درسنگ انجیر چند انکه دیگر چیزها
مدان بتوان کرشت همه بکوبند وبسرشند شربت چندیک کوزه

وکوشت

وگوشت قندیر اسو که بتازی او را این عرس گویند
بخاصیت مضرت بیشتر زهرها را دفع کند وتریاق بزرگ
ومثرودیطوس وتریاق اربعه وتریاق ثمانیه وتریاق الطین
همه پیش از ان وپس از ان مضرت زهرها دفع کند لیکن باشد
که مزاج هر شخصی بهر وقتی ان معجونها احتمال نکند مضرتی
بر خویشتن بعد شوان کرد وهنوز مضرتی دیگر نا
رسیده اما قانون علاج همه زهرها انست که هر گاه که
حس آن یابد که زهری داده‌اند در حال قی کنند
پیش از ان که قوت ان در تن پراکنده شود واب نیم گرم
وروغن شیرخشت میخورند وبسیار قی می کنند
وطبیخ شبت اندکی بوره وروغن بسیار قی پیش
ارد وهر گاه تمام کرده باشد شیر تازه خورند بسیار و
اگر از شیر بر قی افتد سخت نیک باشد واگر شیر حاضر نباشد
مسکه کداخته بجای آن باشد ولعاب تخم کتان وپیه بط کداخته وشراب

ضرر سود دارد و اگر ان معجونها بزرگ چون تریاق و مثرودیطوس
وغیر ان تولد حرارتی کند اب یخ و روغن گل میباید داد و بدان قی کند
و اگر در خواب شوند نباید گذاشت و بهتر تدبیر که حملی کرده بیدار باید داشت
و اگر طعام خورد بسیار باید خورد تا اگر قی کند بسیاری طعام
بر الخیر غلبه کند و باشد که معده ممتلی گردد قی کردن آسان شود
اما داروها که از زهر جانوران زبان کار دهند لاعجبه که
از تریاق توشیحه خوانند گزیدن افعی اسخت نافع است
و شراب انگوری که افعی دروی افتاده باشد و مرده گزیدن
همه جانوران را نافعت و معتدل اند و درسنگ تخم ترنج ضد همه زهرهای
جانوران است یخ انگدان با زهر همه است و داروها طلا کننده نفط
سپید است سیر خام دیخته با روغن گاو سرشته چند بید ستر با روغن زیت سرشته
عصاره سداب و عصاره کندنا با عصاره پودنه جویباری زهره گاو و سیر
و نمک و سرگین بز بهم سرشته ضماد کردن با و زهر همه جانوران گزیده است
این مختصر بیش ازین احتمال نکند داروهای دیگر از کتاب ذخیره خوارزمشاهی باید جست

فصل

فصل در احکام ادویه و اغذیه مفرده و مرکبه و جواهر
و این بر ترتیب حروف ابجد نهاده شد الالف
الماس سنگی است که همه سنگی را بشکند و بهیچ سنگ شکسته
نشود مگر بسرب و او منسوب است با آفتاب و معدن الماس
ظلمات است و طبع آن سرد و خشک است در درجه چهارم
اگر در دهن گیرند دندانها بریزاند و گویند الماس در چاهی بود
و ماری بر سر آن و هر جانوری که بدان مار زند بمیرند و گویند
الماس را در بوته با خون بز بگدازند گداخته شود و پارهای آن
همه مسدس باشد ابریشم مشهور است و گرم است در درجه اول
دل را قوت دهد و روح حیوانی و نفسانی و طبیعی را منبسط گرداند
و استعمال او چنان باشد که او را بمقراض ریزه سازند و در دیک
سفال کنند و طبق بر سر آن نهند که در ان سوراخها باشد و آتش
در دیک نهند تا بخار آن پدید آید فرو گیرند و ابریشم را در هاون
بکوبند و با مروارید و کهربا بسرشند در مفرحات استعمال کنند
اجاص سرد و تر است در درجه دوم و آنچه میل بشیرینی کند

شل الوی بخاری سرد است در اول درجهٔ اول و تر است در آخر درجهٔ
اول و آنچه ترش و شیرین است سوزش معده را بنشاند و دفع صفرا کند
اما اسهال او اندک باشد و آنچه میل بشیرینی کند اسهال او بیشتر
باشد و هر چند که آلو بزرگتر است قوت اسهال در وی بیشتر است
و صمغ او را در سرکه کنند و بر قوبا مالند فایده دهد و سنگ و ریگ
مثانه را بریزاند **اقاقیا** سرد و تر است در درجهٔ اول سینه
و شش گرم را سود دارد و سینه را فایده دهد و شکم را نرم کند
افسنتین مانند برنجاسف است اما برگ او سفید است و گل او خرد
زرد است و سپید است و در میانهٔ او دانهٔ خرد است و بهترین
او سوزنی است و طرسوسی و میل بتلخی و قبض دارد گرم است
در درجهٔ اول و خشک است در درجهٔ دوم و مفتح است و ادرار
بول کند و اسهال صفرا کند و یرقان را سود دارد و شراب او
معده را قوت دهد و سدهٔ جگر را بگشاید و بواسیر را سود دارد
و قرص او در تبهای کهنه مفید است **اسارون** بیخی است باریک و
پیچ دارد خوش بوی گرم است در اول درجهٔ سیم و خشک است

در درجهٔ

در درجهٔ دوم و پیش بعضی در درجهٔ سیم سدهٔ جگر را بگشاید و سختی سپرز را
تحلیل کند و گرده و مثانه را قوت دهد و شهوت جماع را زیادت کند
و بدل او بلیخه است و زرنباد **اذخر** و او مشهور بخلال ماموئی است
گرم است در درجهٔ دوم خشک است در درجهٔ اول لطیف است
سینه را بگشاید و ادرار بول کند و معده و جگر و گرده و ورم تحلیل کند
و دماغ را زیان دارد و مصلح او نرگس و بید نست بدل او
بوزن او سنبل است **اترج** ترنج است ترشی او سرد و خشک است
در آخر درجهٔ دوم صفرا را بنشاند و رنگ روی را جلا دهد و قی
صفراوی را دفع کند و خفقان گرم را سود دارد و خمار را دفع
کند و دل گرم را قوت دهد و نیش عقرب را سود دارد و سینه
و عصب را زیان دارد و پوست او گرم است در درجهٔ اول
و خشک است در درجهٔ دوم و روغن پوست او استرخاء عصب
و فالج را مفید است و بوی ترنج عفونت و وبا را دفع کند و روغن
دانهٔ آن تریاق زهر عقرب است و عصارهٔ پوست او تریاق
گزیدن افعی و شراب ترش او شکم را ببندد و اسهال صفراوی را

دفع کند و گوشت ترنج سرد و تر است در درجهٔ اول و بعضی رانند که گرم
و تر است در درجهٔ اول و غلیظ است و دیر از معده درگذرد و
نفاخ است و قولنج بدید آرد و برگ او بادها را تحلیل کند و گل او
بهتر از برگ اوست **انبرباریس و برباریس** هر دو زرشک است
سرد و خشک است در آخر درجهٔ دوم صفرا را از معده ببرد و جگر
گرم را قوت دهد و تشنگی صادق را بنشاند و شکم را ببندد و
سحج و خون شکم را دفع کند و در ورمهای گرم سودمند است **اسطوخودوس**
بسعتر ماند اما برگهای او دراز تر است و طعم او تلخ تر است اعضای
اندرون را قوت دهد عفونت را منع کند و عصب سرد را سود دارد
و صرع و مالیخولیا را نافع است اسهال بلغم و سودا کند و دل و دماغ را
قوت دهد و جوهر روح را صافی کند و فکر را تیز سازد و دماغ از
خلطها پاک سازد و مقدار شربت دو درم است در معاجین و مطبوخات
پنج درم و معده را زیان دارد و مصلح او صمغ عربی است و کثیرا
و بدل او نیم وزن او افتیمون است و نیم وزن او بادرنجبویه
افتیمون شکوفهٔ نباتی است مانند سعتر گرم است در درجهٔ سیم و خشک است

در درجهٔ اول

در درجهٔ اول و این مذهب حنین بن اسحق است و مذهب جالینوس
آنست که گرم و خشک است در سیم اسهال بلغم و سودا کند
و بیماری سوداوی را مثل مالیخولیا و جذام و جنون را دفع کند
و صرع را سود دارد و مقدار شربت او در مطبوخات پنج
درم است یا سه درم و مصلح او روغن بادام است و بدل
او غاریقون و اگر با آب پنیر خورد بقوت اسهال سودا کند
آملج آمله است سرد است در درجهٔ اول و خشک است در
درجهٔ دوم و دفع خشکی او بآن کند در آن که او حاصل شود
او را در شیر می خیسانند گرمی خون را بنشاند و دل را قوت
دهد و ذهن و فهم را زیادت کند و چشم را روشن کند
و عصب را سودمند است و اشتها آرد و معده را دباغت
کند و شهوت باه را برانگیزد و معده را قوت دهد و
بواسیر را مفید است **اقاقیا** رب میوهٔ شلوکهٔ مصریست
سرد است در درجهٔ اول و خشک است در درجهٔ سیم و او
از داروهای چشم است و او را تا نشویند استعمال نکنند

وطریق شستن او آنست که او را در آب بسایند و بنهند تا او در
تک آب بنشیند و آب او را بریزند چند کرت چنین کنند
تا آب پاک شود و او را برد اسفیدآج و بر ورمها طلا کنند نافع آید
و نور بصر را قوت دهد و لطیف سازد و چشم را سود دارد
اکر از بیرون طلا کنند و سحج و اسهال دموی را سود دارد و
استرخای مقعد را مفید است و سینه را زیان دارد و مصلح
او مغز بادام است و بدل او خون سیاوشان است **آس**
مورد است و طبع او سرد است در درجهٔ اول و خشک است در
درجهٔ دوم اسهال و عرق را ببندد و در حمام بر تن مالند بدن را
قوی سازد و رطوبت غریبه را از پوست نشف و برگ او را بسایند
و بر بغل مالند موی بغل را دفع کند و روغن او موی را قوی کند
و سیاه سازد و شراب دانهٔ او سرفه و اسهال را سود دارد
دل را قوت دهد و دانهٔ او را بجوشانند و به آب آن مضمضه کنند
و بیخ دندان را قوت دهد و اگر چند دانهٔ او پیش از شراب بخورند
مست نشوند و مثانه را زیان دارد و مصلح او انیسون است

بدل او اذخر و سنبل **اکلیل الملک** نباتی است که او را برگهای
سبز است و شکوفهٔ زرد و سرخ چون شکوفه ریخته شود از و
مزودهای پدید آید چون حلقهٔ مدور در اندرون آن مزودها دانهای
خردتر از دانهٔ خردل طبع او گرم و خشک است در درجهٔ اول
و بعضی بر آنند که معتدل است میان گرمی و خشکی و در و قبض
و تحلیل و انضاج بادها و دردها را ساکن گرداند اعضا را
قوت دهد در آب بجوشانند و سر و گوش بخار آن دارند
و درد چشم و گوش را بنشانند و با عدس و گل ارمنی نطول
سازند و بر سر مالند درد سر را تحلیل کند اعضای سست را
زیان دارد و مصلح او مورد است بدل او حلبه **انیسون**
تخم رازیانهٔ رومی است گرم و خشک است در درجهٔ سیم سده
گرده و مثانه و رحم و جگر سپرز را بگشاید و بادها را پراکنده کند
و بول و حیض را بگشاید و شیر و منی را بخاصیت زیادت کند
و مضرت زهرها را دفع کند و شکم ببندد و مثانه را زیان دارد
و مصلح وی رب السوس است و بدل او تخم رازیانه

دو الک است و او پوست تنک است که از روی درخت باز
کنند و بهترین آن هندی است کرم و خشک است در درجهٔ اول
طبع او طبع آن درخت است که از و حاصل شود و معده و دل
و روح حیوانی را قوت دهد و درد جگر را بنشاند روده ها را
زیان دارد و مصلح او انیسون است و بدل او از خود
سنبل **انزروت** صمغی است سرخ و زرد طبع او کرم و خشک است
در دوم درجه ریش جراحتها را سود دارد و درد چشم و خشکیهای
آنرا فایده دهد و اخلاط غلیظه را از مفاصل بقوت اسهال
دفع کند استعمال او صلع بدید کند و مصلح او روغن کردکان است
و بدل او یکوزن او از نشاسته و نیم وزن او صبر و مقدار شربت
او یکمثقال تا دو درم و دانکی و نیم و اکر او را بسایند با نطرون یعنی
بورهٔ مصری و بآب حل کنند و بر ورمهای کرم مالند تحلیل کنند
و اکر از پشم و پنبهٔ کهنه فتیله سازند و بعسل ترکنند و بآب
انزروت سوخته بکردانند و در کوش نهند چرک و ریم را پاک سازد
اصل السوس معتدلست در کرمی و سردی و خشکی و تری سینه

وحلق

و حلق سود دارد و تشنکی را بنشاند عصارهٔ او را در چشم کشند
ناخنه را ببرد و سوزش بول را سود دارد و معده را قوت دهد
و چون با دارو خورند معده قوت کیرد و خلط بد را از خود بقی دفع کند
اثمد سنک سرمه است و از منسوبات زهره است و بهترین او
آنست که از صفاهان برآید سرد است در درجهٔ اول و خشک است
در درجهٔ دوم قبض کند و ریشها را بهم آرد و کوشت زیادتی را
ببرد و چشم را قوت دهد و رعاف را ببندد و اکر زنان بر دارند
خون بسیار را از ایشان زود قطع کند **ارز** برنج است کرم است
در درجهٔ اول و خشک است در درجهٔ دوم و معده را دباغت
کند و شکم را ببندد و تن را پاک دارد چون با شیر پزند و با
شکر خورند تن را فربه کند و شهوت باه را قوت دهد و اکر
با کوشت پزند و نبات سوده بر سر ریزند همین عمل کند
و شیخ ابو علی از حکماء هند نقل میکند که هرکه غذای خود را
همیشه برنج سازد عمر او دراز کردد **الیه** دنبه است
و او کرم است در درجهٔ اول و تر است در درجهٔ دوم

معده را زیان دارد و اشتها و هضم را زیان دارد **افیون**
مشهور است سرد است در درجهٔ چهارم خشک است در درجهٔ
سیم مقدار عدسی از و درد ها را بنشاند و خواب آرد و اگر
با روغن گل در سر طلا کند درد سر را فایده دهد و اگر فتیله
از و بسازند و بر دارند و بخواب روند و افیون فهم و ذهن را
باطل سازد و هضم را ضعیف کند و مصلح او جند بید استر است
و مقدار دو درم از و کشنده است

حرف الباء

بلور در بیابان عرب بود مانند آب پارها یابند و از
کواکب منسوبست بمشتری و باشد پارهٔ صد من باشد و در
هند نیز بود اما عربی نیکوتر باشد بلیناس حکیم گوید هرکه بلور بستاند
روز پنجشنبه چنانکه قمر مشتری نگرد و نگینی سازد و بران
نقش کند صورت مردی بر کرسی نشسته و چوبی در دست
گرفته و در زیر کرسی این پنج حروف بکند ف س ع ا ل
و این بر انگشتری برنج نهد و در انگشت دارد محبوب
بود و باید که جامهٔ سیاه نپوشد و جو و بلوط نخورد و خود را پاکیزه دارد

پازهر



پازهر اجناس بود
از جمله یکی را
در گردن مار
یابند و اگر مار را
بده پاره کنند
نیرو تا آن
مهره را از پس
گردن وی نگشایند و شربت آن زهر را از عروق
بگشاید و پادشاهان بر سر خوان نهند و پازهر بسیار
گونه است مانند و هیچ که از خراسان آرند **بیجاده**
نوعیست از جواهر رنگی سرخ دارد و قیمتی کمتر از بدخش
آرند طبع وی گرم و خشک است در درجهٔ اول سده را بگشاید
و معدن آن کوههای مشرق است **بابونه** مشهور است
گرم و خشک است در درجهٔ اول سده را بگشاید بادها و رطوبتها را

تحلیل کند و دماغ را قوت دهد و عضوهای عصبانی را محکم کند و درد
سر بلغمی را سود دارد و بول را بگشاید و حیض را فزود آرد و بر غب
منفجر ضماد کنند آن را باطل سازد و چو شاید برورها و بادها نهند
تحلیل کند و درد را ساکن گرداند **بنفشه** مشهور است سرد و تر است
در درجه اول و بعضی بر آنند که گرم است در درجه اول خون معتدل
از و حاصل شود و صداع صفراوی و دموی را تسکین کند و درد
چشم و سرفه گرم را سود دارد و سینه را نرم می کند و سوزش
معده را دفع کند و شراب او ذات الجنب و ذات الریه
و درد کرده را سود دارد و شکم را نرم کند و مقدار شربت او
سه درم است تا هشت درم و مضرت او آنست که معده
سست کند مصلح او به است بدل او نیلوفر است **بوره**
دو نوع است یکی مصریست که آن را اطرون گویند و یکی دیگر
بوره نانست طبع او گرم و خشک است در درجه دوم اخلاط را
ببرد و شکم را بقوت اسهال براند و چون بسایند و در سرکه
کنند و کسی که دیوچه در حلق او گرفته باشد غرغره کند حرکت دهد

بصل

بصل پیاز گرم است در اول درجه سیم خشک است در درجه دوم
محلل است و مفتح ابواب عروق و قاطع اخلاط غلیظه و پیاز
عنصل درین فعلها قوی تر است و اگر بر روی کسی بمالند رنگ
روی او سرخ کند و تخم او را بر روی اصحاب کلف کوفته با سرکه
طلا کنند کلف را ببرد و اگر با نمک بر کوک بمالند آن را ببرد و خوردن
آن درد سر را ببرد و عقل را کم کند و اگر بسرکه گیرند معده را قوت
دهد و اشتهای طعام پدید آید و پیاز پخته غذاء بسیار دهد و
شکم را نرم کند و شهوت جماع زیادت کند و اگر مقعد را بدان
ضماد کنند بواسیر را بگشاید و سرکه عنصل بن را قوت دهد و بیخ
دندان را سخت کند و گنده دهان را ببرد **بهمن** مشهور است و آن دو
نوع است اسپید است و سرخ گرم و خشک است در درجه دوم دل را
قوت دهد و منی را زیادت کند و تن را فربه سازد و بدل او
خشخاش است **باقلا** نزدیک باعتدال و باقلی تر تر است در درجه
دوم و در رطوبت فضلیه است و نفخ آن بسیار است و شهوت
باه را حرکت دهد و پخته او و خام او مولد خلط غلیظ است **بلح و بسر**

خرما زرد

هر دو خشکند در درجهٔ دوم شکم را ببندد و بیخ دندان را سخت کند
و سینه و شش را زیان دارد و مصلح او روغن بادام است
و بدل او خرنوب **بطیخ** خربزه سرد است در اول درجهٔ دوم
و تر است در آخر درجهٔ دوم و این مذهب جالینوس است و ظاهر
آنست که خربزهٔ شیرین گرم است در درجهٔ اول و لطیف است
بهر مزاج که دارد مستحیل شود بخلطی که غالب باشد اگر صفراوی مزاج است
مستحیل بصفرا شود و صلاح او بسکنجبین باید کردن و اگر بلغمی مزاج است
مستحیل ببلغم شود اصلاح او بزنجبیل پرورده باید کردن منضج است
و جلا دهد و ادرار بول کند سنگ گرده و مثانه را فرو آرد و اگر
بر اعضا طلا کنند کلف و بهق را ببرد و ناشتا نشاید خوردن
و دو درم بیخ او بجوشانند و بر سر غذائی آشامند قی بقوت آرد
بیض تخم مرغ است و بهترین او آنست که نیم برشته باشد و آنچه
سخت پخته شده باشد مستحیل بدخانیت شود و او باعتدال نزدیک
و زردهٔ او میل گرمی دارد و سپیدهٔ او میل بسردی میکند و اگر بر چشم
نهند درد چشم را سود دارد و زردی آن نیم پخته سینه و حلق و گرفتگی

آواز

آواز و سل و شوصه و ضیق النفس و انداختن خون را فایده کند و او کثیر الغذا
و حسن الکیموس لطیف است و طبع را بسته گرداند و با روغن گل بر مقعد
نهند درد مقعد و زحیر را بنشاند **بلیلج** سرد است در درجهٔ اول و
خشک است در درجهٔ دوم معده را قوت دهد و دباغت کند و استرخاء
رطوبت معده را دفع کند نور بصر را تیز سازد و اگر ناشتا با شکر بخورند
لعاب دهان را ببندد اما از معده دیر گذرد دیس داروهای خوشبوی
با آن جمع کنند مثل سنبل و دارچینی و عود و مصطکی و مانند آن **بادرنجبویه**
بالنگوست و او گرم و خشک است در درجهٔ دوم و علتهای بلغمی و سوداوی را
سود دارد و بوی دهان خوش کند و سدهٔ دماغ بگشاید و دل را قوت
دهد و در طبیعت اسهالیهٔ خفیه هست و اگر برگ و بیخ و دانهٔ او را
خشک کنند و در رکوی کنند و با بریشم بدوزند و در جیب نهند پیش
همه کس محبوب و مقبول باشد **بادنجان** بعضی گفته اند که سرد است
و بعضی گفته اند گرم و خشک است در درجهٔ دوم و بسیار خوردن سودا آرد
و تاریکی چشم و سدر و سده و سرطان و جرب سوداوی و جنون و مالیخولیا
و بواسیر و صلابت طحال و جذام از او تولد کند و لون را تباه سازد

وو دنها نرا بجوشانند واصلاح او آنست که پوست او را پیند ازند ودر
آب بجوشانند وآبرا بریزند ودر روغن بادام یا شیره بجوشانند واگر
پوست او را باز کنند ویکشب در آب نمک نهند وبامداد باب پاک بشویند
وباکوشت فربه وروغن شیره قلیه کنند شاید **بوزیدان** مشهورست
کرمست در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ دوم درد مفاصل و
نقرس را سودوارد وقوت باه را زیادت کند سپر زرا زیان
دارد ومصلح او عسل است بدل او سورنجان است **بزرقطونا**
بنکوست وبزبان خوراسانی اسفغول سرد وترست در درجهٔ دوم
واگر در سرکه کنند وبر سر بالند یا بر ورمهای کرم طلا کنند درد سر
وورم ساکن گرداند واگر بریان کنند وبا روغن گل فرو برند شکم را
ببندد وسحج را دفع کند وتشنگی را بنشاند وحرارت تب را کم کند
وآنچه بریان نکرده باشد طبع را نرم دارد **بقلة الحمقا** تخم خرفه است
سردست در اول درجهٔ سیم ترست در درجهٔ دوم واگر برکوک
با سرکه طلا کنند آنرا ببرد ودرد سر گرم را سود دارد وسوزش
معده را ببرد وورم صفراوی ونفث دم را فایده دهد ومستعمل

ازو

ازو شیره اوست وکندی دندان ازو دفع کند **بندق** مایل است بحرارت
ویبوست وبطی الهضم است واز وصغرا تولد کند وقی آرد وجوهر دماغ را
زیادت کند وسرفه را سود دارد واگر این را بسایند ودر عسل آب کنند
وبیاشامند سرفهٔ کهنه را ببرد ومعده را گران کند ومصلح او شکر است
وبدل او بادام **بفایج** مشهورست گرمست در درجهٔ دوم وخشک است
در درجهٔ سیم نفخ را تحلیل کند واسهال بلغم وسودا کند وقولنج را بگشاید
واگر بهر بامداد دو درم از آن بسایند وباسی درم آب خیار چنبر بیاشامند
هفت روز این عمل کنند مالیخولیا را دفع کند **بان** درختی است
مانند درخت گز وبرگهای او مانند برگ بید انجیر ومیوهٔ او مانند پسته
وآنرا حب البان خوانند پوست را ازو جدا کنند واز و روغن گیرند
وروغن او گرم وخشکست در درجهٔ دوم یکمثقال با جلاب خورند
نیکو قی آرد وشکم براند وبر کلف ونمش وجرب مالند فایده کند
وسختی سپرز وجگر را ببرد **ببابه** گرم وخشکست در درجهٔ دوم
باد را تحلیل کند وبوی دهان را خوش کند وسلس البول وسحج را
سود دارد **بلسان** درختی است در مصر که از وی هر روز مقدار دو رطل

روغن حاصل شود وکیفیت کرفتن روغن او آنست که اورا زخم کنند
وهر روز از ان زخمهای او روغن بیرون آید و هر سال بیشتر از
شصت رطل حاصل نشود و کرم است در سه درجه و فایدهٔ او آنست
بچه و مشیمه را از شکم بیرون اندازد و اصحاب تب و لرز بر خود مالند
فایده دهد و بول را ادرار کند و ضیق النفس را سود دارد و سرفهٔ کهنه
و شوصه را دفع کند و سنک مثانه و کرده را بریزاند و بر قضیب مالند
قضیب را سخت و محکم کند و بادهای سرد و کهنه را ببرد
و جمله دردهای سر و را زایل کند و بدل او روغن زنبق و بدل
حب او عود او

حرف الجیم

جزع جوهر شریف باشد و اجناس سخت مختلف بلون سفید و عودی
و مخطط و منقش و منقوط حبشی بود و فارسی و غزوالی و عسلی
و عودی و بافرائی و از همه نیکوتر یا مصنی و از ان پاره بود که دنیا
را رود و غزوالی بزرک چنانکه از ان طشت سازند و از کواکب
منسوبست بزهره و اکر جزع را در موی زن بپچند و بر سر وی نهند
حالی بزاید و اغلب جزع یمن بود و بهند و اکر نکینی سازند از جزع

و بران

و بران صورت زنی سازند ایستاده بر دو کاو و در دست راست
تازیانه و بر سر زن طوقی مانند ماه و بر پشت نکین این حرف بکند
ی و بر حلقهٔ سیمین نهند هر که آن با خود دارد زیرک کردد و
کارهای بزرک از دست او برخیزد و این قول بلیناس است نکین
در روز دوشنبه کند و ماه در برج سرطان باشد و عیب
جزع را بفال ندارد
که نام او جزع است
و جزع زاری باشد
بعضی کویند اکر جزعی
میان دو کس نهند
هر دو را جنک شود

جوز بویا کرم است در درجهٔ سیم خشک است در درجهٔ اول چشم را
قوت دهد و سبل را سود دارد و بوی دهان خوش کند و معده
و جکر و سپرز را سود دارد و بول را ادرار کند جوز چهار مغز است
کرم است در درجهٔ دوم خشک است در درجهٔ اول دهان را بجوشاند

کار مکار
بزرگ

وزبازا اکران کند درد سر آرد و معده را زیان دارد و با عسل خورند
معدهٔ سرد را قوت دهد و چهار مغز با نبات تن را فربه کند جوز
کزاست و آن کرم و تر است در درجهٔ اول شهوت باه را
حرکت دهد و تخم او بول را براند و حیض را فزود آرد

حرف الدال

دهنج سنکی بود سبز
از کوه مشرق آورند و او منسوبست بقمر و طعم وی شیرین بود
و آن دهنه فرنکی است بلیناس کوید هر که نکینی سازد و از دهنه
و بران صورت کژدمی کند هر زنی که با خود دارد بچه بیندازد
و اکر دهنه را بسایند و در
دوغ کنند دو جو بر زخم مار
کنند زهر مار را بخورد و از
جراحت هر زهر دار که بود
زهر بجوشد دارچینی بهترین او قرفه است طبع او کرم و
خشک است در درجهٔ دوم بغایت لطیف است مصلح
عفونتهاست و معده و جکر را قوت دهد درد کرده و رحم را بنشاند
بول

بول و حیض را فزود آرد دیک و دجاج ویک خروس است و دجاج
ماکیان بهترین ماکیان آنست که تخم ننهاده باشد و بهترین خروس
آنست که ببانک نیامده باشد و پیه فروج کرم و تر است از پیه
ماکیان و خروس خصی کرده غذای صالح است زود از معده کذرد
و شوربای خروس رعشه و درد مفاصل و درد معده و قولنج را
سود دارد و کوشت ماکیان عقل را زیادت کند و منی را
بیفزاید و آواز را صافی کند و شوربای فروج سوزش معده را
دفع کند دماغ مغز است و سرد و تر است بلغم و اخلاط غلیظه
تولد کند و قی و غثیان آرد و اشتهای طعام را ساقط کند و
مصلح او سعتر است و نمک دم الاخوین خون سیاوشان است
و او سرد و خشک است در درجهٔ دوم جراحتهای تر را خشک سازد
و خون را بسته کرداند و اسهال دموی را سود دارد دارفلفل
معروف است کرم است در درجهٔ سیم خشک است در درجهٔ دوم بیماری
سرد را زایل کند و سده را بکشاید و شبکوری را سود دارد
دراج کوشت او بهتر از کوشت کبک و فاخته است و خشکتر

از کوشت تذروست اما کرمی او کمتر از کرمی اوست و کوشت
دراج مغز سر و فهم و منی را زیادت کند **درونج** بیخ نباتی است
بشکل عقرب و ازین جهت است که او را درونج عقربی کویند
و در طعم او اندک حرارتی و عطریتی هست و بهترین آن شامی است
و آن کرم و خشک است در درجهٔ دوم بادهای غلیظ را بشکند
معده و رودها را قوت دهد و کزیدن عقرب را سود دارد
دل را قوت دهد و نفع عظیم می بخشد و شراب سیب اکر با آن
جمع کند حرارت آنرا فرو نشاند و اکر اندکی کافور با آن یار کنند
خفقان کرم را نیز فایدهٔ تمام دهد اما کرده را زیان دارد و مصلح
او نشاسته است و بدل او مقدار وزن او زرنباد است
و ثلث او قرنفل

حرف الهاء

هندبا کاسنی است و آن دو قسم است بری و بستانی و در وجود کرم
هست و جزو سرد هست و خاصیت او آنست که سدهٔ جکر را بکشاید
و معده و جکر را قوت دهد و او معده و جکر کرم را سود دارد
بکیفیت و معده و جکر سرد را بخاصیت و آنرا با خیار چنبر غرغره
کند

کند ورمهای حلق را سود دارد **هلیله** سه نوع است زرد است و سیاه
و کابلی سرد است در درجهٔ اول خشک است در درجهٔ دوم و هلیله حرارت
صفرا را فرو نشاند و خفقان کرم را سود دارد و جذام و علتهای سودا وی
و سپرز را فایده دهد و ریشهٔ معده را قوت دهد و هلیلهٔ سیاه لون را
صافی کند و کابلی حفظ و عقل را زیادت کند و استسقا را سود دارد
و بواسیر را دفع کند **هلیون** مایل است بحرارت و سدهٔ جکر سرد را
بکشاید و یرقان را سود دارد و درد پشت را فایده کند و بول را بکشاید
و حیض را فرود آورد و قوت شهوت باه را بیفزاید و منی را زیادت کند
هدهد هرکاه که او با آب و شبت پخته شود آن آب و کوشت را بخورد
قولنج را بکشاید و اکر چشم هدهد را بر کس ببندند از جذام ایمن باشد
هرچه فراموش کرده باشد یاد آورد و اکر کسی آنرا با خود دارد با هر که
خصمی کند غالب شود و اکر خون آنرا بر سپیدی چشم اندازند آنرا ببرد
و اکر هدهد مذبوح بر در خانه بیاویزند از چشم بد و سحر ایمن شوند

حرف الواو

حجر الورد سنکی سیاه است
اکر بران صورت مردی کنند ایستاده و در دست راست وی

هدهد

علمهای باطن

اژدهائی و در دست چپ غربالی و بزیر نگین این حروف بکنند بوس

وبر انگشتری سرب نهند هر که با خود دارد از علمهای باطن بعضی

بروی کشف شود

وازدیو ایمن بود

و او منسوبست بزحل

و این سنک را محک خوانند

وج اکرترکی است کرم و خشک است در درجهٔ دوم اخلاط را لطیف

سازد و درد پهلو و سینه و پشت را سودمندست و قوت

شهوت باه را زیادت کند و اگر زن را در رحم باشد این را

بجوشانند و او در انجا نشیند درد ساکن کردد **ورد** کل است سرد و

خشک است سردست دریک درجه و خشک است در دو درجه و حق انست که

او مرکب القوی است اما اجزای سرد بر اجزای کرم غالبست و بهترین

آن فارسی است و جوری و جور قریه ایست از ولایت ری و انچه

رنک و بوی آن تیزتر و سرخ ترست و او سده را بکشاید و حرکت

صفرا را ساکن کند و اعضای اندرونی را قوت دهد و صحاب

غشی را

غشی را سودمندست و درد سر کرم را سود دارد و بیخ ان از قوت دهد و کل مربی

که آنرا کلقند خوانند کرم است و معده و جکر را قوت دهد و هضم را مدد دهد

و اگر کل را در فراش اندازند قوت مردم را کم کند و ده درم کل سرخ

تازه بخورند ده مجلس شکم بپاورد حرف الزاء

زمرد جوهری نفیس است و آن چند نوع است و معدن او

کوههای مشرق دانجا که زمرد بود معدن زر بود و طبع زمرد

کرم و خشکست و پازهر همه زهرهاست و شربت وی دو جو بود

بسایند بدوغ و خسته را دهند که زهر خورده بود بیول از وی

جدا کردد و بعضی کویند چشم افعی بر زمرد آید کور کردد و این مارافعی است

که چشم او در از بود و زمرد را معدن ظلماتست و اسکندر بیرون

آورد **زبرجد** هم زمردست و منسوب بزهره است و بعضی کویند

زبرجد نام جوهرهاست آمیخته **زیبق** آنرا ام الاجساد کویند و بدانکه

زیبق را بعضی از معادن آورند و بعضی از سنک کیرند باتش و دخان

زیبق مرد را مفلوج کند و سمع و بصر تباه کند و هر زری که

در خاک بود و بدست نیاید قدری جیوه دران افکنند همه ذرات

زر و سیم بخود کشد زرنیخ سنکیست مانند زر و براق و در کیمیا
بکار دارند قدری از ان در دیکی افکنند همه کوشت را بکدازد و آن سم
قاتل است زاج انواع است و جوهری سکفت بعضی از کوه آورند
و بعضی از چشمهای آب که افسرده بود زاج میکردد و اکر بر آب زاج
بر خایه نویسند و بریان کنند چون پوست باز کنند بر سپیده نقش
سیاه بود و سبب تولد زاج در زمین حرارت آفتابست که مستولی
میشود بر جوهر زمین و بسوزاند و آب بروی بکذرد بسته کردد زاج شود
و زاج سمی است قاتل شپش را بسوزاند و در وی منفعتهاست و ابریشم
هیچ رنک قبول نکند تا اول باب زاج بر نکشند زعفران کرم است
در درجهٔ دوم و خشکست در درجهٔ اول معده و جکر را بکشاید
و اخلاط غلیظه را نضج دهد و رنک روی را نیکو سازد و اکر با شراب
خورند شادی افزاید اما درد سر آرد و بصر را جلا دهد و خواب آورد
و دل را قوت دهد و بول و حیض را فزود آورد و اشتهای طعام را
ساقط کند زنجبیل مشهور است طبع او کرم است در اول درجهٔ سیم
خشکست در اول درجهٔ دوم و در و رطوبت فضلیه است

قوت

قوت باه را در حرکت آورد و جکر و معده کرم را زیان دارد و قوت
حافظه را زیادت کند و طبع را نرم دارد زیت روغن زیتون است
آنچه از زیتون خام کیرند سرد و خشک است در درجهٔ اول و آنچه
از زیتون رسیده کیرند کرم است مایل باعتدال معده را
قوت دهد و بیخ دندان را سخت کند و پیری را منع کند و تن درستی را
سود دارد زباد کرم است در درجهٔ سیم معتدلست در رطوبت و
پوست بوی آن زکام را سود دارد و اکر یکدرم از و در شوربای
مرغ فربه بپاشند زایدن بر زنان آسان شود و بوییدن آن
دل را قوت دهد زفت اکر بر قضیب طلا کنند قضیب را محکم کند

حرف الحاء

حجر الیهود سنکیست چون
فندق مخطط بر کوهی بروید و بدست جهودان کنده شود شربتی از ان
دانکی بود سنک در مثانه بکدازد و مثانه پاک کند و معدن وی کوه
طرابلس بود حجر یرقان سنکی بود که در آشیان خطاف یابند
هر کرا یرقان بود بر خود بندد و سود مند بود دیر قان را زایل کند و اکر
کسی خواهد که این سنک حاصل کند بچه خطاف بزعفران بمالد خطاف

پندارد که یرقان دارد برود وسنک یرقان بیاورد وپیش بچه بنهد
حضض خشک است در درجهٔ دوم معتدلست در حرارت وبرودت
درد چشم را سود دارد وقرنیه را جلا دهد وریش بیخ دندان واسهال
معدی را دفع کند حنا سرد وخشک است در درجهٔ دوم واو نیز مرکب
القوی است زیرا که قوت محلله هست درو وقوت قابضه هست
پس او محلله باشد وقابض وبا روغن کاو درد عصب وفالج ودرد
مفاصل را سود دارد حمص نخود است وآن کرم وخشک است در
درجهٔ اول وکرمی وخشکی نخود سیاه بیشتر است پشت را سود دارد
وآواز را صاف کند وشش را غذا دهد واستسقاء کرم را مفید است
وسنک کرده ومثانه را بریزاند وبول را ادرار کند وقوت باه را
زیادت کند حنطه کندم است واو کرم است در درجهٔ اول ومعتدلست
در رطوبت وبیوست وکندم بریان کرده نفاخ است واز وکرم در
معده وروده حاصل کردد واو بدن را غذای تمام دهد ورنک روی را
سرخ کند وتن را قوی سازد وشهوت را در حرکت آرد حمام
کبوتر است وکوشت آن کرده را قوت دهد ومنی را زیادت کند

وخون

وخون کبوتر بچه کرم در چشم اندازند جراحتهای چشم را سود دارد
واثر کوفت را ببرد حجر لاجورد سنک لاجورد است واو وحجر ارمنی
هر دو بخاصیت اسهال صفرا کنند واو منسوبست بآفتاب ومستعمل
مغسول است وغیر مغسول معده را ضعیف سازد حصرم غوره است
سرد وخشک است در دوم درجه تشنکی را ساکن کند وبثهای کرم را
سود دارد ومصلح او کلنکبین وبدل او ریباس است وقی صفرا را
دفع کند وجکر ومعده کرم را قوت دهد حماض سرد وخشک است
در درجهٔ اول واو صفرا را نافع است وتشنکی را بنشاند وغثیان را
دفع کند وخمار را سود دارد حرف الطاء
طلق حجری سفید است براق بنقره ماند بپاکی برنک مروارید
باشد طبق طبق بود وآتش بروی کار نکند وطلق در سرکه کهن
خمیر کرده وببرف ویخ بکدازد تا مانند شیر سفید شود واین کشفی عظیم است
که بآتش نکدازد طباشیر رطوبتی است در میان نی در ولایت
هندوستان ودر روز باد بهم سوده شود وآتش در ان نی افتد
وآن رطوبت درمیان آن بسته میشود وآن طباشیر است سرد است

در درجهٔ دوم وخشکست در اول درجهٔ سیم دل را قوت دهد
وخفقان گرم را دفع کند وغم واندوه ببرد وتشنگی را باطل کند
طین ارمنی گل ارمنی است سردست در درجهٔ اول خشکست در درجهٔ
دوم خون را ببندد وطاعون را بخاصیت فایده تمام دهد ومصلح او کتیراست
وبدل او گل قبرسی یا مختوم طین مختوم گل مختوم است وخاصیت او
آنست که خون را ببندد ومضرت زهرها باز دارد وطریق استعمال
او آنست که در شراب حل کند وبپاشاند حرف الیاء
یاقوت سه نوع است سرخ است وازرق وزرد وبهترین او
سرخ است وازنشان او آنست که هر چند که در آتش نهند رونق و
نور او زیادت شود واو منسوبست بآفتاب وخاصیت او
آنست که هر که با خود دارد از آفت وبا ایمن باشد ودل را قوت
دهد ودفع همه زهرها بکند یاسمین دو نوعست سپیدست وزرد
گرم وخشکست در آخر درجهٔ دوم رطوبتها را لطیف سازد وبوی
آن پر از اسود دارد اما رنگ وروی جوانان را بخاصیت زرد کند
وروغن او بیماریهای سرد ودردها وبادهای کهنه را فایده دهد

حرف الکاف کهربا گرم است در اول درجهٔ
اول وخشک است در درجهٔ دوم خون را ببندد ودل را قوت دهد
واسهال را سود دارد واو منسوبست بعطارد کافور سرد وخشک است
در درجهٔ سیم رعاف را ببندد ودرد سر گرم را سود دارد وحواس
محروری مزاج را سود دارد وباه را ضعیف سازد وزود پیر کند
کثیرا سرد وخشکست در درجهٔ اول سرفه را سود دارد کمون
زیره است گرم در درجهٔ دوم وخشک است در درجهٔ دوم بادها را بشکند
ومعده سرد را قوت دهد وهضم طعام کند کبر گرم وخشک است
در درجهٔ دوم محلل ومقطع است وپوست بیخ او فالج ولقوه را سود دارد
وسپرز را بغایت مفیدست وکرم را در معده بکشد وبا سرکه بجوشانند
ومضمضه کنند درد دندان را دفع کند وسرکهٔ کبر معده را قوت دهد
وسدهٔ سپرز وجگر را قوت [illegible] دهد کزبره کشنیز است واو سرد است
در درجهٔ اول وخشک است در اول درجهٔ سیم وقبض کند وورمها را
ساکن سازد وورمهای گرم را سود دارد وخنازیر را حل کند ومعده
گرم را قوت دهد وخفقان گرم را سرد کند ودر طعام مصروع

کنند فایده دهد **کمثری** ناشپاتی است و او سرد است در درجهٔ اول
و خشک است در درجهٔ دوم شکم را قبض کند و صفرا را ساکن کند و
معده را قوت دهد **کُرُوع** پاچه است از وی غذای لزج حاصل شود و سرفه را
سود دارد و زود هضم شود **کبابه** گرم و خشک است در درجهٔ دوم معده را
قوت دهد و سدهٔ جگر و گرده و مثانه را بگشاید و در سرکه کنند اشتها
پدید آید

حرف اللام

لؤلؤ جوهریست جسته
نافع و در الکحال باشد و روشنائی چشم دهد و اگر در معجون
سایند دل را تقویت دهد و تفریح کند بعضی زرد بود و بعضی سیاه
و بعضی سفید علت زردی و سیاهی آنست که صدف بتموز
بیرون آید و بخاری فاسد رسد و طبع لؤلؤ سرد و تر است بدرجهٔ دوم
خون دل صاف کند و مروارید استخوان است از آتش سوخته گردد
و بوی خوش ویرا تباه کند و او منسوبست بزهره **لسان الثور**
گاوزبانست و او معتدلست و مایل بحرارت و تر است در درجهٔ
اول و بعضی گفته اند که سرد است در آخر درجهٔ دوم دل را قوت دهد
و علتهای سوداویرا سود دارد و سرفه را مفیدست **لوز** بادام است

ومعتدل است

ومعتدل است و مایل برطوبت و بادام تلخ گرم است در درجهٔ دوم
مایل بیبوست و سدهٔ جگر را بگشاید و بادام تلخ را بروی مالند کلف را
ببرد و اگر بادام تلخ را پیش از شراب بخورند مستی را منع کند و از معده
دیر گذرد و مصلح آن نبات است **لبن** ماست است و لبن حلیب
شیر است و بهترین شیر شیر زنان است و دوغ ترش سرد و خشک است
و ماست شیرین سرد و تر است و شیر ناقه گرم و تر است تن را قوت دهد
و منی را زیادت کند و باه را برانگیزد و تن را فربه کند و باید که
با عسل خورند و او باد انگیزد **لحم** گوشتست و او گرم و تر است
و غذای بسیار دهد و از وخون نیکو حاصل شود و تن درستان را
قوت دهد و فاضل ترین گوشتها گوشت میش یکسالهٔ نزاییده است
و بعد از و گوشت گوساله و گوشت بزغاله سبکست و فضول درد
کمتر و سیاه ایشان بهتر از سپید است و ظاهر آنست که گوشت نر
بهتر از گوشت ماده است و گوشت گاو خشکتر است از گوشت بز
و گوشت بز خشکتر است از میش و گوشت شتر غلیظ است و سودا
از و تولد کند و دنبه گرم و تر است معده را سست کند و گوشت

خوکوش گرم و خشکست سودا ازو حاصل شود و گوشت بچه زودتر
هضم شود از کباب و بریان و گوشت نمکسود مولد سودست ازو
جرب و قوبا و مالیخولیا و جذام و جنون تولد کند و گوشت بط غذای
بسیار دهد اما گوشت ماکیان ازو فاضلتر است و گوشت گاو
کوهی غلیظ است و ازو غذای اندک حاصل شود لعل جوهریست
بر آتش صابر و در سرا ذیب بود و قعر سراندیب لعل بود و زر را
جوهری نبود و لعل در انشان کا و آبی آورد و پشت بدان چراکند
مرد در نگین نشسته باشد گل سرخ بران زند و بر دارد و او منسوبست
با آفتاب و از خواص لعل یکی آنست که در دهان گیرند تشنگی
بنشاند حرف المیم مقناطیس سنگیست که
آهن بخود کشد و قوت روحانی دارد و اگر بگویند و بر جراحت
کشند سم را بخود کشد و کشتی را بیرون آورد و معدن آن قعر
دریاست و منسوبست بمریخ و اگر بر دست گیرند نقرس را
ساکن کند و زنان بار بنهند و اگر از مقناطیس نگینی کنند بر صورت
دختری که دو پر دارد و در دست راست ذره و در دست چپ تازیانه

و در زیر



و در زیر پای وی چرخی و این نگین بر سرب نشاند هر که با خود دارد در حفظ
خدای باشد و در مصر گویند هر که کارد
یا شمشیری از غلاف برکشد کوه ازو
بستاند و بگیرد و در و خواص بسیارست
مرقشیا در چشم کشند روشنایی
دهد اگر نیک سوده بود و الا عمل نکند
و اگر بر مصروع بندند نترسد و او
منسوبست بمشتری و اگر ازان نگینی سازند و بران ماهی پر سنوج کنند
و در زیر نگین صورت عقرب کنند و پر خطاف در زیر وی نهند و بر
سیم نشانند هیچ جنبنده در وی کار نکند
و گزیدها همه را ساکن کند مصطکی
دو نوعست سپیدست و او را علک رومی خوانند و سیاهست
و او را از مصر آورند او را علک نبطی گویند گرم و خشکست در درجه
دوم و لطیف است و بلغم را بگدازد و بقوت بلغم غلیظ رقیق را
از دماغ بکشد و معده را قوت دهد و دهان را خوشبوی کند و جگر را قوی کند

واشتهای طعام پدید آید **ماش** آنچه ازو با پوست است سرد و خشک است
وآنچه پوست کنده است معتدلست مزاج گرم را سود دارد و بعضی گفته اند
که شهوت باه را زیان دارد اما سینه و شش را سود دارد **ماء الجمه**
که آنرا آب بکه خوانند آب سیاه است و ناخوشبوی از شکم ماهی بیرون
آرند وخاصیت او آنست که دو حبه یا کمتر یا بیشتر ازو بخورند هر عضوی
که شکسته باشد بسته شود **خلاصه** واو تریاق افعی است اگر یک مثقال
ازان بخورند وعقرب وافعی را در دست گیرند هیچ زیان ندارد
مسک گرم وخشک است در آخر درجهٔ دوم دل سرد را تقویت دهد
وسدهٔ دماغ را بگشاید وبادهای غلیظ را بگشاید با روغن بادام تلخ
یا روغن سوسن در گوش چکاند در گوش را ساکن کند و پر ازا
سودمند است **مومیائی** وآن دو نوع است یکی معدنی است که در
کوهها از صاعقه پدید آید ویکی قبوریست که در قدیم الایام اهل مصر
مردکان خود را مالیده اند ودر قبر نهاده وبروزکار مومیا شده است
واگر بر تن مرده مالند پوسیده نشود **میعه** دو نوع است تر است
وخشک تر را میعهٔ سایله خوانند وآن گرم است در دوم درجه و

خشک

برای گزنده مفید است

درد گوش

خشک است در یک درجه وخشکی میعهٔ خشک بیشتر است از خشکی میعهٔ تر و
فایدهٔ او آنست که سرفهٔ بلغمی وضیق النفس را سود دارد وحیض بسته را
بگشاید ومیعهٔ تر با مصطکی شکم را براند ومیعهٔ خشک شکم را ببندد ومعده را
قوت دهد واگر با روغن زنبق یا بابونه یا نرگس هر کدام که باشد حل کند
وبر بادها ودردها مالند ساکن شود

حرف النون

نوشادر بخاریست گرم منعقد میشود آب را سرد کند وآتش را بکشد
بخلاف گوگرد اگر نوشادر در میان آب کنند در تابستان یخ ببندد
نحاس جوهریست نفیس تولد وی در زمین بود از بخار زیبقی وکبریتی
از غایت صفا نضجی یافته تمام ولیکن با آتش سوخته شود واگر بر جراحتها
نهند گوشت برویاند واگر بخورد قتال بود واگر بر سرکه نهند سبز شود
وزنگار گردد ومعدن شهر کابل است واز دخان وی توتیا گیرند
مگر توتیای هندی واو منسوبست بمریخ بلیناس گوید اگر نگینی سازند
از مس پاک وبران صورت شیری کنند نام اسد بران نویسند
وصورت ماه ویک ستاره بران کنند ونقاش سخن نگوید هر که
با خود دارد از قولنج ایمن بود هکذا

کرم است در دوم درجه
و در کرمی و خشکی
و تری معتدلست
و روغن او بادها
بشکند وکلف را از رخسار ببرد و بیخ او را با سرکه بردا، الثعلب
طلا کنند موی بر آید و صرع و سکته را [illegible] دارد اما در دماغ کرم صداع
بدید آرد و مصلح او نیلوفر است نسرین کرم و خشکست در درجهٔ دوم
فعل او و فعل روغن او همچون یاسمین و روغن یاسمین است درد دندان
وحلق را سود دارد و سدّهٔ دماغ را بگشاید و دل را قوت دهد و بادهای
سر و سینه را تحلیل کند و سه درم از و اسهال کند نیلوفر
سرد و تر است در درجهٔ دوم خواب آورد و صداع صفراوی را ببرد اما قوت
دماغ را ضعیف کند و باه را زیان دارد و شراب او مستحیل بصفرا شود
و مقدار شربت او هشت کل است و مصلح او در باه جزر است و در قوت
دماغ عنبر و مشک نعناع کرم و خشکست در درجهٔ دوم در و رطوبت فضلی است

معده را

معده را قوت میدهد و اشتهای طعام پدید آرد و با شراب انار قی بلغمی
و صفراوی بنشاند و با عود و مصطکی تقویت دل و معده کند و شهوت را
مدد دهد نانخواه نام زیرهٔ شامی است کرم و خشکست در آخر درجهٔ دوم بادها را
بشکند و معدهٔ سرد را قوت دهد و اگر با شراب خورند پیچ شکم و کرانی
سهو
بول را دفع کند نارجیل مغز جوز هندی است کرم است در درجهٔ دوم تر است
در درجهٔ اول منی را زیادت کند و شهوت باه را قوت دهد و کرده
کرم را و مثانهٔ سرد را و درد [illegible] قوت را سود دارد

حرف السین

سنبادج سنکیست سخت مانند الماس همه سنکها را بساید و هیچ
بروی کار نکند و او منسوبست بآفتاب بلیناس کوید هر که روز یکشنبه
که قمر در برج اسد بود و بآفتاب نکرد ازین سنک نکینی کند بر صورت
مردی ایستاده دستها کشاده
پشت خم کرده در دستی زوبینی و در
دستی سپری و در زیر قدم اژدهائی
و بر انکشتری زرین نهد و در دل مردم
محبوب کردد و تا این خاتم دارد در پیش

مردم زود و سرخ نپوشد و در آب نشینند وطبع او سرد و خشک است
در درجهٔ رابع وسمی قاتل است ونوعی از الماس است به سرب شکسته
شود و سنباده شکسته نشود و سنباده سنگی است خرد کنند و
بالک چرخی ازان بسازند همه چیزها را بساید **سرب** جوهریست
از سنگ گیرند و سرب را نیک بسوزانند و بشویند اسفیداج گردد
واسفیداج دیگر بسوزانند سرخ گردد و سرب را که در جای نمناک
بنهند برودت گردد و بیفزاید زود گداخته شود و او منسوبست
بزحل **سدر** درخت کنار است برگ او را در حمام بر سر و تن بمالند
سبوسهٔ سر و چرک تن را ببرد و بدن را قوت دهد **سورنجان**
گرم و خشک است در و رطوبت فضلی است که بدان سبب قوت
باه زیادت کند و او تریاق مفاصل است و بر درد نقرس طلا کنند
در ساعت ساکن شود **سقمونیا** گرم و خشک است در درجهٔ سیم معده
وجگر و دل را زیان دارد و اشتها را کم کند و تشنگی آورد و اسهال
صفرا آورد و مقدار شربت او دانگی است و نیم و اصلاح او برب سوس
وکتیرا کنند **سماق** سرد است در درجهٔ دوم خشک است در درجهٔ سیم شکم را ببندد

وصفرا را

وصفرا را ببرد و تشنگی را بنشاند و معده را قوت دهد و اشتهای طعام
پدید آورد و ورد دهان و جوشش آن را فرو نشاند و قی را بنشاند و خون
حیض را ببندد **سپستان** معتدل است حلق و سینه را سود دارد **سکر**
قند است و نبات گرم است در درجهٔ اول و آنچه کهنه است هم خشک است
دران درجه حلق و سینه را نرم کند و سده را بگشاید و شکم را نرم دارد
وبلغم را جلا دهد و دل را قوت دهد و در و غذائیت بیشتر است از دوا نبات
وشکر سرخ شکم را براند صفرا ازو تولد کند **سمن** روغن گاو و گوسفند است
گرم و تر است در درجهٔ اول منضج و محلل است حلق و سینه را نرم کند و با عسل
تریاق همه زهرهاست **سفرجل** آبی است سرد است در آخر درجهٔ اول
خشک است در درجهٔ دوم و قبض در شیرین کمتر است و بهترین به صفاهانی است
اشتهای طعام پدید آرد و تشنگی را ساکن کند و قی بلغم و صفراوی را
بنشاند و اگر بر شراب نقل کنند مستی دیر آرد و لعاب دانهٔ او حلق و سینه را
نرم کند و سرفه را سود دارد و بسیار خوردن قولنج آرد و مصلح او عسل است
بارطب و بدل او و بدل او ناشپاتی **سمک** ماهی است و او سرد و
تر است او خرد است و آن چنان باشد که (امرود) در آب دریا پرورده شود و در آب

شیرین مقام سازد وانچه درمیان سنکریزه وریک باشد بهتر باشد و
آنچه نکسو داست کرم وخشک ست وماهی تازه مولد بلغم رقیق ست ومعده
کرم راسود دارد ومارماهی شهوت راقوت دهد وماهی تازه کرم
باپیاز خام منی پدید آرد وباه رادرحرکت آورد **سقنقور** حیوانیست
مانند   ودرریک مصریافت شود واودرنیل تولد کند وکناره نیل
بالاآید وخودرادرریک اندازد وقرارکرد وبهترین اوآنست که نرباشد
وآنچه درفصل بهارکیرند بقوت باشد وکوشت اوکرم وترست
دردرجه دوم عصب راقوت دهد وشهوت جماع رادرحرکت
آورد ومقدارشربت اویکمثقال ست درزرده تخم نیم برشت و
بعد ازان جلابی ازنبات یاقدحی شراب برسرش آشامند
وبیشترصید او درشهر قیوم ست وعمل اومشهورست وبهترین جای اوناف ست
دنمک اوراهم این قوتست که اوراست **سنبل** کرم ست دردرجه اول وخشک
دردرجه دوم ومعده وجکر راسود دارد وبول راراند وبادها معده رابشکند و
اوبسبب عطریت دل رامناسب ست مقدارشربت اونیم مثقال است واو
کرده رازیان دارد مصلح او تباشیرست وبدل اومصطکی واذخرست

سنا بهتراومکی ست کرم وخشکست دردرجه اول اسهال صفرا و
بلغم وسودا کند ومسهل مبارکست حضرت رسالت صلعم بسنا علاج
فرموده ست ومقدارشربت دو درم است یاسه درم ودرمطبوخ
ازپنج درم تاهشت درم اندرآرد ومصلح اوآلوست وبدل اوشاهتره

حرف العین

عقیق سنکی سرخ ست براق درحدود
یمن واومنسوبست بزهره وچون درانکشت دارند اندوه ببرد
عنبر ازدریا بهم حاصل شود وبشمع ماند دربستن وکداختن وبعضی
کفته اند که سرکین کاو دریاست وبعضی کفته اند که دردریا چشمه ایست
ازانجا بیرون آید وبرروی آب دریابسته شود وبعضی کفته اند مومست
که ازکوه فرود می آید وبدریامیرود ومی بندد واحتمال آن نیزدارد
زیراکه عطریت اوشاید که بواسطه کلها وعلفهای خوشبوی باشد
واوکرم ست دردرجه دوم وخشکست دردرجه اول وبهتراواشهب ست
وبعدازان ازرق وبدتراوسیاه است وانچه درشکم ماهی یابند
ودل راقوت دهد ودماغ راسود دارد واصحاب ماشرا رازیان دارد
ومصلح اوکافورست **عود** کرم وخشکست دردرجه دوم جکرودماغ وحواس را

سوده دارد و بسته بگشاید و بوی دهان خوش کند و بادها را بشکند و
دماغ را زیان دارد مصلح او گلاب است و بدل او مصطکی و سنبل **عناب**
سرد است در میانهٔ درجهٔ اول و بعضی بر آنند که گرم است و اولی آنست
که معتدل باشد در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و اندک مایل برطوبت
باشد و دیر از معده گذرد و معده را زیان دارد و غذای اندک حاصل شود
و درد گرده و سینه و شش را سود دارد و خون را لطیف سازد و تیزی او
فرو نشاند و مصلح او شکر است و بدل او سپستان **عدس** میل بحرارت
و خشکی دارد و بعضی بر آنند که سرد است خوردن او مولد سودا است و اصلاح
او آنست که با چوبه بپزند و پوستش را بکشند و روغن بادام یا روغن گاو بر آن
اضافت کنند و او جوشش خون را فرو نشاند و خون را غلیظ سازد و بسیار
خوردن بصر را ضعیف کند و اصحاب آبله و حصبه و ورمهای گرم را سود دارد
و مصلح او رازیانه است و بدل او باقلا **عسل** گرم و خشک است در درجهٔ
دوم سده را بگشاید و عفونت را منع کند و اگر بر تن مالند شپش در و تولد کند
و در چشم کشند بصر را جلا دهد و معده را قوت دهد و اشتها پدید آورد و
شکم را براند و محرور را زیان دارد و مصلح او سرکه است و بدل او گزانگبین

عنب

عنب انگور است پوست او سرد و خشک است و حشو او گرم و تر و دانهٔ او
سرد و خشک است غذای نیکو دهد و بدن را قوی کند و بهترین او آنست که آویخته
باشند و دیر چیده باشند و آنچه زود چیده باشند نفاخ است مصلح او گلنگبین
است و بدل او مویز **عاقرقرحا** گرم و خشک است در دو درجه درد دندان را
بنشاند و اگر در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند بیخ دندان را سخت کند و اگر بر قضیب
مالند شهوت جماع را در حرکت آورد و شش را زیان دارد مصلح او
رب السوس است و بدل او شیطرج **عنب الثعلب** سگ انگور است که آن را
بزبان شیرازی روباه تروک خوانند و بزبان عراق دانه رزی خوانند
و بهترین او آنست که برگ او سبز باشد و دانهٔ او زرد سرد است و خشک
در دو درجه ورمهای اندرونی سود دارد و طریق استعمال او آن باشد
که آب او را بگیرند و با مغز خیارچنبر و روغن گل بیاشامند و اگر بر ورمهای
گرم طلا سازند فایده دهد و اگر آب او را غرغره کنند خناق و درد گلو را سود
دارد و بدل او حی العالم است

حرف الفاء

فضه نقره است سرد و خشک است خفقان را سود دارد و دل را قوت دهد
و جرب و خارش اندام را فایده کند و بوی دهان را خوش کند و اصل او



بخاریست زیبقی غالب بر بخار کبریتی هم بمقدار و هم بکیفیت جوهریست
که فرح دارد با مداد که چشم بدان آید نور دل زیادت گردد و در معجون ضرر
سمها دفع کند و اگر نگینی بسازند از فیروزج و بران صورت زنی نگارند دراز
گیسو و دو کودک در کنار دارد و این نگین بر نقره نشانند و با خود دارند از جادوی

ایمن باشند **فولاد** از قول حکما
از بخاری خیزد زیبقی و کبریتی
با عباری آمیخته مانند دودی
منعقد گردد و معدن وی بسیارست

اما نیکوتر معدن او هندستانست و یمین و بربر بوده و در هند
فولادی باشد که از ان کاردی کنند چون بر جانوری زنند بکشد و خون
نیاید و این فولاد اندک بود بلیناس گوید یکجزو مس و یکجزو آهن و پولاد
و دو جزو زر بگدازند و از ان نگینی سازند و بر آن نقش کنند صورت
کژدمی و بر سر وی نقش کنند
این کلمه برین صورت
بسم الله بسم الله

هرکه

هر که این انگشتری دارد و بر زخم کژدم نهد ساکن گردد **فستق** گرم است
در درجهٔ دوم و در رطوبت فضلیه است دل را قوت دهد و سدهٔ جگر را
بگشاید و طبع را زیرک کند و پوست بیرون او معده را قوت دهد و طبع را
بسته کند **فجل** ترب است گرم و تر است در درجهٔ اول و تخم او گرم
و خشکست در درجهٔ دوم و غذای او اندک و پخته او غذا بیشتر دهد و تخم
او را کوفته در سرکهٔ کهنه و بر روی مالند کلف و نمش را از روی ببرد
و ترب سدهٔ جگر را بگشاید و حرارت او طعام را هضم کند و جرم او دیر از
معده گذرد **فقاع** معده و عصب و دماغ را زیان دارد و باد در معده
تولد کند اگر در نقل و سنبل و مصطکی و عود و جوز با و اضافت کند اصلاح آن
کند **فلفل** گرم و خشکست در چهار درجه گرمی فلفل سفید بیشتر است و خشکی
دارفلفل از هر دو کمتر و هر سه بادهای غلیظ معده و روده را تحلیل کند و
اخلاط غلیظه را بپزند و عضل و عصب را گرم دارند جگر را زیان دارند
و مصلح ایشان آب کدو و بادرنگ و شیرهٔ خرفه است و بدل ایشان
زنجبیل **فرنجمشک** پلیلمشک است و طبع او گرم و خشکست در درجهٔ دوم
سدهٔ دماغ را بگشاید و خفقان بلغمی و سوداوی را سود دارد

ومعده وجگر ودل سرد را سود دارد و سردی خواه از بلغم باشد و خواه از
سودا و غذای غلیظ را هضم کند و بادهای خوشبوی از معده بردارد و بوی
دهان را خوش کند

حرف الصاد

صندل دو قسم است سرخ و سفید و طبع هر دو سرد و خشک است در درجهٔ
دوم ورمهای گرم را سود دارند و معده را ضعیف سازند و صندل سپید
بخاصیت تب دمی را سود دارد و صندل سرخ ورمهای کهنه را تحلیل کند
صعتر و سعتر یکچیز است گرم و خشک در درجهٔ سیم بادها و نفخها را باطل کند
وطعام غلیظ را هضم سازد و بول را ادرار کند و حیض را بگشاید و بینائی
بیفزاید و درد رکها را فایده دهد و روغن آن سینه و شش را سود دارد
صمغ همه الوان صمغ گویند و عربی فاضلتر از همه است سینه را نرم کند
و شکم را ببندد و رودها را قوی سازد و معده را قوت دهد و آواز را
صاف کند صمغ آلو بسایند و در شراب ریزند و باز خورند سنگ گرده را
بریزاند و اگر در سرکه بنهند یکشب که در وحل گردد سه صباح بر قوبا طلا کنند
آنرا زایل کند و اگر بپوستی بپند زیادت روغن گل اضافه کنند

حرف القاف

قلقد و قلیمیا سرب باشد

آمیخته

آمیخته با خبث زر و سیم جراحتها را بکار دارند سمی بود قاتل و همچنین قلقطار
سرد و تر است در درجهٔ دوم و بهترین رسیده است بنسبت با بعضی و بنسبت
با بعضی آنچه هنوز تمام نرسیده باشد مزاج گرم تر بود دارد و حرارت صفرا
فرو نشاند و خلطی که از و حاصل شود مستعد عفونت است و از ان عفونت
تبهای عفنی پدید آید و بوی او دل را قوت دهد و خواب آورد و درد سر فرو
نشاند و تشنگی کم کند و مثانه را سود دارد و غشی گرم بخاری را فایده دهد
قاوند روغنی است غلیظ مانند روغن گاو بسته و سفید و گاه باشد
که اندکی میل بزردی کند و آنرا از زمین دجله آورد و آن چیزیست
مانند فندق آنرا اعصاری گویند و در معصره روغن می گیرد او را بالند
دردها و بادهای سرد را سود کند و درد پشت را فایده دهد و سرفهٔ کهنه را
دفع کند قرع کدو است سرد و تر است در درجهٔ دوم و زود از معده درگذرد
بسبب لطافت و زود خلط شود و خلط او صالح است و اگر او را با آب انار دانه
و سماق و لیمو بپزند در معده بفساد نیاید قوانص پوست سنگدان مرغ است
و از خاصهٔ قوانص ماکیان و خروس آنست که چون خشک کنند و بسایند
با نبات و اندکی عود و پوست بیرون پسته و اندکی مصطکی سفوف سازند

معدهٔ ضعیف را قوت دهد واکر این اجزا نیز با او نباشند بخاصیت قوت
دهد **قرنفل** کرم وخشک است در آخر درجهٔ سیم معده وجکر ودماغ سرد را سود دارد
وجماع را قوت دهد ودل را قوی کند **قراصیا** آلو بالوست شیرین او
کرم وتر است در درجهٔ دوم از معده زود کذرد ومعده را سست کند و
تخمه پدید آورد وهر خلطی که بمعده غالب باشد مستحیل شود **قاقله** دو صنف است
یکی قاقلهٔ کبارست ویکی قاقلهٔ صغار که هیل بوا نام اوست وهر دو خوشبوی
وعطرند کرم وخشکند در درجهٔ دوم وهیل لطیف ترست وحرارت او
بیشتر از قاقلهٔ کبارست هضم را قوت دهد وغثیان وقی بلغمی را دفع کند
واکر کسی را که معدهٔ او درد کند یکدرم در سکنجبین حل کنند سه روز بلیسند
درد معدهٔ او ساکن شود وسدها کشاده کرده

حرف الراء

رصاص قلعی است که از شهری آرند که آنرا کله خوانند در هندوستان
واز شهر کله شمشیرها آرند سخت نیکو وآنرا سیوف قلعی خوانند وکویند
هزار سال بر زیبق بکذرد رصاص کردد وهزار سال بر رصاص بکذرد
سیم کردد وهزار سال بر سیم بکذرد زر کردد وپس زر بحد اعتدال
رسد نه از آب وآتش بسوزد ونه از باد وخاک بپوسد ونه از باد بریزد

وکویند

وکویند که مس زر پسر است که بروی ش[...] از چهار هزار سال بکذشته بود و
رصاصی از بخار کبریتی وزیبقی تیره بود واز این سبب چون بسوزانند سرخ
کردد مانند شنکرف که جوهر شنکرف است از زیبق بود وسرخ از
سفیداب وازسرب **رخام** سنکی است سفید مطیع از آن عمودها
کنند وبناها کنند واو منسوبست بآفتاب بلیناس کوید که اکر از رخام
نکینی سازند روز چهارشنبه وبران صورت مردی سازند در دستی
چوبی ودر دست دیکر کوزهٔ بی دسته وصورت را دو بال بود و
ایستاده بر سر او شاخ پر خروسی وبر پهلوی راست این صورت
چهار حرف [...] وبر انکشتری سرب نشانند هر که این خاتم دارد
فراموشی از وی برود وتا این انکشتری دارد ترب نخورد وباد در انبوه
نکند بدانکه ما این چند خاتم که یاد
کردیم اکرچه عقل قایل این نیست
که تناسبی ندارد وصورت کردن پر
خروسی بر سر وی واز هیچ وجهی فایده
درو نمی بینیم اما چنانکه ساخته اند ایراد کردیم

ریحان گرم و خشک است دل را قوت دهد و بوی بهیر را دفع کند و اگر آب
برگ ریحان پاشند و بوی کنند خواب آورد ریوند بعضی گفته اند
سرد است و بعضی گفته اند گرم است و سبب اختلاف آنست که او
در بیماری سرد و بیماری گرم سودمند است و این غلط است شاید که
یکی را بخاصیت نافع باشد و یکی را بکیفیت مانند کسنی و شارح موجز
گوید که گرم و خشک است در درجهٔ اول و شاید که بسبب آنکه طبع برگ و
ساق و شاخ و دانهٔ او همه سرد است حکم سردی و خشکی کنند و
معده و جگر ضعیف کند و درد مقعد را سود دارد و مادهٔ یرقان را
از بدن بیرون کند و سده ها را بگشاید و اگر بکوبند و در سرکه حل کنند
بر کلف و نمش و بهق مالند فایدهٔ تمام دهد و درد گرده و مثانه را
سود دارد و تبهای بلغمی و صفراوی را دفع کند و خلط خام را بپزد و
بقوت اخلاط سوخته را از جگر بیرون کند مقدار شربت از و
یک مثقالست تا دو درم رازیانه گرم و خشک در درجهٔ دوم سده را
بگشاید و بصر را تیز کند و شیر را زیادت سازد و بول براند و
دفع مضرت آن بسیر کنند ریباس سرد و خشک در درجهٔ دوم

بهترین

بهترین او آنست که اناک باشد حرارت خون افزون نشاند و صفرا را
بشکند و روشنائی چشم زیادت کند و اسهال صفراوی را ببندد و
و طاعون را دفع کند رمان انار است آنچه شیرین است سرد و تر است
در درجهٔ اول و آنچه ترش است سرد و خشک است در درجهٔ دوم صفرا را
ببندد و منع مادّه کند از فرود آمدن باعضای اندرونی و ادرار درانار
ترش بیش است و انار ترش و شیرین که مز است سوزش معده را سود
دارد و ترش سینه و حلق را درشت کند و شیرین سینه و حلق را نرم کند
و سینه را قوت دهد و سرفه را فایده کند و بهترین آن ملس است
واو دل را قوت دهد و خفقان را نافع است

حرف الشین

شادنه آنرا حجر الدم خوانند و او منسوبست بمریخ بلیناس گوید که اگر
روز سه شنبه نگینی سازند و بران مردی برهنه بر دست راست او زنی
ایستاده و موی باز پس افکنده و مرد دست بر گردن زن نهاده
و باز پس می نگرد و زیر قدم ایشان این حرفها نوشته ع ح ح
ح و بر انگشتری نهند آهنین و زبان غوچ در زیر ان نگین نهند
تا دارو محجوب دلها بود و آب نریزد و آتش را نباید کشت



وازسنک حذر باید کرد تا این خاتم دارد هکذا

شبه سنکیست سیاه

که ازان مهرها سازند

واو منسوبست بزحل

بلیناس کوید اکر ازشبه

نکینی سازند بران صورت مردی ایستاده وماهی در دست کرفته

وسوسماری درزیر قدم واین نکین را برانکشتری ازسرب نهند

وقدری مورد درزیر نکین نهند ازحشرات ایمن کردند وتا این نکین

دارد سیاه پوشد وبرخر

نشیند وپیراهن مارنکردد

شعیر جو است طبع او

سرد وخشکست در درجهٔ اول

غذای او کمتر از کندم است

وکشکاب بهتر از آشی است که از آرد پخته باشند زیرا که

درآرد او نفخ وباد بسیار است وکشک سینه وسرفه را سود دارد

واکر

واکر برجوب وکلف طلا کنند فایده دهد ومعده را از وباد حاصل شود و

شبت کرم است درآخر درجهٔ دوم وخشکست دراول درجهٔ دوم

بادها بشکند وتخم او درحلیم کندم جوشانیده شیر را زیادت کند شلجم

شلغم است واو کرم است در درجهٔ اول ومعتدل است میان رطوبت

ویبوست ومداومت برخوردن او نمودن نور بصر را قوت دهد

وباه را فایده کند واشتهای طعام پدید آورد شوکران درچهار درجه

سرد وخشکست برموضع موی کنده مالند برنیاید وبرپستان دختر

مالند بزرک نشود وبراعضای منی مالند منع احتلام کند وشربت او

قاتل است وعلاج شراب صرف است شیرخشت شبنمی است

که از خراسان بر درخت بید نشیند واو معتدلست درکرمی

وسردی صفرا را بقوت اسهال براند وکرمی دل ومعده و

جکر را بنشاند حرف التاء تغذغر سنکی است

اندر ترکستان بود وبدان امطار کنند یعنی باران بباراند

واین سنک را آدمی نشناسد مکر وحوش تمر هندی سرد

وخشکست در دو درجه صفرا را باسهال دفع کند ومعده را

قوت دهد و تشنگی بنشاند **تفاح** سیب است و سیب نزدیک است
باعتدال مایل است بحرارت و معده را قوت دهد و بسیار خوردن
شش را زیان دارد و آنچه تر است گرم و تر است و زود غذا شود
و آنچه خشک است گرم است و لطیف و غذای او بهتر از همه میوها
رنگ روی را که بسبب خشکی از حال خود گشته باشد نیکو سازد
و بحال خود آرد **توت** آنچه سفید است و بهاریست قوت او نزدیک است
بقوت انجیر اما غذا در انجیر بیشتر است و آنچه شامی است سرد و تر است
و غرغره کردن بدان در حلق را فایده دهد و ماده را منع کند از
ریختن بحلق و مصلح توت شیرین زرشک و انار مز **ترنجبین**
شبنمی است که بر تیغهای اشترخار نشیند حلق و سینه را جلا دهد و
سرفه را معتدلست و تشنگی بنشاند و طبع را فزود آرد و مقدار شربت
او ده مثقال تا بیست مثقال **تمر** خرماست و او گرم و خشکست غذای
غلیظ از و تولد کند و از و سدهٔ جگر و سپرز پدید آید و اصلاح او آنست
که انار بعد از و بخورند حرف الثاء **ثلج** برف است
مرکب القوی است و اجزای بارده در وی بیشتر است از اجزای حاره

ودرد

و درد و دخانیت و حرارت است ازین جهت خوردن تشنگی آرد
اما در یخ حرارت و دخانیت نیست زیرا که آن خلال و فرجها که برف
دارد یخ ندارد و هر دو عصب را سود دارند و درد دندان را که از
گرمی باشد ساکن کند حرف الخاء **خشخاش**
دو نوع است سپید است و سیاه و سپید سرد و خشک است
در درجهٔ دوم و سیاه در درجهٔ چهارم و بعضی گفته اند که سپید
تر است در درجهٔ اول و سیاه در درجهٔ سیم خون و صفرای
غلیظ و نزله را دفع کند و خواب آورد و درد دندان را ساکن کند **خطمی**
گرم است باعتدال طبع را نرم کند و ماده نضج دهد و تحلیل کند و
مفاصل را سود دارد و تخم او سرفهٔ گرم را مفید است **خس** کاهو است
سرد و تر است در درجهٔ دوم و در قوت خشخاش است و غذای
او بیشتر از غذای دیگر بقول است و اگر در میانهٔ شراب بخورند مستی را
منع کند اما قوت باه را ضعیف کند و بسیار خوردن آن نور
دیده را تیره کند **خرنوب** دو نوع است شامی است و نبطی و بهترین
آن شامی است و او سرد و خشکست در درجهٔ دوم شکم را ببندد

سرفه

وخوزا دفع کند اما معده را زیان دارد و مصلح او ترش است شفتالو
سرد و تر است در درجهٔ دوم و لطیفت و خلطی که از و حاصل شود زود متعفن شود
و از و تبها پدید آید **خل** سرکه است و در و جزو گرم است و جزو سرد هست اما
جزو سرد غالب است و معدهٔ گرم را سود دارد و اشتها را قوت دهد و با
روغن درد سر صفراوی را نافع است و بر ورمهای گرم با صندل و آب
روباه تروک و آب کشنیز و گلاب و مانند اینها طلا سازند دردها و
ورم کم شود و ماده دیگر بران موضع نریزد و با گلاب گرم کنند و مضمضه کنند
درد دندان و سدهٔ دماغ را بگشاید دل را ضعیف سازد و مصلح او
عسل و نبات **خبز** نان است بهتر او آنست که گندم آرد او
پاک و چرب باشد مثل شیلم در و نباشد و نمک او میانه باشد و خمیر او نارسیده
و در تنور پخته شده باشد تا حرارت از و باطل نشود و خوردن او
زیان باشد و بهتر آنست بتابه پزند و نان سفید که او را لحیر پخته
باشند بهتر اغذای بسیار بخشد اما دیر از معده گذرد و آنچه از و درشت
تر باشد از معده زود گذرد اگر کسی را در معدهٔ سرد ضعفی باشد اندکی
مصطکی و زیتون و نانخواه بار در خمیر کنند و آنچه بیشتر خمیر کنند سده آرد

درد دندان

وزیان

وزیان دارد و نان گندم زود فربه کند **خردل** گرم و خشک است
در درجهٔ دوم روغن او سدهٔ گوش را بگشاید و فالج و لقوه و رعشه را
سود دارد و او را اگر سرد مزاج خورد دهن او تیز سازد و باه را
قوت دهد و اگر با سرکه بر کلف و بهق مالند فایده دهد اما بخر است
و تاریکی چشم از مداومت او پدید آید و مصلح او دانهٔ زرشک است
خیار چنبر معتدلست در گرمی و سردی و تر است در درجهٔ اول و ورمهای
گرم را که اندرون حشا باشد سود دارد و طریق استعمال او آنست
که مغز او را در آب نهند و بدست مالند و بار دیگر صافی کنند و آب
کاسنی و آب روباه تروک بر و ریزند بقدر حاجت و روغن بادام بر
چکانند و نیمگرم بخورند اسهال صفراوی و بلغم سوخته کند از جهت
اسهال زنان آبستن شاید دادن و اگر با آب روباه تروک غرغره
کنند در حلق را ساکن کند و ورم آنرا بگدازد **حرف الذال**
ذهب اصل وی از حجاز است جوهر عزیز است و بر آتش صابر بود
هرگز بنکاهد و بنپوسد و اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و اگر
میلی از زر بسازند نور چشم افزاید و داشتن مهرها و حلها دل را تقویت کند

واکر اندکی در معجون سازند دل را قوی کند و وسوسه از دل زایل کند واکر بسوزان
ز زین کوش را سوراخ کند ملتحم نشود واکر بر داغ کنند چهل روز زودتر نیک شود
الکه بداغ آهنین کنند واکر زر بسایند و در چشم کشند روشنائی دهد و او منسوبست
بمشتری **ذراریح** مکسی است رنکین مایل بسیاهی وبهترین آن مصریست کرم
وخشکست در درجهٔ سیم و تیزست و سوزنده بر ثولول مالند آن را از بیخ پاک کند و
بسر کر بهق و برص طلا کنند مفید آید واندکی ازو بول را براند ومقدار سوجی
ازو مثانه را ریش کند و در علاج زخمی که سک دیوانه کزیده باشد رود

حرف الغین **غودی** سنکیست و آن اجناس است سبز است
و سرخ و عودی و نفطی از زمین حجاز آرند و داشتن مبارکست **غبیرا**
سنجد است سرد است در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ دوم معده را
قوت دهد و شکم را ببندد و در وی اندک غذائیست وسینه
وحلق را زیان دارد و مصلح او شیرست و بدل او زعرور **غاریقون** کرم است
در درجهٔ اول خشکست در درجهٔ دوم وبهترین سفیدش است ومعنی شن
آنست که چون انکشت برو مالند اجزا از هم فرو ریزند خلطهای غلیظ را
مثل بلغم و سودا و صفرا را ببرد وبقوت اسهال از بدن بیرون کند

جمله

جمله سدها را بکشاید و عصب را از فضلها پاک کند و صرع وضیق النفس و
درد مفاصل را سود دارد **غالیه** مرکبست از مشک و عنبر و کافور و روغن
وبان ورمهای سخت را نرم سازند و بوی آن مصروع را سود دارد
وصداع سرد را زایل کند و با شراب اندکی بخورند زود مست شوند
دل را قوت دهد و دردها، رحم را بنشاند و حیض فرود آید واکر ازو
پرزه کنند و بر دارند زنان آبستن شوند و از مرکبات
انچه مشهور و مستعملست ذکر کرده می شود **صفت** جلابی که سرفه را
دفع کند و سینه و حلق نرم کند عناب و سپستان از هر یک پانزده
عدد تخم خطمی و تخم جوز و بنفشه از هر یک سه درم کل نیلوفر سه عدد
واصل السوس یکمثقال پرسیاوشان سه درم نبات پانزده
درم بجوشانند و صاف کرده باز خورند **صفت** جلاب که نضج مادهای
غلیظ کند بتخصیص مادهٔ دماغی و عصبی تخم کرفس و تخم رازیانه
واصل السوس و عود صلیب از هر یکی یکدرم بنفشه وخطمی و تخم خرفه
از هر یک یکدرم پرسیاوشان سه درم مویز منقی ده درم کلقند
پانزده درم بجوشانند و صاف کرده باز خورند **مطبوخ** میوه

که خلطهای صفراوی وبلغمی را از بدن پاک کند عناب وسپستان آلوی
سیاه بزرگ مشمش هر یک پانزده عدد بنفشه چهار درم گل نیلوفر
سه عدد عدس مقشر وکشنیز خشک از هر یک سه درم تخم کاسنی نیم کوفته
کشمش ده درم سنا مکی پنج درم پوست هلیلهٔ زرد نیمکوفته سه درم
ریوند چینی نیمکوفته نیم مثقال تمر هندی پانزده درم نبات ده درم
شیرخشت ده مثقال ترنجبین ده مثقال جمله را غیر از نبات وشیر
خشت وترنجبین در یکمن آب بجوشانند وسه شبانروز در آفتاب نهند
وسرش بپوشانند از گرد وخاک روز سیم بامداد بدست مالند
وبر سر نبات وترنجبین وشیرخشت صاف کنند وباز بپالانید
وباز خورند صفت مطبوخ فواکه بلغم وصفرا وسودا از تن براند
سنا مکی هشت درم پوست هلیلهٔ کابلی زرد نیم کوفته هشت درم
هلیلهٔ کابلی پنج درم عناب پانزده عدد سپستان بیست عدد
آلوی سیاه ده عدد تمر هندی پانزده درم مویز دانه کنده بیست
درم شاهتره پنج درم لبلاب پنج درم بنفشه درم تخم کاسنی نیمکوفته
سه درم تخم کشوث سه درم اصل السوس تراشیده نیمکوفته سه درم

کل سرخ

کل سرخ چهار درم تخم رازیانه دو درم تخم کرفس دو درم مغز خیار چنبر
ده مثقال ترنجبین پانزده مثقال شیرخشت ده مثقال نبات ده درم
روغن بادام ده درم اگر خواهند یکمثقال ایارج فیقرا ودانگی محموده بر
سر دارو سازند واگر خواهد که سودا بیشتر رود شش مثقال معجون نجاح
برین مطبوخ اضافت کنند که احتیاج بایارج ومحموده نباشد صفت
شیافی که محرور مزاج را سود دارد شکر سرخ ونمک هندی وبوره و
بنفشه وسنا مکی ومحموده جمله کوفته بشکر سرخ بسرشند وشیافها
سازند شیافی که بلغمی مزاج را سود دارد شحم حنظل بوره خطمی جاوشیر
سکبینج محموده بعسل بقوام آرند ادویه را کوفته در عسل کنند وشیافها
سازند واگر زهرهٔ گاو وصابون رقی اضافه کنند تیزتر باشد صفت
حقنه که اسهال کند عناب ده عدد سپستان سی عدد سنا مکی پنج
مثقال بنفشه پنج مثقال تخم خطمی وتخم خرفه هر یک کفی جو مقشر نیمکوفته اصل السوس
دو مثقال پرسیاوشان سه درم سبوس ده درم بوره سه درم مویز طایفی
ده درم مغز خیار چنبر ده مثقال شکر سرخ ده مثقال بوره یکدرم نمک طعام یکدرم
آب سلق سی درم ابکامه سه درم روغن شیره ده درم واگر جهت درد پشت

وقولنج غاب وجو چند از تخم بابونه واکلیل الملک اضافت کنند وسکبینج
دجاوشیر و تربد و واردی جوشانیده حب سازند واگر از جهت سودا کنند
بسفایج یکوفته وشاهتره ولبلاب اضافه کنند **صفت** حبی که معده ودماغ را
پاک کند ایارج فیقرا سه درم تربد سفید مجوف مصمغ محکوک دو درم پوست
هلیله زرد دو درم نمک هندی مثقالی محموده انطاکی یک درم کثیرا دو دانگ
بلیله کابلی سه درم ادویه کوفته وبیخته وآب کرفس نیز سرشته حبها سازند
شربتی دو مثقال باشد **صفت** حبی که بلغم را براند تربد مثقالی زنجبیل نیم درم
مصطکی نیم درم بعسل حب کنند وفرو برد **صفت** حب که آنرا حب شبیار
گویند ودرد پهلو ومعده را ببرد صبر سقوطری سه درم مصطکی یکدرم گل سرخ
یکدرم تربد نیم درم پوست هلیله زرد پنجدرم غاریقون دو دانگ ادویه را
کوفته وبیخته وآب سرد سرشته حبها سازند پیش از خفتن فرو برد دو مثقال
حب سورنجان درد مفاصل وعرق النسا ونقرس را سود دارد قنطوریون
یکمثقال تربد چهار مثقال سورنجان شش درم سکبینج دو درم عاقرقرحا
یکمثقال صبر سه درم شحم حنظل وغاریقون دوقوه از هر یک یکدرم ونیم محموده
یکدرم کوفته وبیخته بآب گرم حبها سازند مقدار نخودی واستعمال کنند

حب بال

حب بال سرفه را سود دارد رب السوس یکدرم صمغ عربی یکدرم کثیرا یکدرم مغز دانه
کدو یکدرم فانید مثل ادویه مویز دانه کنده سه درم جمله را بکوبند وآب بهدانه سرشته
حبها سازند وزیر زبان گیرند **معجون فلاسفه** واز کثرت منافع آنرا ماده
الحیوة گویند عقل را زیاد کند وبادها را تحلیل کند ونفس را قوی کند وشهوت باه را
قوت دهد وجوانی را نگاهدارد وحکما گفته اند که جوانی رفته را باز آورد
فلفل دارفلفل زنجبیل دارچینی شیطرج هندی آمله مقشر بلیله زراوند مدحرج
بیخ بابونه مغز جلغوزه مغز نارجیل خصیة الثعلب از هر کدام ده مثقال تخم بابونه
پنج مثقال مویز دانه بیرون کرده یکرطل و در بعضی نسخ سی مثقال و در اکثر نسخ
قدما عروق الصفر یعنی زردچوبه نیز ده مثقال بنظر رسیده وشیخ نیز در رساله خود
نقل نموده و در بعضی نسخ ده مثقال حرف نیز مسطور گشته وبعضی از متاخرین
راز یانه پنج مثقال اضافه نموده اند مجموع را کوفته وبیخته با سه وزن عسل کف گرفته
بقوام آورده معجون کنند شربتی دو مثقال پیش از غذا وبعد از غذا الملح کنند
دواء المسک شیرین که دواء المسک حار نامند جهة خفقان ومرة السودا و
ضعف دل ومعده وبادهائی که در رحم زنان است بهم رسیده باشد ورنگ
رخسار را نیکو کرداند وصرع اطفال را فایده دهد زرنباد درونج از هر یک یک درم

لؤلؤ کهربا بسد ابریشم مقرض غیر محرق از هریک یکدرم ونیم بهمن ابیض
واحمر سادج هندی سنبل الطیب قاقله کبار قرنفل جندبیدستر اشنه
از هریک چهار دانک زنجبیل دارفلفل از هریک دو دانک مشک یکدانک
ونیم باسی مثقال عسل صاف آتش ندیده بسرشند قدر شربت یکدرم یا دو
درم باشد **دواء المسک تلخ** از قرابادین حسین جهة خفقان وورم کلو
ورطوبت معده نافع است سنبل قرنفل مشک مرصاف سادج هندی
از هریک یکدرم زعفران نانخواه تخم کرفس از هریک چهار درم صبر سقوطری
افسنتین از هریک هشت درم ریوند چینی ششدرم جندبیدستر یکدرم ونصف
مر را در آب حل نموده باسه وزن عسل خام بسرشند **نوشدارو لؤلؤ**
بجهت تقویت اعضای رئیسه وضعف معده وبدن ونقاهت وبرانگیختن
اشتها مفید است معده ودل وجگر را قوت دهد بوی دهان را خوش کند
طباشیر سفید ابریشم مقرض مصطکی زعفران سنبل الطیب مروارید کهربا
کل سرخ از هریک سه مثقال یاقوت ریوند اسارون سعد عود هندی
اذخر صندل سفید پوست ترنج سادج هندی بسد تخم بادرنجبویه درونج
هیل زرشک بیدانه عنبر اشهب ورق طلا ونقره هریک دو مثقال قند سفید دو وزن

ادویه

ادویه را نرم کوفته از پرویزن بیرون کنند وبایکوزن ونیم ادویه شکر سفید و
مثل آن عسل کف گرفته بسرشند **نوشدارو هندی** جهت تقویت معده
وجگر بغایت نافع است بوی دهان را خوش کند ورنگ روی را نیکو کند
کل سرخ ششدرم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هریک
سه درم قرفه زرنب زعفران قاقله بسباسه هیل جوزبوا از هریک دو
درم آمله منقی یکرطل آمله را در سه رطل آب بجوشانند چندانکه سه رطل بماند
که ثلث است بدست بمالند وصاف کنند بایکرطل نبات بقوام آورده
قدری عسل اضافه کرده دارو ها را کوفته وبیخته در وی ریزند ومعجون سازند
قدر شربت از یکدرم تا یکمثقال **معجون کمونی** معده سرد را سود دارد
وبادها را بشکند وبلغم ورطوبات معده را دفع کند واشتهای طعام پدید
آرد زیره کرمانی پنجاه مثقال که یکشبانروز در سرکه خیسانیده وبسایه خشک کرده
وبتابه بریان کرده باشند زنجبیل بیست مثقال فلفل دو مثقال برگ سداب خشک
ده مثقال بوره ارمنی ده مثقال ادویه را بسیار صلایه بباید کرد با عسل سه وزن
ادویه بسرشند مقدار شربت یکمثقال **اطریفل کوچک وکشنیزی** جهة استرخای معده وبواسیر
وقوت دماغ نافع است هلیله کابلی پوست بلیله پوست هلیله زرد هلیله سیاه

آمله منقّی مساوی یکدیگر کوفته بروغن بادام یا روغن گاو چرب نموده با سه وزن
عسل بسرشند واگر مثل نصف اجزا کشنیز خشک اضافه نمایند اطریفل کشنیزی
شود وبجهت رفع صداع ومنع صعود ابخره بدماغ وتقویت معده بغایت نافع است
شربتی دو مثقال بلع کنند وبعضی کشنیز را مساوی مجموع ادویه وعسل را بشیره
کشمش حل میکنند **اطریفل بزرگ** بادهای بواسیر را بشکند ورنگ روی
نیکو کند وباه را قوت دهد ومعده را گرم کند وتن را فربه نماید وجهة تقویت
دماغ وقطع ریاح بواسیر ونفخ معده وبرص وبهق واصلاح خلط سوداوی
نافع است هلیله کابلی وسیاه وبلیله وآمله پاک کرده تخم کرفس کوهی از هر یک
شش درم شیطرج هندی نانخواه صعتر از هر یک دو اوقیه سنبل حماما هیل
وج از هر یک سه درم دارچینی دو درم فلفل سفید وسیاه نارمشک نمک هندی
از هر یک نیم اوقیه خبث الحدید سه اوقیه خردل یک اوقیه ونیم نوشادر نیم درم
کوفته وبیخته با روغن بادام یا روغن گاو چرب کرده درسه مثل ادویه عسل بقوام
آورده سرشته استعمال نمایند **معجون خیارچنبر** جهة قولنج حار وبارد
وربو وزکام ونزله ودرد سینه نافع ومضر معده سرد وبجهت دیر گذشتن آن مصلح
استعمال آنست با آب طبیخ رازیانه وخطمی وشبت وگاوزبان است وقدر شربتش

تا دو سال باقی است وقدر شربتش از پنج مثقال تا هشت فلوس خیارشنبر را
با صد مثقال عسل بقوام آورند بنفشه وتربد از هر یک پنج مثقال سقمونیا پانزده
مثقال رب السوس دوازده مثقال ملح هندی هشت مثقال ونیم انیسون
مصطکی رازیانه از هر یک پنج مثقال ادویه را با سی مثقال روغن بادام چرب
نموده بسرشند چون جوشانیدن فلوس باعث غلظت وضعف عمل آن
میشود باید بعد از قوام عسل با آن مخلوط کرده ادویه را سرشت **معجون سورنجان**
جهت مفاصل حاره وبارده واخراج بلغم غلیظ ونقرس نافع است سورنجان
سفید هشت مثقال بوزیدان دو مثقال قشر ماهی زهرج دو مثقال بیخ
کبر کمون شیطرج از هر یک دو مثقال هلیله اصفر هشت مثقال تخم کرفس یکمثقال
ونیم تخم رازیانج یکمثقال ونیم فلفل سفید صعتر نمک هندی برگ خا زبد البحر از هر یک
یکمثقال ونیم کنجد مقشر سه مثقال تربد سفید سه مثقال زنجبیل سه مثقال محموده سه مثقال
عسل کف گرفته سه وزن ادویه قدر شربتش پنج مثقال با آب گرم واگر مداومت
کنند دو مثقال ونیم کافی است **معجون سفرجلی مسهل** قولنج را بگشاید ودق زنهید بود
وجهة امراض معده وضعف معده که از رطوبت باشد وبجهت تهوع وغثیان و
انقباض طبیعت نافع ومقوی فم معده ومانع صعود بخارات وقدر شربتش تا

پنج مثقال است به شیرین پاک کرده از پوست و تخم یک رطل در دو رطل ثلث بجوشانند
تا محو اشود پس بکوبند و از منخل بگذرانند و یک رطل عسل اضافه کرده بقوام آورند
و این ادویه داخل نمایند زنجبیل دارفلفل دارچینی از هر یک دو مثقال
هیل قاقله کبابه زعفران از هر یک سه مثقال مصطکی پنجدرم سقمونیا ده درم
تر بر روغن بادام چرب کرده سی مثقال شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال
با آب گرم بخورند و در نسخه دیگر زنجبیل و دارفلفل چهار درم است **جوارش عود**
جهت تقویت معده و تجفیف رطوبات و خفقان و ضعف جگر و هاضمه نافع است
عود هندی سنبل الطیب سنبل رومی مصطکی قرنفل دانه هیل جوزبوا از
هر یک دو جزو هلیله کابلی قرفه تخم کرفس انیسون زرنباد پوست ترنج
بادرنجبویه از هر یک یکجزو زعفران بسباسه زنجبیل از هر یک نیم جزو شک
بازا هر سی مثقال از ادویه نیم مثقال بالکوزن و نیم ادویه شکر بقوام
آورده بسرشند شربتی تا دو مثقال **مفرح یاقوتی** ترکیب شیخ ابوعلی
فی الواقع ترکیب بسیار شریف است و باندک تصرف در زیاد و کم بعضی ادویه
موافق جمیع امزجه است جهت توحش سوداوی و انواع مالیخولیا و تفریح و نشاط
و تقویت اعضاء رئیسه و جهت ناقهین و اکثر امراض معده و خفقان

بغایت

بغایت نافع است قرصا و معجونا استعمال میتوان کرد مروارید کهربا بسد
از هر یک یک درم و نیم ابریشم مقرض سرطان محرق نهری از هر کدام یک مثقال
و یکدانگ نخاله طلا و دو دانگ لسان الثور پنجدرم یاقوت یکدرم تخم فرنجمشک
تخم بادروج تخم بادرنجبویه برگ بادرنجبویه از هر یک سه درم بهمن سرخ و سفید
عود هندی حجر ارمنی مغسول لاجورد مصطکی سلیخه دارچینی زعفران هیل
قاقله کبابه بسباسه از هر کدام یکمثقال افتیمون یکمثقال و نیم اسطوخودوس
سه درم جدوار یکمثقال و اگر نباشد زرنباد عوض آن بکنند بقدر سه مثقال
درونج رومی دو مثقال تخم کاسنی پنج درم تخم خیار چهار درم ترنجبین ده درم
گل سرخ چهار درم مشک دو مثقال کافور یکمثقال عنبر یکمثقال سنبل بادنج از
هر یک دو درم این ادویه اصل و خمیره است گاه قرص کنند جهت معتدل المزاج
قرصی یکمثقال و گاه بعسل ترکیب کنند و هر نوع که سازند جهت معتدل المزاج
تغییر ندهند و اگر خواهند که بعد از تخمیر و امتزاج استعمال نمایند در پنج مثقال افیون
و پنج مثقال جندبیدستر هر دو را باهم سوده داخل معجون نمایند و این زمان
البته بعد از ششماه استعمال نمایند و غرض از ادخال افیون حفظ مزاج
مرکب است و ادخال جند جهت اصلاح افیون که مرکب باز بعد از ادخال

افیون بر اعتدال خود باشد و اگر کسی را سوء المزاج حار غالب باشد می باید
که زعفران و مشک این ترکیب را نیم مثقال کنند و افتیمون کم کرده بدل
چهار درم سنا مکی قسط یکدرم شاهتره یکمثقال و نیم کنند و درین ترکیب
یکدرم گل سرخ و هشت درم تخم خرفه و هشت درم طباشیر و دو درم تخم کاهو
و سه درم صندل داخل سازند و باقی ادویه را بحال خود بگذارند و بدستور قرص
سازند یا معجون نمایند و اگر کسی را سوء المزاج بارد غالب باشد واجب باشد
که درین ادویه قشور بوا که آن بسباسه است و قشور اترج و عود بلسان و
زنجبیل و فلفل سه درم جندبیدستر دو مثقال و وزن کافور نیم مثقال کنند
و اگر صاحب مزاج حار یک شربت ازین ترکیب با یکمثقال طباشیر و رب سوس
بخورد و صاحب مزاج بارد شربتی ازان با طسوجی جندبخورد کافی باشد و
احتیاج بتغییر و تبدیل اصل این نسخه نیست و صاحب تحفة المؤمنین از حکیم
محمد باقر نقل نموده که من بعضی از ملوک را علاج کرده ام در مرض مالیخولیائی
که منجر بنابینا شده بود باین معجون و در نسخهٔ معتدل این ترکیب یکمثقال
یاقوت رمانی اضافه کرده ام و نفع عظیم مشاهده نموده ام کافی است اینقدر
از مرکبات ضروریه درین مختصر زیاده برین را از کتب مبسوطه باید طلبید

دوم

وختم کنیم این نسخه را برساله کثیرة الفایده که حکیم فاضل و طبیب کامل محمد بن زکریا در مرض
سریعة العلاج در نهایت اختصار تالیف نموده و ایراد آن درین مقام خالی از نفعی نخواهد بود
آغاز رساله چنین گوید حکیم کامل محمد بن زکریا الرازی که روزی در خدمت
ابی القاسم عبد الله که یکی از وزرای آن عصر بود نشسته بودم و بحث از طب
میگذشت و جماعتی نیز از اطبا حاضر بودند و هر یک بقدر دانش خود حکایت
میگفتند و در اثنای آن جمعی از اطبا گفتند که بعضی از علل و امراض که بواسطه
موادّ بمرور ایام و شهور حادث شده باشد معالجهٔ آن ممکن نیست مگر
بقدر ایام و شهوری که آن حادث شده است و بمرور برء ازان مرض ممکن است
و این کلام را جمعی دیگر از اطبا که حاضر بودند استماع نموده تصدیق می نمودند
و آن جماعت را غرض ازان سخن این بود که بر سر مریضی آمد و شد بسیار کنند
و در معالجه تعویق بکار دارند و تا نفع کلی نیابند بنحویکه باید در معالجه شروع
ننمایند مقارن این حال فقیر وزیر را مطلع ساختم که بعضی از امراض که
بمرور ایام بهم رسیده باشد علاج آن بیکساعت ممکن است ازین مقال
اطبا اظهار تعجب نمودند و هر لحظه در حیرت افزودند تا آنکه وزیر از بنده
التماس نمود که کتابی تالیف نمایم مشتمل بر جمیع امراضی که ازالهٔ آن

بیکساعت ممکن ومیسر بوده باشد بعد ازان شروع در تصنیف این کتاب
نمودم وبتوفیق الله در اندک زمانی باتمام رسید وبه **برءالساعه** موسوم
ساختم واین کتاب فی الحقیقه مثل دستوریست از طب والله الموفق للصواب
والیه المرجع والمآب **بدانکه** ازشان من آنست که مذکور سازم عللی را
که منکون میشود از فرق تا بقدم وچون هر علت را در ساعت واحده علاج
ممکن نیست بعضی از اعضا را کذاشته ذکر علاج بعضی که ممکن بود کردم

باب اول در صداع صداع دردیست در اعضاء سر هرکاه که
مهیج شود سر هرکاه که در پیش سر وحوالی پیشانی باشد چون باعث غلبه خون است
درین هنکام همین که خون از بدن بحجامت یا فصد اخراج کنند در حال
ساکن کردد یا اکر افیون تازه مصری بویند وقدری سائیده در بینی وپیشانی
بمالند در حال زایل شود واکر چند عدد عناب با قدری تخم کاهو واندکی
کشنیز خشک بخورند صداع برطرف شود واکر صداع در وسط دماغ بود دال
بر غلبه حرارت باید که خرقه کتان را بروغن کل سرخ وسرکه خمر ترکنند وبرسر
کذارند یا خرقه مذکور را بشیر دختران ترکرده برسر کذارند در حال ساکن کردد
وکل نیلوفر را چون بویند وخیاری که در سرکه کذشته باشند تناول نمایند

صداع بادی

وازربوب

وازربوب مثل رب انار ترش ورب غوره ورب زرشک ورب ریباس
وامثال آن که اطفاء صفرا میکند در حال ساکن شود وروغن بنفشه بادام با
نمک برکف پای صاحب این صداع بمالند در دم ساکن کردد وهرکاه صداع
در پس سر وحوالی قمحدوه باشد که عبارت از استخوانیست که در پس سر میباشد
واین نوع چون از غلبه بلغم میباشد علاج آنست که علیل را بفرمایند که سکنجبین
وآب ترب بخورند وقی کنند بعد از ان آب شبت بیاشامند تا هر بلغمی که
بوده باشد بقی اخراج شود ودر رفتن بآب کرم جهد کند که زود ساکن شود وصاحب
این صداع چون هلیله مربا وآمله مربا بخورد هم در لحظه ساکن شود وچون بایارج
فیقرا غرغره کند در حال برطرف شود اجزاء ایارج مذکور مصطکی زعفران سنبل
عود بلسان حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک یکمثقال صبر سقوطری
مساوی اجزا همه را کوفته وبیخته در ظرف آبکینه کنند وبقدر احتیاج بکار دارند

باب دوم در شقیقه شقیقه دردیست که در یکی از دو طرف سر بهم میرسد
چون عرطیثا که بخور مریم وبیخ آذربو نیز کویند با استخوان کلب در پیش دماغ
بخور کنند در حال ساکن کردد واکر با آن لقوه عارض شود باید که کفی از جو کرفته
در ته خمی کذارد تا قطره قطره آب بران چکد ونرم شود بعد ازان بیفشرند

وبقدر نصف وقیه از آن گرفته بنمد الک اشق و دانکی جاوشیر داخل کنند و
از یکید الکم تا دو دانک سعوط کنند یعنی بدماغ بر کشند و اگر احیانا درد سر
بسبب آن حادث شود چون آب سرد بر سر بریزند اگر چه فصل زمستان
بوده باشد در دم زایل شود **باب سیم در صرع** وآن علتی است مادی
که در دماغ بهم رسد و مانع شود اعضاء نفسانی را از افعال حس و حرکت
بسبب سده که در تجاویف دماغ حادث میشود منعی غیر تام طریق علاج
آنست که افیون و عاقرقرحا و اسطوخودوس و بسفایج فستقی کوفته
و از موئینه بیرون کرده با قدری مویز طایفی خمیر کنند و مساوی گردکانی
وقت نوبه میل فرمایند که در همان هفته صرع برطرف شود باذن الله تعالی
باب چهارم در زکام زکام عبارت از ریختن رطوبت است
بمجرای بینی و علاج زکام اصعب است از سایر امراض همین که عارض شود
باید آبی که در غایت گرمی بوده باشد بر سر ریزند چنانکه دماغ احساس
حرارت آن کند در ساعت زایل شود و چون خرقهٔ کتان از حرارت آتش
گرم کنند و بر یافوخ که عبارت از استخوان میان سر است بگذارند
چنانکه استخوان مذکور حرارت آنرا دریابد در حال ساکن شود و اگر در

روز اول که زکام بهم رسیده باشد آب گرم بدماغ بر کشند در ساعت
نفع بلیغ ظاهر شود **باب پنجم در طنین** طنین صوتی است که آنرا
شخص معلول میشنود و در خارج وجود ندارد همینکه عارض شود افیون
تازه را در آب حل کرده در گوش چکانند در لحظه زایل شود **باب ششم در سحاب
عین** که آمدن آب است از چشم گاهی که بسبب تردد در آفتاب بهم رسیده
باشد چون افیون مصری ببویند و قدری در حوالی عین طلا کنند در حال
برطرف شود و اما گاهی که بسبب نشستن در کنار آتش عارض شود بخوردن
اطعمهٔ مولدهٔ بلغم مثل ماهی بریان و غیر آن در لحظه زایل گردد و هلیلهٔ کابلی را
هر گاه صلایه کنند که همچون غبار شود و بمیل نقره در چشم کشند هم در دم آب
رفتن را از چشم باز دارد **باب هفتم در رعاف** که خون آمدنست از
بینی همین که شخصی را عارض شود باید شب یمانی یعنی زاج سفید را بکوبند تا
مثل غبار شود و بعد از آن در بینی وی در دمند در لحظه ساکن گردد اگر محجمه با آتش
در شکم وی از آن جانب که خون آید بگذارند در ساعت بایستد **باب هشتم
در وجع اسنان** وآن دردیست که در دندانها بهم میرسد طریق علاج آنست
که دو حبه از میویزج بگیرند و در پارهٔ پنبه پیچیده آب تر کنند و بر بالای سنگی

آنرا خوب بکوبند وبعد از ان بر دندانی که ماوف بود بگذارند در زمان
تسکین یابد واکر وزن یک قیراط سکر عشر که عبارت از طلی است که بر برک
عشر که یکی از یتوعات است می نشیند وآدم اکر بسایه آن درخت بنشیند
هلاک میشود بگیرند و در اندکی پنبه پیچیده بر دندانی که درد میکند بگذارند در حال دردش
ساکن کردد واکر باآتش نیز داغ کنند فی الحال دردش ساکن شود وطریقش آنست
که ماسوره را کرفته میل آهنی را باآتش کرم کنند چنانکه سرخ شود بعد از ان
از اندرون ماسوره بر دندانی که درد میکند بگذارند همان لحظه دردش ساکن
شود وماسوره چیزی مجوف باشد مانند نی باب نهم در قلع اسنان
یعنی کندن دندان بغیر آهن طریقش آنست که عاقرقرحا را بگیرند ودر سرکه خمر
یکماه بگذارند تا بسان خمیر شود بعد از ان بر دندانی که خواهند بکنند بگذارند در حال
باسانی کنده شود واکر ریشه درخت توت سیاه را جمع کنند ودر ظرفی کذاشته
در آفتاب کذارند تا خوب خشک شود بعد از ان بر دندانی که میل کندن آن
دارند بگذارند هم در ساعت کنده شود باب دهم در بخر که بوی بد است
از دهن بگیرند مویز طایفی یا هروی با برک مورد تر وبکوبند وغلولها کرده هر یک
بقدر فندقی رغبت نمایند هم در لحظه برطرف شود باب یازدهم در خناق

دخناق

کندن دندان
کندن دندان
کندن دندان

وخناق عبارتست از امتناع نفوذ نفس بجانب ریه وقلب چون شخصی را عارض
شود باید که رب توت با زبل کلب غرغره کند نفع بلیغ ظاهر شود باب دوازدهم
در علق که آنرا بپارسی زلو خوانند چون شخصی را در کلو بچسبد باید که بسرکه کهنه
غرغره کند فی الحال از کلو پایین رود باذن الله تعالی باب سیزدهم در قولنج
وآن مرضی است مولم که در امعا بهم میرسد ومتعسر میشود با این مرض خروج آنچه
بیرون می آید بالطبع چون شخصی را عارض شود یکدانگ از معجون ملوکی تناول نمایند
نفع بلیغ ظاهر شود واکر حنظل بگیرد وتخم آنرا بیرون کند ومساوی نخودی فتیله کرده
علیل را بفرمایند تا بخود برگیرد در حال نفخ بتحلیل رود واکر احیانا بسبب این علل
بیتابی وپیچشی بهم رسد در ناف باید که یک کف از گشنیز ودانکی از زیره وکرویا
وکفی از صعتر وانجدان خالص ویک کف از انار دان مجموع را با قدری آب در
دیک کرده خوب طبخ دهند ومقدار نصف رطل از ان آب کرفته بکوفته کامه ضخ
نمایند وبر هم زنند وبخورند در حال ساکن کردد باب چهاردهم در خلفه
وآن اسهالیست که بحسب لون مختلف باشد چون صاحب این مرض را کاوزبان
وصندل وآب ریحان بر شکم طلا کنند اثر عظیم دهد واکر قرص طباشیر میل کنند
بغایت نافع است باب پانزدهم در زحیر وآن پیچشی است که بسیار عارض

میشود چون یکمثقال تره تیزک و سه مثقال زیره کرمانی بکوبند و بپزند و بر روغن گاو
کهنه خمیر کنند و با شیر مادر بطفل دهند در حال برطرف شود و اگر پنیر مایه بزغاله
با شیر مادر بطفل دهند فی الفور ساکن شود باب شانزدهم در بواسیر
علاجش این است که بقدر دانگی لوف شامی که بزر سلجم باشد بخور کنند در ساعت
تسکین وجع میکند باب هفدهم در خروج مقعد یعنی بیرون آمدن مقعد
چون این حالت طفلی را عارض شود باید که سم گوسفند و شاخ آهو را گرفته بسوزانند
و بعد از ان بکوبند و ببیزند و جفت و گلنار با شب یمانی و مازو و ورق گل سرخ
و پوست انار و برگ مورد تر مجموع اجزا را مساوی گرفته نیمکوب کنند و باندک
آبی در دیگ کرده بگذارند تا چند جوش بزند و قوت ادویه دران آب داخل
شود و آن طفل را وقتی که مقعدش بیرون آمده باشد بفرمایند تا زمانی دران
آب بایستد یا مقعدش را بثفل آن اجزا ضماد کنند و با انگشت باندرون کنند
در همان دم بایستد و دیگر بیرون نیاید باب هجدهم در عرق النسا
و آن وجعی است که از محل نشستنگاه شروع میکند و از جانب وحشی بران
فرو می آید و منتهی میشود و گاه هست که بکعب نیز میرسد و این علتی است عظیم
و کثیر الخطر و خلق بسیار بواسطه قلت معرفت بدان تلف میشوند طریق علاج

انست

انست که صبر سقوطری یکمثقال و هلیله زرد و سورنجان از هر یکی یکدرم بگیرند و
بکوبند و بپزند و باندک آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند همینکه پنج شش مجلس اطلاق
واقع شود در حال زایل گردد و بتحقیق شیخی مدت یکسال بدین علت
مبتلا بود چنانکه قدرت برخواستن نداشت بدین علاج عمل نموده همینکه پنج
مجلس او را اطلاق واقع شد کوفتش برطرف شد باب نوزدهم
در جراحات طریه یعنی جراحاتی که تازه بهم رسیده باشد صمغ بلوط را چون بکوبند
و بران جراحت گذارند در حال ساکن گردد و اگر هلیله کابلی را بکوبند تا چون
غبار شود بعد از ان با آب کافور یا روغن زیت یا عسل خام درهم زنند و بر
زخم گذارند در ازو ز خوب شود باب بیستم در جراحات عسر و آن
جراحتی است که عسر البرء باشد یعنی به شدن مشکل باشد طریق علاج انست که
روغن گاوی که سال بران گذشته باشد بهم رسانند و از پنبه فتیله ساخته
بران روغن بیالایند و در ته آن جراحت گذارند در حال چرک آمدن ازا
بازدارد تا سه روز آن جراحت سربهم آورد باب بیست و یکم در نواصیر
و آن قروحی چند غایره است که از وی چرک و آب خون بیرون آید چون توتیای
سبز بران پاشند چرک و آب خون بایستد و دردش ساکن شود

باب بیست و دوم در حرق نار یعنی سوختن عضو آدمی از آتش وگاه
هست که بسبب سوختن وجع شدیدی عارض میشود باید که مرداسنگ اصفهانی
و بوره ارمنی و برگ گل سرخ اجزا مساوی کوفته و بعد از آنکه موضع جراحت را
بروغن گل سرخ خالص چرب کرده باشند ادویه مذکور را بران جراحت بپاشند
فی الحال وجع ساکن گردد و در سه روز جراحت بالکلیه رفع شود باب
بیست و سیم در ضربه و سقطه سقطه عبارت از آنست که عضوی از اعضای
اینکس بجائی برخورده و ماوف شده و ضربه آنست که چیزی بر اعضای
اینکس زنند و ماوف کردانند هر کدام واقع شود طریق علاج آنست که اقاقیا
وصبر و مغاث و ماش و گل ارمنی همه را مساوی گرفته بکوبند و تر کنند بآب
برگ مورد تر و پر مرغ خانگی گرفته بر آن بیالایند و بران عضو طلا کنند در
حال دردش ساکن گردد و آن عضو برنگ خود باز گردد باب بیست و
چهارم در اعیا و اعیا بمعنی ماندگیست هرگاه شخصی براه رفتن معتاد
نبوده باشد و ده فرسنگ یا بیشتر رود بعد از ان تغیر شدیدی در حال او
بهم رسد در مفاصل او جمود عارض شود و جمود حالتی است که چون شخصی را عارض
شود بدان حال باقی ماند خواه ایستاده باشد و خواه نشسته و خواه بامری مشغول

واورا

واورا قدرت بر حرکت نباشد باید که ناخنهای پای او را بهر روغنی که بوده باشد
چرب کنند که در حال آن کوفت بر طرف شود و قدرت براه رفتن بهم رساند
باذن الله تعالی و اگر آن حالت در تابستان واقع شود تا زانو در آب سرد
بایستد و هرگاه در زمستان واقع شود در آبی که بغایت گرم بوده باشد
توقف کردن عجیب النفع است و درد ماندگی و تعب زایل گردد
باذن الله تعالی والحمد لله اولا و آخرا از همت والانهمت نواب جونارکا
اشرف ارفع والا متعنا الله تعالی بدوام بقائه صورت اختتام پذیرفت این نسخه
شریفه مفیده و فارغ شد از تسوید آن مسود این اوراق در سیم ماه و از عجایب
اتفاقات داله بر حسن فطرت نواب مالکرقابی و اثر تضمن منفعت
این نسخه رشیقه که متصف باضافت لقب همیون گشته آنکه چون عدد
مضی ایام شهر که بیست است ازین ترکیب میمون که ختم طب دارا
اخراج شود تاریخ سال اختتام است چنانکه در ضمن این قطعه مستفاد میشود

شکر حق کامد بپایان نغز تالیف مفید * بیشتر زانم که گویند ای فلانی کی برفت
یا دیا رب نافع و میمون بران خسرو نژاد * کز جلالش نام کسری و نشان کی برفت
داد او ویدی اگر کسری گرفتی آن جهان * جان بامون که قیس عامری ازجی برفت



باغ جود از وی چنان شاداب گل در روزگار ٭ افتخار از آل برمک فخر ز آل طی برفت

شهد نطق و حسن خلق و ذوق شعر او چکرد ٭ شکر از نی سردی از دی چو دی از می برفت

ای که بهبودی ز حال بد سگال او سؤال ٭ ناتوان با درد اسهال و سعال و قی برفت

نوبهار عمر او فارغ ز آسیب خزان ٭ تا همی گویند فروردین رسید و دی برفت

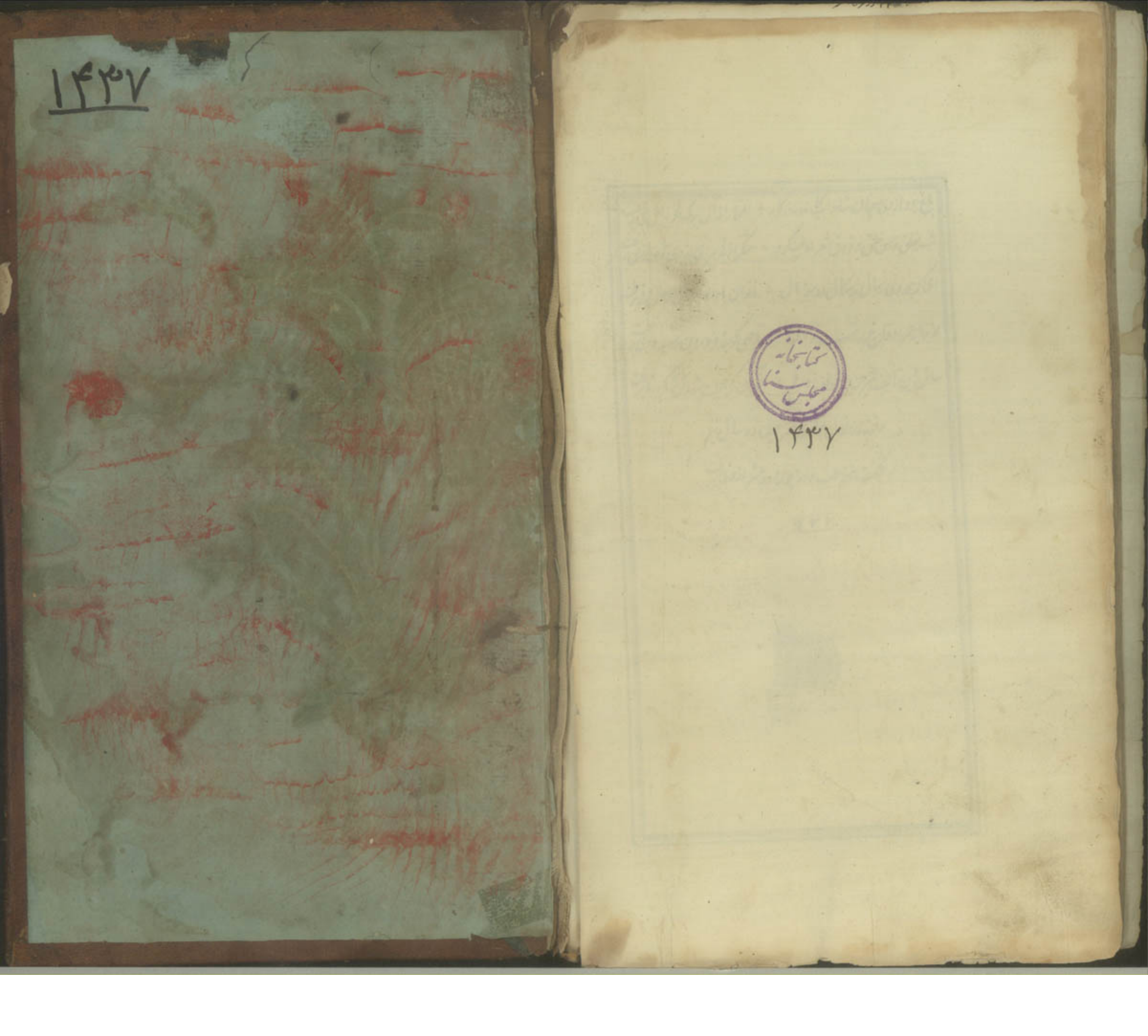
سال این تالیف شیرین را مؤلف در رقم ٭ آنچنان کز خجلت شهدش شکر در نی برفت

رفته از اول جمادی عشر چون دو سال نیز

گفت ختم طب دارا چون دو عشر از وی برفت

۱۲۳۲

تم بخیر



۱۴۳۷
کتابخانه مجلس شورا
۱۴۳۷